هو العلیم

نور ملکوت حج

جلد اوّل

مقدّمات و مبانی

در آثار و بیانات

حضرت علّامه آیة الله حاج سیّد محمّد حسین حسینی طهرانی قدّس الله نفسه الزکیّة

حضرت آیة الله حاج سیّد محمّد محسن حسینی طهرانی قدّس الله سرّه

مکتب وحی

هو العلیم

دوره علوم و مبانی اسلام و تشیّع (٤)

نور ملکوت حج

جلد اول

مقدمات و مبانی

در آثار و بیانات

حضرت علامه آیت‌اللَه حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی

قدّس اللَه نفسه الزکیّه

و

حضرت آیت‌اللَه حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی

قدّس اللَه سرّه

سرشناسه : حسینی طهرانی، سیّد محمّدحسین، 1345 - 1416ق.
عنوان و نام پدیدآور : نور ملکوت حج / در آثار و بیانات سیّد محمّدحسین حسینی طهرانی، سیّد محمّدمحسن حسینی طهرانی.
مشخصات نشر : طهران: مکتب وحی، 1447ق = ۱۴۰5ش -
مشخصات ظاهری : ج.: مصور.
فروست : دوره علوم و مبانی اسلام و تشیع؛ ۴.
شابک:دوره: 978-622-8503-00-4؛
ج.1: 978-622-8503-01-1؛
ج.2: 978-622-8503-02-8
وضعیت فهرست نویسی :فیپا
یادداشت : کتابنامه.
یادداشت : نمایه.
مندرجات : ج.۱- مقدمات و مبنانی - ج.۲. اسرار و احکام.
موضوع : حج*Hajjزیارت و زائران - آداب و رسوم
Pilgrims and pilgrimages -- Manners and customs
شناسه افزوده : حسینی طهرانی، سیّد محمدمحسن، 1374-1440ق.
رده بندی کنگره : BP 188/8
رده بندی دیویی : 297/357
شماره کتابشناسی ملی: ۱۰۴۰۵۲۰۶

دوره علوم و مبانی اسلام و تشیّع (٤)

نور ملکوت حج جلد ۱

ناشر: مکتب وحی / طهران
نوبت چاپ: اوّل / ١٤٤٧ هـ ق، ١٤٠٥ هـ ش
چاپ:
تعداد:
شابک دوره: ٤ ـ ٠٠ ـ ٨٥٠٣ ـ ٦٢٢ ـ ٩٧٨
شابک ج ١: ١ ـ ٠١ ـ ٨٥٠٣ ـ ٦٢٢ ـ ٩٧٨
حق چاپ محفوظ است
تلفن: ٨٨٦١٥٢٠٧ـ ٢١ ـ ٩٨+
٣٧٨٤٢٥٥٥ ـ ٢٥ـ ٩٨+

www.maktabevahy.org
info@maktabevahy.org

قال امیرالمؤمنین علیه السّلام:

اللهَ اللهَ فی بَیتِ رَبِّکُم، لا تُخَلّوهُ ما بَقیتُم، فَإنَّهُ إن تُرِکَ لم تُناظَروا.

«خدا را خدا را در نظر بیاورید دربارهٔ خانهٔ پروردگارتان، مبادا هیچگاه آن را خالی و خلوت بگذارید؛ به‌درستی‌که اگر چنین شود بیم آن می‌رود که هیچگاه مورد عنایت و توجه قرار نگیرید.»

نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ٤٢١

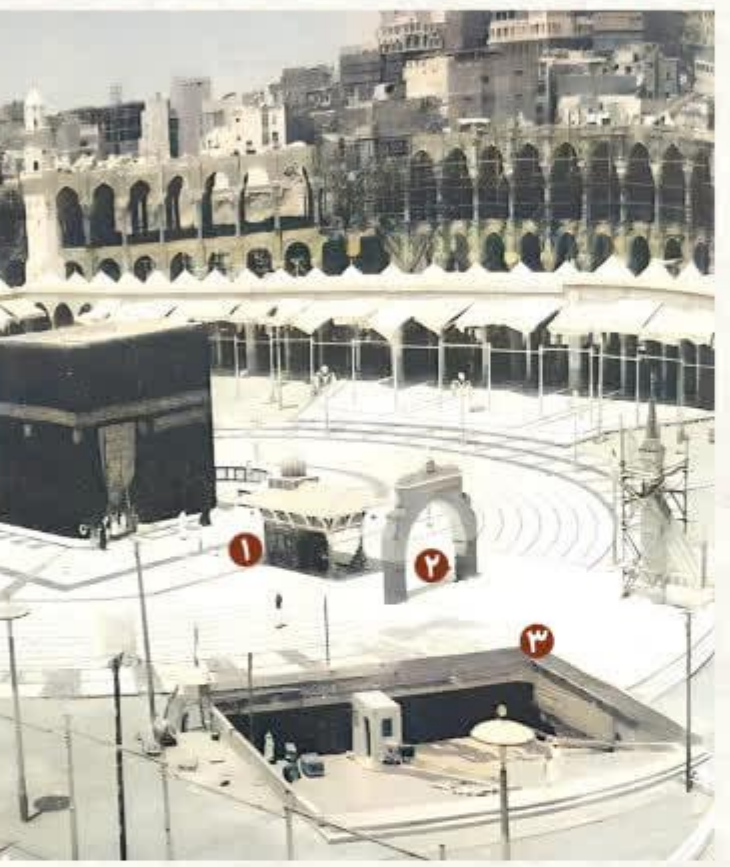

تصویری قدیمی از مسجدالحرا

۱. مقام حضرت ابراهیم علیه السلام
۲. باب بنی شیبه
۳. چاه زمزم

*** باب بنی شیبة ***

- در فتح مکه، به فرمان رسول خدا صلّی الله علیه وآله و
  هُبَل را شکسته و در درگاه باب بنی‌شیبه دفن کردند.
  مستحب است. امروزه باب بنی‌شیبه، درون مسجدالح

تصویری قدیمی از مسجد ا

تصویری قدیمی از قبر

و مقبرهٔ ائمه بقیع علیهم السلام

فهرست مطالب و موضوعات
نور ملکوت حج (۱)

فهارس عامه ۳۸۸ ـ ۳٤۱

مقدمة ناشر

بسم الله الرّحمٰن الرّحیم

حمد و سپاس اختصاص به ذات حیّ وَدود دارد که غایت تکوین آدمی را کمال معرفت ذات خویش مقرّر کرد و تشریع مبانی و احکام را براساس تکوّن این مقصد قرار داد؛ و درود لا یَزال بر محمد مصطفی و اهل‌بیت طاهرینش صلوات الله علیهم اجمعین باد که لواداران و راهبران این مکتب به‌سوی وادی مقدّس تجرّد و طور سینای معرفت‌اند؛ و بر اولیاء و خواصّ درگاه خویش که پیوسته چراغ معرفت حق و عرفان الهی را با ادامه و ابراز آموزه‌های وحیانی، روشن و پایدار می‌دارند و دستگیری و ارشاد عبادالله را در عرصه‌های جهل و ظلمت به جان می‌خرند.

در میان اعمال و مناسک دین مبین اسلام، حج بیت‌اللهالحرام از چنان جایگاه رفیع و بنیادینی برخوردار است که در لسان روایات و سیرهٔ اولیای الهی، میزان و معیاری برای سنجش ایمان و عبودیت قرار گرفته است؛ تاجایی‌که ترک آن برای فرد مستطیع، خروج از جرگهٔ مسلمانی

تلقی شده است.[1]

از سویی دیگر، اشتیاق اولیای دین و تأکیدات مکرر بر لزوم زیارت متوالی و ادراک هرسالهٔ این فیض عظما، نمایانگر آن است که این سفر معنوی فراتر از یک سلسله اعمال ظاهری، دریایی از اسرار و معارف الهی و تجلّی‌گاه عمیق‌ترین مفاهیم

[1] الکافی، ج ٤، ص ٢٦٨.

توحیدی است. حج جایی است که پیغمبر اکرم صلّی اللَه علیه و آله و سلّم و ائمهٔ طاهرین علیهم السّلام ـ حتی با پای پیاده ـ بارها به آن مشرّف شده و امام زمان عجّل اللَه تعالیٰ فرجه الشّریف هرساله مشرّف می‌شوند؛[1] چراکه معصوم علیه السّلام می‌فهمد اینجا چه خبر است و می‌بیند که قضیه چیست؛ و از دریچهٔ نفس مطهر آن ذوات مقدّسه، از این سفرهٔ گستردهٔ انوار و انعام الهی به هر کس بر طبق مقدار سعه و معرفتی که دارد، مائده می‌رسد. بر این اساس، از این سنت شریف می‌توان به اهمیت حج پی برد و به آثار وضعی و ملکوتی آن بر روح انسان و سرنوشت او آگاه شد.

در دیدگاه اهل معرفت حج با انقطاع از ماسِوَی‌اللَه و تبتّل به‌سوی او شروع شده و در تمام اطوار و حرکات جز ذکر حق و یاد حبیب نباید چیز دیگری بر ضمیر و ذهن حاجی خطور نماید و تمام توجه و حواس او باید به‌سمت عوالم ربوبی و ملکوت این اعمال و افعال متمرکز گردد.

در این راستا با وجود نگارش آثار متعدد پیرامون ابعاد تاریخی، اجتماعی و فقهی حج، خلأ مجموعه‌ای جامع و مبسوط همواره احساس می‌شد که بتواند جان تشنهٔ زائر بیت‌اللَه را سیراب نماید، و با بیان شمّه‌ای از اسرار و معارف باطنی حج او را به مقام اطمینان و معرفت رهنمون سازد.

---

[1] رجوع شود به الغیبة، نعمانی، ص ۱۷۵ و ۱۷٦؛ من لا یحضره الفقیه، ج ۲، ص ۵۲۰.

کتاب حاضر که برگرفته از آثار و بیانات گران‌سنگ عارف کامل، مرحوم علامه آیةالله حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی ـ رضوان الله تعالیٰ علیه ـ و فرزند بزرگوار ایشان، آیةالله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی ـ قدّس الله سرّه ـ می‌باشد، تلاشی است برای گشودن دریچه‌ای به‌سوی این معارف عمیق و تبیین ابعاد باطنی و ملکوتی حج و زیارت رسول خدا و اهل‌بیت طاهرینش علیهم صلواتُ الله اجمعین؛ چراکه بیان این مسایل حیاتی برای عموم افراد همواره مورد اهتمام و توجه بزرگان اهل معرفت بوده است.

حضرت آیةاللَه حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی ـ قدّس سرّه ـ در این باب می‌فرمایند:

> اولیای خدا آمدند حقیقت حج را به ما شناسانده و صفا و نورانیت آن را در جان ما نشاندند؛ لذا ما باید مبانی این اولیای الهی را ـ تا آنجایی که به دست ما رسیده و در حیطهٔ فهم ماست ـ برای افراد مطرح کنیم و آن حلاوت عبادت را به آنان بنمایانیم و بگوییم: مردم! به کجا دارید می‌روید؟ چرا وحشت می‌کنید و چرا می‌گویید خدا دیگر ما را موفق به حج نکند؟ چرا می‌گویید: خدایا! بس است دیگر، همین یک دفعه کافی است؟
> نه، اشتباه می‌روید! راه را اشتباه رفته‌اید و به شما اشتباه نشان داده‌اند.

بر همین اساس، خوانندهٔ محترم در این مجموعه با دیدگاهی عمیق و متفاوت مواجه خواهد شد که حج را نه فقط به‌عنوان إسقاط یک تکلیف ظاهری، بلکه تحولی اساسی در نفس و روح، و سلوکی عملی به‌سوی پروردگار متعال می‌داند.

و اما، از جمله مباحث محوری این کتاب ـ که این اثر شریف را از سایر کتب مدوّنه متمایز ساخته است ـ می‌توان به موضوعات زیر اشاره کرد:

اهمیت فریضهٔ حج در آیات و روایات و سیرهٔ بزرگان و اولیای الهی؛ تأکید بر انقطاع از غیر خدا؛ اهمیت حضور قلب و تسلیم در برابر رضای الهی؛ آداب و اسرار اعمال، مواقف و اماکن مکهٔ مکرّمه و مدینهٔ منوّره؛ ضرورت حفظ حالات و آثار نورانی حج پس از بازگشت؛ پیوند حج با ولایت و... .

به عنوان نمونه، یکی از فصول کلیدی و متمایز کتاب، مسئلهٔ «استطاعت» است که در آن با نقد تعاریف رایج ـ که گاه دستاویزی برای فرار از تکلیف می‌شود ـ حج «واجب مطلق» دانسته شده است؛ بدین معنا که فرد باید از ابتدای بلوغ برای تحصیل مقدمات آن برنامه‌ریزی و پس‌انداز کند، نه‌اینکه منتظر بماند تا ثروتی بادآورده

نصیبش شود.

مجموعه‌ای که پیش رو است، در جلد اول به «مقدمات و مبانی حج» و در جلد

دوم به «اسرار و آداب» اختصاص دارد. امید است که این اثر، چراغ راه سالکان کوی دوست و مشتاقان زیارت بیت‌اللهالحرام قرار گیرد و آنان را در ادراک حقیقت نورانی حج و وصول به مراتب قرب الهی یاری رساند.[1]

و ما تَوفیقُنا إلّا بِاللهِ علیهِ تَوَکَّلنا و إلَیهِ نُنیبُ

---

[1] حضرت آیةالله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی ـ قدّس الله سرّه ـ در بیانی وعده فرموده بودند: «إن‌شاءالله اگر خداوند بخواهد، برنامه‌ای دارم که مسائل حج را ـ به شکل نسبتاً وسیع ـ توضیح بدهم.» (شرح دعای ابوحمزه، ۱۴۳۰ ه.ق، مجلس ۱۱)

اما مع الأسف الشّدید و التحسّر العمیق، اُمنیه و آرزوی تشنگان وادی معرفت و حقیقت، به‌واسطهٔ کثرت مشاغل علمی و سپس ارتحال آن بزرگ‌مرد عدیم‌النّظیر ـ أفاض الله علینا مِن برکات تُربته ـ متحقق نگردید؛ اما به حکم «آب دریا را اگر نتوان کشید، هم به قدر تشنگی باید چشید» و با استمداد و استفاده از نفحات رحمانیه و استعانت از فیوضات باطنیهٔ ذوات مقدسهٔ اولیای الهی، توفیق شد تا آثار و بیانات بجا مانده از حضرتشان و علامه آیةالله والد معظمشان ـ رضوان الله تعالیٰ علیهما ـ توسط لجنهٔ تحقیق مکتب وحی جمع‌آوری، تنظیم و تبویب شده و به صورت منقّح و ویراسته، به زیور طبع آراسته گردد.

فصل اول: اهمیت فریضهٔ حج در اسلام

بخش اول: جایگاه اساسی حج در شریعت اسلام

أعوذ باللَه من الشّيطان الرّجيم

بسم اللَه الرّحمٰن الرّحيم

و صلّى اللَه علىٰ محمّدٍ و آلِهِ الطّاهرين

و لعنةُ اللَهِ علىٰ أعدائِهِم أجمَعينَ مِنَ الآنَ إلىٰ قيامِ يَومِ الدّين

و لا حَولَ و لا قوّةَ إلّا بِاللَهِ العَلِيِّ العَظيم

قالَ اللَهُ الحكيمُ فى كتابِهِ الكَريم:

﴿وَأَذِّن فِي ٱلنَّاسِ بِٱلۡحَجِّ يَأۡتُوكَ رِجَالٗا وَعَلَىٰ كُلِّ ضَامِرٖ يَأۡتِينَ مِن كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٖ * لِّيَشۡهَدُواْ مَنَٰفِعَ لَهُمۡ وَيَذۡكُرُواْ ٱسۡمَ ٱللَّهِ فِيٓ أَيَّامٖ مَّعۡلُومَٰتٍ عَلَىٰ مَا رَزَقَهُم مِّنۢ بَهِيمَةِ ٱلۡأَنۡعَٰمِ فَكُلُواْ مِنۡهَا وَأَطۡعِمُواْ ٱلۡبَآئِسَ ٱلۡفَقِيرَ * ثُمَّ لۡيَقۡضُواْ تَفَثَهُمۡ وَلۡيُوفُواْ نُذُورَهُمۡ وَلۡيَطَّوَّفُواْ بِٱلۡبَيۡتِ ٱلۡعَتِيقِ﴾.[1]

«و ندا کن و با صدای بلند در بین مردم اعلان کن برای حج؛ تا به‌سوی تو پیادگان و بر هر شتر لاغری (که به‌جهت بُعد سفر به لاغری در آمده است) از هر راه دوری بیایند * تا بدین وسیله منافع دنیوی و اُخروی خود را مشاهده کنند و بیابند و خداوند را در روزهای معلوم (عید قربان و سه روز پس از آن) بر آنچه خداوند به ایشان از گوشت بَهیمة الأنعام (شتر و گاو و گوسفند) روزی کرده است بخوانند و یاد کنند و از آنها به مردم فقیر و گرسنه

[1] سوره حج (۲۲) آیه ۲۷ ـ ۲۹.

طعام دهند * و سپس (از احرام بیرون آمده) از آلودگی‌ها و چرک‌ها خارج شوند (ناخن گیرند و موی سر بِستُرند) و نذرهای خود را وفا کنند و باید که گرداگرد خانهٔ قدیمی (بیت‌الله‌الحرام) طواف کنند.»[1]

توصیف امیرالمؤمنین علیه السّلام از فریضهٔ حج

«امیرالمؤمنین علیه السّلام در نهج البلاغه دربارهٔ فریضهٔ حج و علت و فلسفهٔ شرعی و فقهی آن، چنین می‌فرماید:

فَرَضَ عَلَیکُم حَجَّ بَیتِهِ الحرامِ الّذی جَعَلَهُ قِبلَةً لِلأنامِ، یَرِدونَهُ وُرودَ الأنعامِ، و یَألَهونَ إلَیهِ وُلوهَ الحَمامِ. جَعَلَهُ سُبحانَهُ عَلامةً لِتَواضُعِهِم لِعَظَمَتِهِ و إذعانِهِم لِعِزَّتِهِ. وَ اختارَ مِن خَلقِهِ سُمّاعًا أجابوا إلَیهِ دَعوَتَه، و صَدَّقوا کَلِمَتَه، و وَقَفوا مَواقِفَ أنبیائِهِ، و تَشَبَّهوا بِمَلائِکَتِهِ المُطیفینَ بِعَرشِهِ، یُحرِزونَ الأرباحَ فی مَتجَرِ عِبادَتِهِ، و یَتَبادَرونَ عِندَ مَوعِدِ مَغفِرَتِهِ. جَعَلَهُ سُبحانَهُ و تَعالیٰ لِلإسلامِ عَلَمًا، و العائِذینَ[2] حَرَمًا. فَرَضَ حَجَّهُ و أوجَبَ حَقَّهُ، و کَتَبَ عَلَیکُم وِفادَتَهُ؛ فَقالَ سُبحانَهُ: ﴿وَلِلَّهِ عَلَى ٱلنَّاسِ حِجُّ ٱلۡبَيۡتِ مَنِ ٱسۡتَطَاعَ إِلَيۡهِ سَبِيلٗا وَمَن كَفَرَ فَإِنَّ ٱللَّهَ غَنِيٌّ عَنِ ٱلۡعَٰلَمِينَ﴾[3][4].

"خدای متعال حج بیت خودش را بر شما واجب فرمود؛ خانه‌ای که او را قبلهٔ خلایق قرار داد تا همانند دستجات و توده‌های متراکم أحشام به‌سمت او روی آورند و همانند کبوتران که به‌سوی لانه‌های خود روی می‌آورند این مکان را محل عبادت و پرستش خود قرار دهند. خدای متعال این خانه را نشانهٔ تواضع بندگانش در قبال مقام عظمت و کبریائیتش و اقرار به عزت و وحدانیت در وجود و آثار وجود و جَلَوات وجود قرار داده است.

از میان مردم شنوندگانی را برگزید که دعوت او را لبیک گفته اجابت نمایند، و گفتار او را راست پنداشته تصدیق بنمایند، و در جایگاه انبیا و پیامبرانِ او مسکن گزینند و خود را به مثال و شمایل ملائکه‌ای که گرداگرد عرش

---

[1] امام شناسی، ج ٦، ص ٢٩. (علامه طهرانی)
[2] خ.ل: **لِلعائِذین.**
[3] سوره آل‌عمران (٣) آیه ٩٧.
[4] نهج البلاغة (عبده)، ج ١، ص ٢٧.

پروردگار در گردش و طواف‌اند در آورند، تا در سرای تجارت و بازار معاملات به رستگاری ابدی و انتفاع از برکات و آثار عبودیت نائل آیند و به میعاد غفران و بخشش الهی از یکدیگر سبقت بجویند.
خدای سبحان خانهٔ خود را پرچم برافراشته و سرفراز اسلام قرار داد و برای روی‌آورندگان و مُلتَجِئین به آن مکان، حرم امن خود مقرّر فرمود. پس حج را واجب نموده و حق او را الزام فرمود، پس بر شما حتم نمود که بار خود را در آنجا فرود آورید و آن مکان را محل ورود و نزول خود قرار دهید؛ چنانچه در قرآن کریم می‌فرماید: ﴿خدای متعال حج خانهٔ خود را بر مردم واجب نمود؛ کسانی که بتوانند در صورت استطاعت به آن دیار حرکت نمایند، و کسانی که از این حکم مَحتوم الهی تمرّد ورزند و کفران حقوق الهی را بنمایند، پس خداوند به‌تحقیق از مردم بی‌نیاز خواهد بود.﴾"[1]

ندای ملکوتی حضرت ابراهیم و حقیقت اجابت در فریضهٔ حج

توضیحی دربارهٔ کوه ابوقبیس (ت)

«در روایت است که چون [حضرت] ابراهیم کعبه را بنا کرد، بر فراز کوه أبوقُبیس[2] آمد و مردم را به حج خواند، هر کس صدای او را شنید ـ گرچه در أصلاب

پدران بود ـ و ندای او را لبیک گفت، به حج مشرّف می‌شود. افرادی که یک بار لبیک گفتند یک بار و افرادی که دو بار لبیک گفتند دو بار و همچنین برود بالا به تعداد لبیک‌های گفته شده، موفق به حج و زیارت بیت‌اللهالحرام خواهند شد.[3]

---

[1] اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۱۴۵. (آیةالله طهرانی)
[2] أبوقُبیس: کوهی در مکهٔ مکرّمه واقع در جانب شرقی مسجدالحرام و روبه‌روی رکن حجرالأسود است که خورشید از فراز آن بر مسجدالحرام می‌تابد. این کوه دارای ویژگی‌های خاصی است:
• نخستین کوهی است که خداوند آفریده است.[۱]
• نزدیک‌ترین کوه به کعبه است.[۲]
• محل فرود آمدن حضرت آدم و حوّا سلام الله علیهما از بهشت و (بنا بر نقلی) مدفن حضرت آدم علیه السّلام است.[۳]
• در طوفان نوح حجرالأسود را در خود به امانت گرفت و حضرت ابراهیم علیه‌السّلام هنگام تجدید بنای کعبه، آن را از این کوه برگرفت و در جایگاه خود قرار داد.[٤]
• در هنگام شقّ‌القمر، نیمی از ماه بر فراز این کوه و نیمی بر بالای کوه قُعَیقعان دیده شد.[٥]
• کوه صفا در دامنهٔ این کوه واقع شده است.[٦]
• مسجد زادگاه رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم (که قبلاً محل خانهٔ حضرت عبدالله بن عبدالمطّلب بوده است) در شرق کعبه و متصل به دامنهٔ کوه أبوقبیس می‌باشد.[۷] البته در سال‌های اخیر، این مکان ←
[3] ← مقدس (زادگاه پیامبر اکرم) به کتابخانه تبدیل شده است. (محقق)
(۱) أخبار مکّة، ازرقی، ج ۱، ص ۳۲. (۲) الجامع اللّطیف، ص ۲۹۸. (۳) تاریخ الیعقوبی، ج ۱، ص ٥ و ٦؛ تاریخ الطّبری، ج ۱، ص ۱٦۱. (٤) تاریخ الیعقوبی، ج ۱، ص ۲۷. (٥) دلائل النّبوّة، ابونعیم، ج ۱، ص ۲۸۰. (٦) معجم البلدان، ج ۳، ص ٤۱۱. (۷) رحلة ابن‌جبیر، ص ۱۲٥ و ۱۲٦.
مأخوذ از: تفسیر العیّاشی، ج ۲، ص ۲۳۲؛ مجمع البیان، ج ۷، ص ۱۲۹؛ الدّر المنثور، ج ٤، ص ۳٥٤؛ الجعفریّات، ص ٦۳.

معلوم است که این ندای ابراهیم نیز ملکوتی است نه مُلکی، وإلاّ در أصلاب پدران شنیده نمی‌شد! و لبیک‌ها نیز ملکوتی است؛ و بنابراین هر کس اجابت کند، موفق به حج می‌گردد وإلاّ لبیک‌های ظاهری ملازمه‌ای با تشرّف ندارد.»[1]

«مرحوم علامه طهرانی ـ رضوان اللَه علیه ـ می‌فرمودند:

تمام افرادی که از زمان حضرت ابراهیم علیه السّلام (و حتی قبل از آن؛ چون مسئله، مسئلهٔ قبل و بعد نیست) تا روز قیامت به مکه می‌روند، به‌خاطر همان یک نَفَسِ حضرت ابراهیم علیه السّلام در آن موقعی است که می‌خواست به فلسطین برگردد و آن دعاها را کرد.[2]

و هر کس به مکه مشرّف شود، معلوم است که به اجابت رفته است. این اجابت است که الآن شما را می‌برد و اگر ندای حضرت ابراهیم علیه السّلام نبود، شما خودتان را هم می‌کشتید، نمی‌رفتید! بلکه آن ندا باعث شد که نفوس و قلوب را حرکت بدهد و همه را به آنجا بکشاند.

همچنین ایشان می‌فرمودند:

حضرت ابراهیم علیه السّلام یک دَمِ درویشی به همهٔ خلایق زد و نفَسِ درویش حق است.

اینکه می‌گویند نفس درویش حق است، راجع به همین است. حضرت ابراهیم آمد و این حرکت را به‌وجود آورد و باید همه به‌دنبال او بروند.»[3]

---

[1] معاد شناسی، ج ٦، ص ١٧. (علامه طهرانی)
• مهر تابان، ص ٣٨٥:
«[علامه طباطبائی رحمة اللَه علیه:] و اما آئین حج گرچه از سنّت‌های حضرت ابراهیم علیه السّلام است، ولی حضرت ابراهیم آن را فقط برای خصوص اعراب تشریع فرمود؛ نه برای همهٔ اقطار و قلمرو نبوّت خود. و برای ساکنین فلسطین تشریع نفرمود، وگرنه این سنّت الهیه را قطعاً حضرت اسحاق و یعقوب و پیامبران دیگر از بنی‌اسرائیل انجام می‌دادند. اما در بین حضرت اسماعیل و اولادش این سنّت باقی ماند که در ناحیهٔ عرب زمین، سکنیٰ داشتند؛ و ما نه ثبوتاً و نه إثباتاً دلیلی برای لزوم تشریع عمومیت حج در زمان حضرت ابراهیم نداریم.»

[2] رجوع شود به سوره ابراهیم (١٤) آیات ٣٥ ـ ٤١؛ تفسیر القمی، ج ١، ص ٦٠.

[3] سایت مکتب وحی، سخنرانی، مبانی اسلام، احکام و اسرار حج،

اهمیت فریضهٔ حج به حدی است که طبق روایات متعدده، خداوند تارک حج را در صورت استطاعت و تمکّن از حج، از شریعت خاتم انبیا صلّی اللهَ علیه و آله و سلّم خارج نموده، یا بر دین یهودیت و یا نصرانیت مبعوث خواهد نمود.

شیخ صدوق ـ رحمة اللهَ علیه ـ در کتاب الفقیه با إسناد خود از امام صادق علیه السّلام از اجدادشان روایت می‌کند:

رسول خدا صلّی اللهَ علیه و آله و سلّم در ضمن وصیتی به امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌فرماید:

یا عَلیُّ! کَفَرَ بِاللهِ العَظیمِ مِن هَذِهِ الأُمّةِ عَشَرَةٌ:... و مَن وَجَدَ سَعَةً فَماتَ و لَم یَحُجَّ...؛ یا عَلیُّ! تارِکُ الحجّ و هو مُستَطیعٌ، کافِرٌ؛ یَقولُ اللهُ تَبارَکَ و تَعالَیٰ: ﴿وَلِلَّهِ عَلَى ٱلنَّاسِ حِجُّ ٱلۡبَيۡتِ مَنِ ٱسۡتَطَاعَ إِلَيۡهِ سَبِيلٗا وَمَن كَفَرَ فَإِنَّ ٱللَّهَ غَنِيٌّ عَنِ ٱلۡعَٰلَمِينَ﴾.[1] **یا عَلیُّ! مَن سَوَّفَ الحَجَّ حتّیٰ یَموتَ، بَعَثَهُ اللهُ یَومَ القیامَةِ یَهودیًّا أو نَصرانیًّا.**[2]

"یا علی! ده گروه از این امّت به خدای عزّ و جلّ کافر شدند، (آنگاه یک‌یک آنها را بر می‌شمرند تا می‌رسند به تارک حج): و از جملهٔ آنان کسی است که خداوند به او مُکنت و قدرت بر ادای حج را اعطاء نموده ولی از انجام آن سر باز زده و از دنیا رفته است...؛ ای علی! کسی که حج را ترک کند درحالی‌که استطاعت بر إتیان آن داشته باشد، او کافر است. خدای متعال می‌فرماید: ﴿از جانب خداوند برعهدهٔ افراد مستطیع فرض و واجب است که حج خانهٔ او را بجای آورند و کسی که کفران نموده سر باز زند، پس به‌درستی‌که خداوند از چنین افرادی بی‌نیاز خواهد بود.﴾ یا علی! کسی که حج را به تأخیر اندازد تا اینکه مرگ او را فرا گیرد، خداوند او را در روز قیامت، یهودی یا نصرانی مبعوث خواهد نمود."»[3]

حکایاتی در باب اهمیت فریضهٔ حج و عواقب سوء ترک آن

حکایت اول: تاجر همدانی و بازگشت از مرگ برای انجام حج

«مرحوم آیةُ الحقّ و الیقین، فقیه معظّم و یکی از اساتید حقیر (علامه طهرانی) در اخلاق و عرفان، آقای حاج شیخ جواد انصاری همدانی، داستان عجیب و شگفت‌انگیزی دربارهٔ عدم اسلام مُسوّفین[4] حج بیان کردند که برای حفظ و ضبط آن در اینجا ثبت می‌کنم، با آنکه از زمان نقل آن برای حقیر متجاوز از سی سال می‌گذرد.

مجلس ۳. (آیةاللهَ طهرانی)

[1] سوره آل‌عمران (۳) آیه ۹۷.

[2] من لا یحضره الفقیه، ج ٤، ص ٣٥٦ و ٣٦٨.

[3] اسرار ملکوت، ج ۱، ص ١٤٦ و ١٤٧. (آیةاللهَ طهرانی)

[4] مُسَوِّف: کسی که پیوسته کاری را به تأخیر می‌اندازد. (محقق)

فرمودند:

یکی از تجّار معروف و مشهور همدان که به صلاح و تقوا مشهور و معروف بود، به‌واسطهٔ عارضهٔ مرضِ سکتهٔ قلبی فوت کرد و فوت نابه‌هنگام او اثر شدیدی در ارحام و بازماندگان و دوستان او گذاشت. شبانه جنازهٔ او را به قبرستان آوردند تا فردا مراسم تغسیل و تکفین و تدفین را انجام دهند؛ و آوردن جنائز در وقت شب به قبرستان درصورتی‌که میّت در شب فوت کرده باشد امر رایجی است و چه‌بسا در همان شب هم غسل و کفن نموده و دفن می‌کنند.

چون جنازه را گذاشتند و رفتند، مأمورینِ سؤال برای بازپرسی آمدند و گفتند: می‌خواهی از دین نصاریٰ باشی و یا از یهود؟ تو از دین اسلام نیستی و بر این معیار از تو پرسش نخواهد شد.

او فریاد برآورد: من مسلمانم، من اسلام دارم، من یهودی و نصرانی نیستم!
گفتند: چون تو مرد متمکنی بودی و استطاعت از حج را داشته‌ای و حج بجای نیاورده مُرده‌ای، بر دین اسلام نمرده‌ای؛ إن شِئتَ یَهودیًّا و إن شِئتَ نَصرانیًّا.[1]
او گفت: سوگند به خدا من مسلمانم و اعمالم چنین و چنان بوده است، نماز می‌خوانده‌ام، وجوهاتِ اموال خود را می‌داده‌ام، به فقرا و مستمندان مساعدت می‌کرده‌ام و دربارهٔ خلق خدا ترحم می‌نموده‌ام.
گفتند: اینها به‌جای خود؛ ولی چون حج بجا نیاورده‌ای، خداوند متعال تو را از زمرهٔ مسلمین به‌حساب نمی‌آورد؛ و هر کس مستطیع باشد و حج نکند، عاقبتِ امر او همین‌طور خواهد بود.
آنها شروع کردند به عذاب نمودن که این بیچاره فریاد کشید: ای امام حسین! آخر این‌همه من مجالس روضه‌خوانی تشکیل می‌دادم و این‌همه در عزای شما شرکت می‌کردم، آیا سزاوار است که مرا در این موقع تنها و غریب بگذارید؟!
در این‌حال فوراً حضرت سیدالشهدا علیه السّلام حاضر شدند و گفتند: درست است آنچه می‌گویی؛ ولی چون عمداً حج واجب را به تأخیر انداخته‌ای تا مرگ گریبانت را گرفته است، فلهذا در حکم خدا و سنّت الهیه چنین جاری شده است که بر آیین اسلام نمیری! و من فقط برای تو یک کار می‌توانم بکنم و آن این است که شفاعت در نزد خدا کنم تا به تو عمر دهد و حج خودت را انجام دهی، آن‌وقت به دین اسلام خواهی مُرد. حضرت فرمودند: من اینک شفاعت کردم و خداوند سی سال به تو عمر داد؛ حَجّت را بجای بیاور.
آن مرد می‌گوید: من چشمان خود را باز کردم، دیدم در قبرستانِ تاریک تنها هستم و فقط یک قاریِ قرآن بر بالای سر نشسته و قرآن تلاوت می‌کند؛ او همین‌که خواست وحشت کند گفتم: مترس، من زنده هستم! اقوام و ارحام و فرزندان آمدند، و حیات ما برای آنها آن‌قدر لذت‌بخش بود که قابل توصیف نیست.
من آمادهٔ تهیهٔ مقدمات حج بیت‌الله‌الحرام شدم، هنوز سر سال نرسیده بود که

[1] ترجمه: «اگر بخواهی یهودی و اگر بخواهی نصرانی!» (محقق)

موسم حج شد و من با کاروان از همدان به راه افتادیم. در بیرون دروازهٔ شهر که بسیاری به بدرقهٔ ما آمده بودند و ارحام و فرزندان من گریه می‌کردند و نگران حال من بودند که شاید نتوانم از عهدهٔ حج برآیم و از دنیا بروم، (چون مسافرت به حج در آن سنوات و اوقاتی که با شتر می‌رفتند بسیار مشکل بود و چه بسیار از حاجیان در راه می‌مردند.) من‌که تا آن زمان قضیهٔ شفاعت حضرت امام حسین علیه السّلام و داستان تعذیب نکیرَیْن و عدم اسلام مُسوّفِ حج را برای کسی بازگو نکرده بودم و پیوسته مترصّد بودم تا ببینم چه می‌شود، آیا من موفق به حج می‌شوم یا نه؟ در آن‌وقت فرزندان را به دور خود جمع کردم و مطلب را برای ایشان گفتم؛ و گفتم که: مطمئن باشید من به سلامت برمی‌گردم و بیست‌ونُه سال دیگر هم عمر می‌کنم.
و همین‌طور هم شد؛ او به سلامت برگشت و پس از سی سال از مرگِ اول رحلت کرد. و چون مُرد او را در خواب دیدند با لباس حاجیان و عمامه و کلاه خاصی که حاجیان به سر داشتند؛ (چون در آن زمان، تجّار و سایر اصنافی که به حج می‌رفتند، پس از حج تا آخر عمر همان کلاه و دستار را بر سر می‌گذاشتند.) او در خواب گفت: لله الحمد من را به آیین اسلام بازپرسی و سؤال کردند و اینک هیچ‌گونه ناراحتی ندارم و در کمال خوشی و آسایش به‌سر می‌برم؛ من از برکت امام حسین علیه السّلام عمرم طولانی شد و حجّم قبول شد و ثواب سی سال طاعت و بندگی حضرت حق جلّ و عَلا بر اعمالم افزوده شد.»[1]

حکایت دوم: وضعیت تارک حج هنگام وفات

«خود بنده (آیةالله طهرانی) پیرمردی را دیدم که هنگام وفات می‌گفت: "نصرانیًّا، نصرانیًّا!" و همین را می‌گفت تا اینکه مُرد. گفتند این شخص ـ که فامیل ما هم بود ـ حج انجام نداده بوده است.

حکایت سوم: بازاری طهرانی و عمر دوباره برای انجام حج

یکی دیگر از دوستان نقل می‌کرد:

خود من یکی از افرادی را که آن موقع در بازار طهران کار می‌کرد، دیدم که هر سال حج انجام می‌دهد. گفتم: چرا این‌قدر حج انجام می‌دهی؟!

[1] مطلع انوار، ج ۲، ص ۳۲۲. (علامه طهرانی)

او گفت: قضیهٔ من این است که حج بر من واجب شده بود اما نرفتم و مبتلا به سکته شدم. موقع مردن، دیدم زن و بچه‌هایم دارند بر سرشان می‌زنند؛ ملائکه آمدند و به من گفتند: ”چون حج انجام نداده‌ای، جانت را بر نحلهٔ اسلام نمی‌گیریم؛ یا یهودیت را انتخاب کن یا نصرانیت را!“ من هم گفتم: ”هیچ‌کدام را انتخاب نمی‌کنم!“ و هرچه گفتند، باز هم گفتم که انتخاب نمی‌کنم.
تا اینکه به‌واسطهٔ شفاعت حضرت زهرا سلام الله علیها به من مهلت دادند؛ چون در منزلم در ایام فاطمیه روضه می‌گرفتم. و حضرت فرمودند: ”به او چند سال مهلت بدهید تا برود.“ لذا من دوباره برگشتم و حالا هر سال می‌روم؛ یعنی نه‌تنها آن سال به هر جان‌کندنی بود رفتم و حج را انجام دادم، بلکه هر سال می‌روم.

وضعیت این شخص، باز مقداری بهتر از شخص قبلی بوده است.

حکایت چهارم و پنجم: وضعیت تارک حج هنگام احتضار

همچنین، یکی از بستگان ما مورد دیگری را نقل می‌کرد و می‌گفت:

خود من بالای سر جنازه‌ای بودم که هنگام وفات و احتضار، مدام تکرار می‌کرد: ”یهودیًّا، نصرانیًّا؛ یهودی، نصرانی!“ و اصلاً به وضع خودش شاعر نبود؛ مدام این دو جمله را می‌گفت و بعد هم فوت کرد. این شخص هم حج انجام نداده بود.

خود شخصِ ناقل که معمّم و سنّش حدود هفتاد سال و از معاریف ـ یعنی از افراد معروف و مشهور ـ است، این جریان را برای بنده نقل کرد و الآن هم در قید حیات است. خیلی از این موارد وجود دارد و اتفاقاً قضیه‌ای است که شهادتِ شهود بر آن دلالت دارد.»[1]

«مسئلهٔ حج، مسئلهٔ خیلی مهمی است و خلاصه، سرّی در آن نهفته است که اگر شخصی بتواند برود ولی نرود، کأنّ مسلمان از دنیا نرفته است. مسئله این‌قدر مهم است.

یک مورد در فامیل دور ما اتفاق افتاده بود که هنگام فوت یک نفر، خود افرادی که دوروبر او بودند، دیدند که آن شخص رو به آنها کرد و گفت:

[1] سایت مکتب وحی، دروس، فقه، حج، درس ۸۳. (آیةالله طهرانی)

آن فرد هم، حج نرفته بود! این مطالبی که ائمه برای ما بیان کرده‌اند، شوخی نیست؛ اینها واقعیت است و خواسته‌اند ما را در دو جنبهٔ تکوین و تشریع وارد کنند و نگذارند عمرمان را به تباهی و خسران بگذرانیم.

اهمیت تداوم و استمرار حج

شخصی که متمتع است، باید حج را انجام بدهد و برود.[1] حتی در بعضی از فتاوا ذکر شده است که افراد مستطیع نباید به آن یک حج اکتفا کنند.[2] و همیشه باید حرم الهی را پُر از حاجی نگه داشت و هیچ‌کس نمی‌تواند و حق ندارد حتی برای یک لحظه مسیر حج را ببندد و درِ آن را مسدود کند! حج باید همیشه برای مسلمین باز و مفتوح باشد؛ و حتی حاکم اسلامی وظیفه دارد که اگر افراد به حج نمی‌روند، پول بدهد و آنها را به حج بفرستد تا حرم الهی همیشه دارای زائر و افرادی باشد که از مکان‌های بعیده به آنجا می‌آیند.[3] قضیه، خیلی قضیهٔ مهمی است.»[4]

«حتی ما نسبت به زیارت رسول خدا صلّی اللهَ علیه و آله و سلّم هم این روایت را داریم و در ذیل همان روایتی که مربوط به حج است، روایتِ مربوط به زیارت پیغمبر هم هست.[5] و

---

[1] رجوع شود به وسائل الشّیعة، ج ۱۱، ص ۷ ـ ۱۵.
[2] علل الشّرائع، شیخ صدوق، ج ۲، ص ٤٠٥؛ مستمسک العروة الوثقی، حکیم، ج ۱۰، ص ٥.
[3] رجوع شود به وسائل الشّیعة، ج ۱۱، ص ۲۰ ـ ۲٤.
[4] سایت مکتب وحی، سخنرانی، مبانی اسلام، احکام و اسرار حج، مجلس ۲. (آیةالله طهرانی)
[5] الکافی، ج ٤، ص ۲۷۲:
«عَن أبی‌عَبدِاللهِ عَلیهِ السّلام قالَ: **لَو أنّ النّاسَ تَرَکوا الحجَّ لَکانَ عَلَی الوالی أن یُجبِرَهُم علیٰ ذٰلِکَ و عَلَی المُقامِ عِندَهُ، و لَو تَرَکوا زیارَةَ النّبیِّ صلّی اللهَ علَیه و آله و سلّم لَکانَ عَلَی الوالی أن یُجبِرَهُم علیٰ**

این، مسئله را برای یک فقیه خیلی روشن می‌کند که حج بدون

زیارت پیغمبر معنا ندارد، بلکه باید با این زیارت توأم شود.

امام علیه السّلام برای زیارت، حکم وجوب می‌کند، درحالی‌که ما در قرآن نداریم: "لِلهِ عَلَی النّاسِ زیارةُ النّبیِّ مَنِ استَطاعَ إلَیهِ سَبیلًا!" این مسئله نشان‌دهندهٔ این است که همان ملاکی که درمورد حج، نسبت به خود فرد و مسائل اجتماعی وجود دارد، همان ملاک در زیارةُ قبرِ النّبی هم وجود دارد، در زیارةُ الحسین هم وجود دارد، در زیارةُ الرّضا و همین‌طور در زیارت سایر ائمه علیهم السّلام نیز وجود دارد. اینجاست که فقیه نسبت به کیفیت لحاظ مسائل در ارتباط با این موضوعات، یک فهم سِعی پیدا می‌کند.»[1]

استحباب مؤکد حج برای افراد متمکن در هر سال

«[چنانچه بیان شد] در بعضی از روایات وارد است که حج برای افراد متمکن در هر سال استحباب مؤکد دارد؛[2] و گرچه وجوب آن برای همهٔ افراد فقط یک بار در طول عمر است،[3] ولی آیهٔ شریفهٔ ﴿وَلِلَّهِ عَلَى ٱلنَّاسِ حِجُّ ٱلۡبَيۡتِ مَنِ ٱسۡتَطَاعَ

ذَلِکَ و عَلَی المُقامِ عِندَهُ، فَإن لَم یَکُن لَهُم أموالٌ أنفَقَ عَلَیهِم مِن بَیتِ مالِ المُسلِمینَ.» ترجمه:
«امام صادق علیه السّلام می‌فرمایند: اگر مردم حج را ترک کنند، بر حاکم اسلامی است که آنان را به انجام حج و اقامت در آنجا وادار سازد. و اگر زیارت پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم را نیز ترک کنند، باز بر حاکم است که آنان را به این کار و اقامت در آنجا مجبور کند. پس اگر مردم برای این سفرها تمکّن مالی نداشتند، حاکم باید هزینهٔ آنان را از بیت‌المال مسلمین بپردازد.» (محقق)

[1] سایت مکتب وحی، دروس، فقه، حج، درس ۸۰. (آیةالله طهرانی)

[2] رجوع شود به وسائل الشّیعة، ج ۱۱، ص ۱۲۳ ـ ۱۳۵.

[3] رجوع شود به همان، ص ۱۹ و ۲۰.

إِلَيۡهِ سَبِيلٗا﴾[1] را شامل تمام افراد متمکن از حج در هر سال دانسته‌اند.[2]

مرحوم کلینی در کتاب کافی از أبی‌جَریر قمّی از امام صادق علیه السّلام روایت می‌کند که فرمود:

الحجُّ فَرضٌ علىٰ أهلِ الجِدَةِ فی کُلِّ عامٍ؛[3] "حج واجب است بر افراد متمکن در هر سال."

و در روایت دیگر از علی بن جعفر از برادرش موسی بن جعفر علیهما السّلام روایت می‌کند که حضرت فرمود:

إنّ اللهَ عَزّ و جَلّ فَرَضَ الحجَّ علىٰ أهلِ الجِدَةِ فی کُلِّ عامٍ، و ذٰلِکَ قَولُهُ عَزّ و جَلّ: ﴿وَلِلَّهِ عَلَى ٱلنَّاسِ حِجُّ ٱلۡبَيۡتِ مَنِ ٱسۡتَطَاعَ إِلَيۡهِ سَبِيلٗا وَمَن كَفَرَ فَإِنَّ ٱللَّهَ غَنِيٌّ عَنِ ٱلۡعَٰلَمِينَ﴾؛ قالَ: قُلتُ: فَمَن لم یَحُجَّ مِنّا فَقَد کَفَرَ؟ قالَ: **لا، وَلٰکِن مَن قالَ: لَیسَ هذا هٰکَذا، فَقَد کَفَرَ.**[4]

"خداوند حج را بر افراد مستطیع و متمکن در هر سال واجب نمود به‌دلیل گفتارش در قرآن کریم: ﴿بر افراد متمکن از جانب خداوند تکلیف است که به حج بروند؛ و کسی که کفر بورزد، به‌درستی‌که خداوند بی‌نیاز از او و امثال او خواهد بود.﴾
راوی می‌گوید: عرض کردم: پس کسی که از ما به حج نرود کافر است؟
حضرت فرمودند: نه، بلکه مقصود کسانی هستند که کلام خدا را انکار می‌کنند و می‌گویند این‌طور نیست."

البته باید توجه کرد که مقصود از فرض و وجوب در این روایات برای افرادی که یک بار به حج توفیق یافتند، الزام مُوبِق و واجبی که بر ترکش عقاب مترتب است نیست، بلکه شدت اهتمام و نهایت استحباب است که می‌توان گفت: نزدیک به لزوم و وجوب می‌رسد، نه‌اینکه تحقیقاً همان وجوبِ در قبال استحباب و حرمت باشد.

وظیفهٔ حاکم مسلمین در اقامهٔ فریضهٔ حج

جالب توجه و دقت اینکه: به‌جهت نهایت اهتمام شارع مقدس به اقامهٔ فریضهٔ حج و شدت عنایت ویژهٔ او به این تکلیف الهی و مَأدبهٔ روحانی، بر حاکم مسلمین و ولیّ امور واجب است که نهایت اهتمام را به اقامهٔ این مَشعر الهی

---

[1] سوره آل‌عمران (۳) آیه ۹۷.
[2] رجوع شود به وسائل الشّیعة، ج ۱۱، ص ۱٦ ـ ۱۸.
[3] الکافی، ج ٤، ص ۲٦٦.
[4] همان، ص ۲٦٥.

مبذول دارد و نگذارد که خانهٔ خدا از ورودِ وُفود حجّاج و زائران خالی و بی‌رونق بماند، و تمام سعی و تلاش خود را بر إحیا و شکوه این فریضهٔ ویژهٔ الهی به‌کار بندد و جلوی موانع حرکت زائران الهی را به حریم امن و بیت‌اللهالحرام بگیرد و موانع طریق را از سر راه

بردارد، و هر کسی را که به استطاعت و تمکّن از إتیان این تکلیف عظیم الهی می‌رسد برای رسیدن به مقصود و مطلوب و تسهیل امور یاری رساند.

و اگر افرادی تمکّن از انجام مناسک را جدای از طریق و مسیر متعارف دارند تشویق نماید و صرفاً به ارسال عدهٔ معدود از طریق متعارف و رسمی بسنده نکند و اگر بعضی برای جهتی از جهات در مسیر حرکت آنان سنگ‌اندازی و مانع‌تراشی می‌کنند، ممانعت کند و راه وفود به حرم الهی را بر روی آنها نبندد و اختیار بذل مال و انتخاب طریق را برعهدهٔ خود افراد قرار دهد.[1]

وجوب فوریت در ادای حج مستطیع (ت)

چه‌اینکه استطاعت حد و مرز ندارد و اگر شخصی بتواند برای أدای حج واجب حتی میلیون‌ها صرف کند، حرام است که حتی یک سال حج خود را به تأخیر اندازد و باید لَدَی الاستِطاعَةِ و التّمکُّن، فی الفَور[2] به این فریضهٔ عظمای الهی اقدام نماید[3] و صرفاً به ثبت‌نام و

---

[1] رجوع شود به همان، ص ۲۷۲. ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۳، ص ۲۵۶:
«از جمله وظایف ولیّ فقیه، ایجاد وزارت حج است؛ چون حج یکی از ارکان اسلام می‌باشد. و این مطلب بدیهی است که نمی‌شود مردمِ یک مملکتی مسلمان باشند و وزارت حج نداشته باشند. وزارت حج باید مستقل باشد، نه در تحتِ وزارت کشور و یا وزارت اوقاف.» (علامه طهرانی)

[2] ترجمه: «هنگام داشتن استطاعت و توانایی، فوراً و بدون درنگ.» (محقق)

[3] مطلع انوار، ج ۲، ص ۱۳۱، تعلیقه:
«مرحوم آقای بیات [از شاگردان مرحوم انصاری همدانی رضوان الله علیه] به حقیر فرمودند:
من مستطیع و واجبُ الحج شده بودم ولی به‌واسطهٔ عارضهٔ کسالت مرحوم انصاری از اقدام به تهیهٔ مقدمات تعلّل می‌ورزیدم، تا اینکه روزی این مطلب را با والد شما آقای حاج سید محمدحسین طهرانی در میان گذاشتم، ایشان فرمودند: "چون واجب الحج و مستطیع شده‌ای نمی‌توانی مسامحه کنی و یا منصرف شوی."
عرض کردم: اصلاً پایم یارای حرکت به‌صوب عراق و حجاز را ندارد. فرمودند: "هیچ راهی برای درنگ و انصراف وجود ندارد، إن‌شاءالله خداوند کمک می‌نماید."
من طبق دستور والد شما عمل نمودم و به‌سمت کرمانشاه حرکت کردم، و هنگامی که به گردنهٔ اسدآباد رسیدیم دیدم روح مرحوم انصاری به صورت کبوتری از شهر همدان ←

مَشی در طریق متعارف رسمی اکتفا نکند، که در صورت

تأخیر و مسامحه مشمول روایات سابق‌الذّکر خواهد شد.[1]

و حاکم اسلام نیز باید نهایت کوشش خود را جهت ارسال این‌گونه افراد مبذول دارد تا مبادا خدای‌ناکرده این فریضهٔ مهم از مستطیعین و متمکّنینِ به حج فوت گردد، که چه‌بسا با تحقق فوت غیر متوقع، حسرت انجام این فریضه برای آنها باقی بماند.

مرحوم کلینی با سند خود از عبدالله بن سِنان از امام صادق علیه السّلام روایت می‌کند که حضرت فرمودند:

لَو عَطَّلَ النّاسُ الحجَّ لَوَجَبَ عَلَی الإمامِ أن یُجبِرَهُم عَلَی الحجِّ إن شائُوا و إن أبَوا؛ فَإنّ هَذَا البَیتِ إنّما وُضِعَ لِلحَجّ.[2]

"اگر مردم حج را کنار بگذارند و اهتمام شایسته به انجام آن نشان ندهند، بر حاکم اسلامی واجب است افرادی را الزام کند و به حج بفرستد، چه‌اینکه با رضا و رغبت توأم نباشد؛ به‌درستی‌که این خانه براساس مناسک حج بنا نهاده شده است."

و همین‌طور برای افراد مستطیع که قدرت بر إتیان به حج را در سال‌های پس از حج واجب دارند، باید راه و مسیر حرکت به مکه دائماً باز باشد و هیچ‌گونه ضیق و محدودیتی و انحصاری به‌هیچ‌وجه من‌الوجوه برای انجام این تکلیف وجود نداشته باشد.

تشریع فرائض براساس توان ضعیف‌ترین افراد

احمد بن محمد بَرقی در کتاب شریف محاسن از هِشام بن سالم از امام صادق علیه السّلام روایت می‌کند که حضرت فرمودند:

---

[1] ← حرکت کرد و به‌سمت من آمد، و هنگامی که به من رسید با لبخند به من فرمود: "خداحافظ، ما رفتیم!"
ایشان فرمودند:
فقط خدا می‌داند که در این سفر چه بر من گذشت!» (آیةالله طهرانی)
رجوع شود به ص ۳۷.

[2] الکافی، ج ٤، ص ۲۷۲.

ما كَلَّفَ اللهُ العِبادَ إلّا ما يُطيقونَ؛ إنّما كَلَّفَهُم فِي اليَومِ و اللَّيلَةِ خَمسَ صَلَواتٍ...

و كَلَّفَهُم حَجّةً واحِدةً و هُم يُطيقونَ أكثَرَ مِن ذَلِكَ... .[1]

"خدای متعال تکلیف الزامی و وجوبی را براساس قدرت و استطاعت و طاقت افراد تشریع می‌کند؛ چه‌اینکه جهت ادای نماز، پنج نوبت را واجب فرمود... و همین‌طور یک بار انجام فریضهٔ حج را واجب کرد درحالی‌که آنها استطاعت و طاقت بیش از این را دارند."

همین‌طور در وسائل الشّیعه از شیخ صدوق در کتاب علل الشّرایع و همچنین عیون أخبار الرّضا از امام رضا علیه السّلام نقل می‌کند که حضرت فرمودند:

إنّما أُمِروا بِحَجّةٍ واحِدَةٍ لا أكثَرَ مِن ذَلِكَ، لِأنّ اللهَ وَضَعَ الفَرائِضَ علىٰ أدنَى القُوّةِ؛ كَما قالَ: ﴿فَمَا ٱسۡتَيۡسَرَ مِنَ ٱلۡهَدۡيِ﴾؛[2] **يَعنِي شاةً، لِيَسَعَ القَوِيَّ و الضّعيفَ. و كَذٰلِكَ سائِرُ الفَرائِضِ إنّما وُضِعَت علىٰ أدنَى القَومِ قوّةً؛ فَكانَ مِن تِلكَ الفَرائِضِ الحجُّ المَفروضُ واحِدًا، ثمّ رَغَّبَ بَعدُ أهلَ القوّةِ بِقَدرِ طاقَتِهِم؛**[3]

"علت وجوب فریضهٔ حج، یک بار نه بیشتر این است که: خداوند همیشه فرائض و واجبات خود را براساس توان و طاقت کمترین افراد از مکلفین قرار داده است؛ همچنان‌که در قرآن می‌فرماید: ﴿آن قربانی را که میسّر و هموار است جهت ذبح در مِنا انتخاب کنید﴾ که مقصود گوسفند است، تا قوی و ثروتمند و ضعیف و فقیر هر دو بتوانند آن را تحصیل نمایند. و همین‌طور است سایر احکام که براساس توان و طاقت ضعیف‌ترین از مکلفین بنا نهاده شده است؛ و از این جمله، حج یک بار در همهٔ عمر واجب است. آنگاه خدای متعال ترغیب فرمود آن کسانی را که استطاعت و تمکن انجام بیش از یک بار را دارند به مقدار طاقت و تمکنشان."

از این روایت شریفه استفاده می‌شود: افرادی که می‌توانند با بذل مال و تمکن

---

[1] المحاسن، ج ۱، ص ۲۹۶.
[2] سوره بقره (۲) آیه ۱۹۶.
[3] وسائل الشّیعة، ج ۱۱، ص ۱۹، به نقل از عیون أخبار الرّضا علیه السّلام، ج ۲، ص ۱۲۰ و علل الشّرائع، ج ۱، ص ۲۷۳.

مالی و صحت بدنی و رفع موانع طریق به حج‌های متعدد در سال‌های متعدد موفق شوند، نباید خود را از این نعمت عظمای الهی محروم نمایند و صرفاً به انجام آن مناسک به یک بار اکتفا کنند؛ بلکه باید بدانند هرچه بیشتر به این سفر الهی و روحانی بپردازند، از آثارِ اعمال و بواطنِ افعال آن نصیب بیشتری می‌یابند و از فیوضات مترشّحهٔ از مقام ولایت کبری که در این مراسم بر زائرین بیت‌اللهالحرام ساری و جاری می‌گردد بیشتر متنعّم و بهره‌مند خواهند شد و از آبشخوار عنایات لا یَتناهای الهی که خاص طائفین و عاکفین در حرم شریف و خانهٔ قدسی خود قرار داده است بیشتر مستفیض خواهند گشت.

اهتمام خاص انبیا و ائمه علیهم السّلام نسبت به فریضهٔ حج

سیرهٔ رسول خدا در حج و مبارزه با مظاهر شرک (ت)

جایی که پیامبران عِظام الهی[1] و زُعَمای دین

---

[1] امام شناسی، ج ٦، ص ٢٦:
«در کافی با سند خود از حضرت صادق علیه السّلام آورده است که: "رسول خدا بیست حج بجای آورده‌اند.*"
و در علل الشّرائع با سند خود از حضرت صادق علیه السّلام روایت می‌کند که چون سلیمان بن مِهران خدمت آن حضرت عرض کرد: چند حج رسول خدا بجای آورده‌اند؟
حضرت در پاسخ گفتند:
"بیست حج در پنهانی و مخفیانه، و چون در هر نوبت از حج، از مَأزِمَین** عبور می‌کرد پیاده می‌شد و بول می‌کرد."
سلیمان می‌گوید: گفتم به چه علت در مَأزِمَین پیاده می‌شد و بول می‌کرد؟!
حضرت گفتند:
به‌جهت‌آنکه آنجا اولین مکانی بود که بت‌پرستی رواج یافت، و از سنگ کوه آنجا قطعه‌ای را برداشته و بُتِ هُبَل را تراشیده بودند، همان بُتی که علی بن ابی‌طالب آن را از بام کعبه به زیر انداخت در وقت ظهور اسلام و علوّ قدرت رسول‌اللهَ؛ و پیغمبر خدا امر کردند که آن را در زیر درِ ورودی باب بنی‌شَیبه دفن کردند، تا چون مردم داخل می‌شوند، آن را در زیر قدم خود بگیرند؛ و از این‌رو است که دخول از باب بنی‌شیبه مستحب شده است.***» (علامه طهرانی)
* الکافی، ج ٤، ص ٢٤٥.
** «مَأزِم» راه باریک و تنگ بین دو کوه را گویند، و از همین جهت موضعی را که بین عرفات و مشعر است و راه باریک می‌شود مَأزِمَین گویند.
*** علل الشّرائع، ج ٢، ص ٤٥٠.

حنیف، ائمهٔ معصومین علیهم السّلام

کراراً و مراراً بدین جایگاه قدم گذارده و با رنج بسیار و تعب شدید، خود را مهیّای ضیافت این بزم الهی می‌نمودند[1] ـ تا جایی‌که طبق بعضی از اخبار امام مجتبی علیه السّلام بیست‌وپنج بار به این سفر الهی مشرّف شدند که اکثر آنها را با پای پیاده از مدینه تا مکه مبادرت می‌نمود،[2] و سایر ائمه علیهم السّلام همچون حضرت سجاد زین‌العابدین[3] و موسی بن جعفر علیهم السّلام با پای پیاده در بین مکه و مدینه مشاهده شده بودند[4] ـ دیگر ما را چه سزد که نسبت به ارج و ارزش این جایگاه رفیع‌المنزله و مواقف شریفه گفتگو و تردید بنماییم، و صرفاً به‌عنوان یک تکلیف ظاهری و حکم نه‌چندان پر محتوای شرعی به آن بنگریم و به انتظار آن بنشینیم که مال بادآورده‌ای از راه برسد و پس از قضای جمیع حوائج زندگی از منزل و مغازه و ماشین و اسباب و ادوات و رفع تمام ما یَحتاج و غیر ما یحتاج، آنگاه اگر حالی و مَجالی بود و راه هم هموار و سایر موانع عادی مرتفع، اقدام به انجام آن با هزار اشکال و گله و شکایت بنماییم.»[5]

«از علی بن ابراهیم از پدرش روایت است که:

علی بن الحسین علیه السّلام پیاده حج می‌کرد و مسافت فی‌ما بین مدینه و مکه را در بیست روز و شب می‌پیمود.»[6]

---

[1] رجوع شود به وسائل الشّیعة، ج ۱۱، ص ۱۲۳ ـ ۱۳۲.
[2] مناقب آل‌أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ٤، ص ١٤.
[3] الإرشاد، ج ۲، ص ١٤٤.
[4] قرب الإسناد، ص ۲۹۹.
[5] اسرار ملکوت، ج ۱، ص ١٤٧ ـ ١٥٣. (آیةالله طهرانی)
[6] امام شناسی، ج ١٥، ص ٣٦، تعلیقه، به نقل از ریاض السّالکین، ج ۱، ص ۲۱۱.* (علامه طهرانی)
* البته در الإرشاد، ج ۲، ص ١٤٤ که منبع اوّلی این روایت می‌باشد،

«از أبی‌اُسامه عَن أبی‌عبدالله علیه السّلام روایت است که:

«ابراهیم بن علی» ضبط شده است. (محقق)

حضرت امام حسن علیه السّلام در سالی پیاده به مکه حرکت کردند؛ پاهای آن حضرت ورم کرد. بعضی از بندگان آن حضرت گفتند: اگر سوار شوی این ورم ساکن می‌گردد. حضرت فرمود: ”ابداً! ولیکن در این منزل که می‌رسیم مرد سیاهی به تو رو می‌آورد و با او روغنی است؛ آن روغن را بخر و هرچه خواهد بده و در معامله مُماکسه[1] منما.“

بندهٔ آن حضرت عرض کرد: مادر و پدرم فدای تو! ما تا به‌حال در این راه به منزلی وارد نشده‌ایم که کسی دوا داشته باشد. حضرت فرمود: ”بلی، الآن در جلوی تو، از یک منزل هم کمتر، آن سیاه را ملاقات خواهی نمود.“

پس یک میل دیگر حرکت کردند، ناگهان مرد سیاه پدیدار شد. حضرت به غلام فرمود: ”نزد این مرد برو، روغن بگیر و پولش را بده.“

مرد سیاه گفت: ای غلام! این روغن را برای که می‌خواهی؟ گفت: برای حسن بن علی. گفت: مرا با خود به‌سوی او ببر.

(إلیٰ أن قالَ:) مرد سیاه به حضرت عرض کرد: من غلام شما هستم، پول نمی‌خواهم، ولکن دعا کن در حق من که خدا فرزند پسری سالم به من عنایت کند که دوست‌دار شما اهل‌بیت باشد؛ من الآن که آمدم عیالم درد زاییدنش گرفته بود.

حضرت فرمود: ”الآن برو به‌سوی منزلت، خداوند به تو یک پسر عنایت کرده است صحیح و سالم و او از شیعیان ما خواهد بود.“»[2][3]

نقد برخی علما برای اهمال در ادای فریضهٔ حج

وجوب قبول بذل مال و راحله برای سفر حج (ت)

«و از اینجا معلوم می‌شود: اینکه از بعضی علما نقل شده که موفق به تشرف بیت‌اللَه نشده‌اند و به بهانهٔ عدم استطاعت، خود را از این نعمت عظمای الهی محروم کرده‌اند تا اینکه از دنیا رفته‌اند،[4] چقدر موجب تعجب و استبعاد است! آیا اینان با وجود

این‌همه از آشنایان و ارادتمندان و افرادی که قطعاً می‌توانستند و راغب به بذل مال و تحصیل مقدمات سفر حج برای آنها بودند، چطور به خود اجازه دادند که خود را از انجام این فریضهٔ فوق‌العاده مهم و حیاتی در تربیت و تعالیِ نفس و استفاده از برکات و انوار نفوس قدسی اولیای الهی و دعوت حضرت ابراهیم خلیل علیه السّلام محروم نمایند؟![5]

---

[1] لغت‌نامهٔ دهخدا: «مُماکسه: با کسی به چیزی بخیلی کردن؛ چک‌وچانه زدن.»

[2] الکافی، ج ۱، ص ٤٦٣؛ الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۲۳۹.

[3] انوار الملکوت، ج ۲، ص ۲۹. (علامه طهرانی)

[4] جامع فضل و فضیلت، ص ۱۱۰ و ۱۱۱.

[5] سایت مکتب وحی، سخنرانی، ابوحمزهٔ ثمالی، سال ۱٤۳۰ ه.ق، مجلس ۱۲:

«یکی از موارد استطاعت حج، بذل مال و راحله است؛* یعنی اینکه مرکب و مؤونهٔ سفر توسط شخصی به انسان بذل شود. بذل مال و راحله موجب استطاعت حج است و بر کسی که به او مال و راحله بذل شده، شرعاً حرام است که آن را مُسترَد و رفض کرده و قبول نکند؛

اینان که برای سفر به کشورهای خارج و صرف مبالغ هنگفت جهت مداوای امراض عادیِ جسمانی هیچ‌گونه تردیدی به خود راه نمی‌دهند، چطور با این مسئلهٔ حیاتی به این سهولت و بی‌اهتمامی برخورد نمودند؟ و چه‌بسا این عمل را به حساب زهد بسیار و گریز از توجه به دنیا و قطع علائق آن به‌حساب آورده و می‌آورند؟!»[1]

«اگر مجتهدی در احساسِ وحدت تکلیف، به نقطهٔ شهود و درک رسیده باشد، پیش از آنکه حکم به وجوب حج در صورت استطاعت بدهد، خود به این فریضهٔ عظمای شریعت عمل می‌نماید و به فیضِ سعادت تحققِ حقایق نورانی حج در نفس خویش نائل می‌گردد، نه‌اینکه در اواخر عمر با افتخار و مباهات به افراد بگوید: "من در تمام مدت عمر به مرحلهٔ استطاعت نرسیدم و لذا توفیق انجام حج را پیدا ننمودم!!"

تصور این‌گونه افراد از فریضهٔ حج، جز انجام یک تکلیف عادی رُبات‌گونه و وظیفهٔ سازمانی و اداری نمی‌باشد که می‌توان با بهانه و حِیَل مختلفه از انجام آن سَر باز زد. این افراد اگر ذره‌ای از رمز و راز این تکلیف و آثار عجیب آن بر نفس اطلاع داشتند و می‌دانستند که به چه لحاظ و منظوری در احادیث وارد شده است که به فردِ

این کار شرعاً حرام است و اگر حج انجام ندهد، تارک حج محسوب می‌شود.» (آیةالله طهرانی)

* رجوع شود به وسائل الشّیعة، ج ۱۱، ص ۳۹ ـ ۴۳.

[1] اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۱۵۳. (آیةالله طهرانی)

تارک حج هنگام موت گفته می‌شود: ”یا بر دین یهود بمیرد یا بر دین مسیحیت!“[1] دیگر این‌گونه تسامح و تساهل در ابلاغ و القاء آن بر مردم روا نمی‌داشتند.»[2]

آثار تربیتی تکالیف الهی و نقش آنها در کمال وجودی انسان

«مجتهد باید به این نکته برسد ـ وإلاّ مجتهد نخواهد بود! ـ که: هر کدام از احکام و تکالیف که از ناحیهٔ پروردگار توسط رسول اکرم برای افراد جعل و وضع شده است، دارای خصوصیت و ویژگی و اثری است که در راستای کمال وجودی و تربیت نفس و فعلیت استعدادِ نهفتهٔ بشری به‌کار می‌رود؛ و إهمال در تشخیص و یا خدای‌نکرده ابلاغ آن، موجب از دست رفتن آن اثر و بالنّتیجه عدم وصول به فعلیت و ناپخته و خام بودن انسان هنگام خروج از این دنیا و حرکت به‌سوی عالم آخرت خواهد بود. و باید در موقف حساب و بازخواست، نسبت به إهمال در این مسئله پاسخ‌گو باشد، تا چه رسد به تبعاتی که برای مقلدین او پیش خواهد آمد.

آن فردی که تصور می‌کند قدرت استنباط در او محقق شده و فتوا به سقوط استطاعت حج قبل از حلول ماه شوّال به‌واسطهٔ برخی از حِیَل و بذل و بخشش‌های صوری و ظاهری برای خروج

---

[1] الکافی، ج ٤، ص ٢٦٨:
«عَن ذَریحٍ المُحارِبیّ عن أبی‌عَبدِاللهِ عَلیهِ السّلام قالَ: **مَن ماتَ و لَم یَحُجَّ حَجّةَ الإسلامِ، لَم یَمنَعهُ مِن ذَلِکَ حاجَةٌ تُجحِفُ بِهِ أو مَرَضٌ لا یُطیقُ فیهِ الحجَّ أو سُلطانٌ یَمنَعُهُ، فَلیَمُت یَهودیًّا أو نَصرانیًّا**.» ترجمه:
«امام صادق علیه السّلام می‌فرمایند: هر کس از دنیا برود و حج واجب خود را بجا نیاورده باشد، درحالی‌که نه نیازی کمرشکن، نه بیماری‌ای ناتوان‌کننده و نه حاکمی ستمگر مانع او بوده باشد، پس چنین کسی به دین یهود یا مسیحیت از دنیا خواهد رفت.» (محقق)

[2] فقاهت در تشیّع، ص ١٠٥. (آیةالله طهرانی)

اموال از تملّک فرد مستطیع می‌دهد، هیچ بویی از استنباط و اجتهاد نبرده که هیچ، اصلاً قدرت فهم و تشخیص حکمت و فلسفهٔ تشریع این فریضهٔ خطیرهٔ الهی را نخواهد داشت!

و چه اختلاف و تفاوت فاحشی است بین او و بین مجتهدی که می‌گوید:

اگر انسان بتواند با پای پیاده و خوردن غذایی که نیرو و توان انجام مناسک

را تأمین کند ـ هر چند نان و زیتون باشد ـ واجب است به حج برود و این فریضه را از دست ندهد!»[1]

نقد استفاده از حِیَل شرعی برای اسقاط استطاعت

«أشهُر حج، شوّال، ذی‌القعده و ذی‌الحجّه است.[2] من شنیده‌ام که بعضی‌ها پول برای حج پیدا می‌کنند و یک روز قبل از شوّال، آن را به پسرشان می‌بخشند تا بگویند: "ما برای حج مستطیع نیستیم!"

اینکه می‌گویید مستطیع نیستید یعنی چه؟! خدا پدرتان را درمی‌آورد! "أشهر حج" به معنای شرط وجوب نیست، بلکه به معنای شرط واجب است؛ یعنی در این

---

[1] همان، ص ۳۱ و ۳۲. (آیةالله طهرانی)

[2] من لا یحضره الفقیه، ج ۲، ص ۲۹۵:

«عَن أبی‌بَصیرٍ عن أبی‌عبدِالله علَیهِ السّلام، قالَ: قلتُ لَه: قَولُ الله عَزّ و جَلّ: ﴿وَلِلَّهِ عَلَى ٱلنَّاسِ حِجُّ ٱلۡبَيۡتِ مَنِ ٱسۡتَطَاعَ إِلَيۡهِ سَبِيلٗا﴾. قالَ: **"یَخرُجُ یَمشِی إن لم یکُن عِندَهُ شَیءٌ!"** قُلتُ: لا یقدِرُ عَلَی المَشیِ. قالَ: **"یَمشی و یَرکَبُ!"** قُلتُ: لا یقدِرُ علیٰ ذَلِکَ. قالَ: **"یَخدُمُ القَومَ و یَخرُجُ مَعهُم!"**» ترجمه:

«ابی‌بصیر می‌گوید: از امام صادق علیه السّلام راجع به آیهٔ شریفهٔ: ﴿از جانب خداوند برعهدهٔ افراد مستطیع، فرض و واجب است که حج خانهٔ او را بجای آورند.﴾ پرسیدم، فرمودند: "اگر مرکبی ندارد، از منزل خارج شده و پیاده برود!" عرض کردم: قدرت پیاده رفتن را ندارد. فرمودند: "مقداری پیاده و مقداری سواره برود!" عرض کردم: توان آن را نیز ندارد. فرمودند: "خدمت کاروان را کند و با آنان به حج برود!"» (محقق)

• الکافی، ج ٤، ص ٢٥٦:

«عَن عُذافِرٍ، قالَ: قالَ أبوعبدِاللهِ علَیهِ السّلام: **"ما یَمنَعُکَ مِن الحجِّ فی کُلِّ سَنَةٍ؟"** قُلتُ: جُعِلتُ فِداکَ، العِیالُ! قالَ: فَقالَ علَیهِ السّلام: **"إذا مِتَّ فَمَن لِعِیالِکَ؟! أطعِم عِیالَکَ الخَلَّ و الزَّیتَ، و حُجَّ بِهِم کُلَّ سَنَةٍ!"**»

ترجمه:

«عذافر می‌گوید: امام صادق علیه السّلام فرمود: "چه چیزی مانع تو می‌شود از اینکه هر سال حج را بجای بیاوری؟" عرض کردم: فدایت شوم، مخارج خانواده! فرمودند: "وقتی از دنیا بروی چه کسی متکفّل امور خانواده‌ات می‌شود؟! غذای خانواده‌ات را [غذای ساده، مانند] سرکه و زیتون قرار بده و هر سال با آنان به حج برو!"» (محقق)

ماه‌ها، شما دیگر نمی‌توانید این پول را در موارد مفید دیگر صرف کنید. تعلقِ استطاعت، شرط وجوب به‌نحو اطلاق است.»[1]

«أشهر حج ربطی به استطاعت ندارد؛ أشهر حج، زمان تعلقِ تکلیف به خروج برای حج است، نه زمان اصلِ تحققِ موضوع برای وجوب حج.»[2]

«﴿وَلِلَّهِ عَلَى ٱلنَّاسِ حِجُّ ٱلۡبَيۡتِ﴾، یعنی هر کس مستطیع شد، باید به حج برود. اگر شما ده ماه قبل از حج هم مستطیع شدید، نمی‌توانید این مال را خرج کنید؛ باید آن را نگه دارید و با آن به حج بروید. منتها شارع به شما فُرجه می‌دهد که اگر یک مورد ضروری پیش آمد، آن پول را خرج کنید؛ نه‌اینکه آن را بردارید و با پولتان یک ماشین برای زید، یک موتور برای عَمرو و چیز دیگری هم برای خالد بخرید و...! نه‌خیر؛ استطاعت به‌نحو اطلاق، خودش مُنجِّز برای حج است. لذا در أشهر حج، اگر برای انسان موارد مفیدی از مخارج عادی به‌وجود بیاید، دیگر نباید به آن پول دست بزند؛ اما شارع اجازه داده است که تا قبل از آن ماه‌ها، این مخارجِ [ضروری] را انجام بدهد.

سابقاً بسیاری از افراد بودند که حرکتشان به‌سوی مکه چهار، پنج یا شش ماه طول می‌کشید. خانهٔ همه که در مدینه نبود؛ یک نفر آن‌طرف دنیا بود، یک نفر این‌طرف دنیا. با هواپیما و موشک که نمی‌آمدند! از رجب یا شعبان، پیاده یا با الاغ

---

[1] آموزه‌های معرفت، ج ۲، ص ۳٤۲. (آیةالله طهرانی)
[2] سایت مکتب وحی، دروس، فقه، حج، درس ٥. (آیةالله طهرانی)

و کجاوه راه می‌افتادند تا موقع حج برسد. چنین شخصی که نمی‌تواند بگوید: من فقط در أشهر حج نمی‌توانم خرج کنم!»[1]

«و لذا می‌بینیم این أشهر حجی که در روایات آمده، ناظر به همین مکان‌های نزدیک است، اما شخصی که در بلاد دور است و سفر از آنجا مستلزم هفت یا هشت ماه راه رفتن است، اگر در اولِ آن هفت ماه تفریط کند، حج بر ذمه‌اش قرار می‌گیرد؛

[1] آموزه‌های معرفت، ج ۲، ص ۳٤۲. (آیةالله طهرانی)

گرچه هنوز أشهر حج نرسیده باشد.»[1]

«الآن اشتباهی که فقها در اینجا مرتکب شده‌اند، این است که أشهر حج را شرط وجوب می‌دانند؛[2] درحالی‌که شرط واجب است. یعنی وقتی ماه حج حلول کرد، دیگر آن استطاعت مُنجَّز می‌شود. نه‌اینکه استطاعتی نبوده است؛ بلکه استطاعت بوده، ولی شارع به انسان اجازه می‌داده که آن پول را در موارد ضروری خرج کند. اما در موقع حج، دیگر باید این مال را فقط به حج اختصاص بدهد.

تازه این، عنوان مُشیر است، نه عنوان استقلال؛ و مربوط به افرادی است که می‌خواهند در ماه شوال و ذی‌القعده حرکت کنند، نه افرادی که باید از مدت‌ها قبل، برای حرکت و تهیهٔ زاد و راحله و امثال آن آماده می‌شدند.»[3]

«یادم است یک بنده‌خدایی از دوستان مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ که البته از رفقا نبود، یک سال مستطیع شده بود و به ایشان می‌گفت: "آقا، من دیدم اگر ماه شوال برسد، مستطیع می‌شوم و باید به مکه بروم؛ لذا در ماه رمضان یک افطاری دادیم و از استطاعت خارج شدیم!"

آقا فرمودند: "نه آقا! شما اشتباه کردید و نمی‌بایست این پول را می‌دادید."

چون مسئلهٔ استطاعت این نیست که مختص ماه شوال باشد، بلکه در شوال، مُنجَّز می‌شود.

---

[1] سایت مکتب وحی، دروس، حج. (آیةالله طهرانی)

[2] المعتمد فی شرح المناسک، آیةالله خویی، ج ۳، ص ٦٥، به نقل از محقق نائینی.

[3] آموزه‌های معرفت، ج ۲، ص ۳٤۳. (آیةالله طهرانی)

کسی که می‌داند تا زمان حج برایش استطاعت پیدا می‌شود و بعداً هم نمی‌تواند این استطاعت را دوباره تحصیل کند، باید همین مالی را که الآن به دست آورده است، برای مکه‌اش نگه دارد و آن را خرج نکند.»[1]

کم‌رنگ شدن اهمیت عبادات به‌واسطه روی‌گردانی از مکتب اهل‌بیت

«در زیارت ائمهٔ بقیع علیهم السّلام می‌خوانیم:

وَ قَد وَفَدتُ إلَیکُم إذ رَغِبَ عَنکُم أهلُ الدّنیا وَ اتَّخَذوا آیاتِ اللهِ هُزوًا وَ

[1] سایت مکتب وحی، دروس، اصول، درس ۲۱۰. (آیةالله طهرانی)

استَکبَروا عَنها.[1]

معنای ”رَغِبَ عَنکُم أهلُ الدّنیا“ همین است دیگر! روی‌گردانی از اهل‌بیت، انسان را به جایی می‌رساند که وقتی برای حج به او بذل مال می‌کنند، می‌گوید: ”بروید ادله و روایات را نگاه کنید و ببینید آیا مفرّی هست که ما نرویم؟!“ و بعد هم تا آخر عمر نمی‌رود! یا اینکه امام صادق علیه السّلام می‌فرماید:

إنِ استَطَعتَ أن تَأکُلَ الخُبزَ و المِلحَ و تَحُجَّ فی کُلِّ سَنَةٍ فَافْعَل؛[2]

نه یک دفعه، بلکه هر سال بلند شو برو! بنابراین، جناب آقای فلان و فلان و افرادی از این قبیل، گیرم که به‌واسطهٔ آن استطاعت کذایی، حَجّة الإسلام بر شما واجب نبود؛ آیا به‌عنوان استحباب هم نمی‌توانستید بروید؟! ناتوان بودید؟! گیرم که به اندازهٔ یک میلیون، ده میلیون و یک میلیارد دلار پولِ ایاب و ذهاب ـ آن‌هم حداقل برای ده‌پانزده نفر ـ بذل نکردند تا آن استطاعت حاصل شود؛ خیلی خب! اما با همین بذل عادی که کردند تا شما بروید هم استطاعت حاصل می‌شود! آیا با وجود این‌همه روایات، رفتن به حجِ مستحب این‌قدر ارزش نداشت؟! بعد هم هر وقت مستطیع شدید، حجّة الإسلام را انجام بدهید! چرا تا آخر عمر مکه نرفتید؟! چرا؟! چرا خودتان را از این نعمت و فیض عظمیٰ محروم کردید و به دیگران هم این‌چنین یاد می‌دهید و آنها

---

[1] الکافی، ج ٤، ص ٥٥٩، با قدری اختلاف. ترجمه:
«و اینک به نزد شما آمده‌ام و به شما پناه آورده‌ام، در زمانی که اهل دنیا از شما روی گردانده‌اند و آیات خدا را به استهزا گرفته و در برابر آن تکبر ورزیده‌اند.» (محقق)

[2] تهذیب الأحکام، ج ٥، ص ٤٤٢. ترجمه:
«اگر می‌توانی [به ساده‌ترین شکل زندگی کنی و] نان و نمک بخوری و در مقابل، هر سال به حج بروی، پس این کار را بکن.» (محقق)

را هم محروم می‌کنید؟! **"ضَلّوا و أضَلّوا"**[1] هر دو؛ هم گمراه شدید و هم گمراه کردید!

خب، بلند می‌شدید به‌عنوان استحباب به مکه می‌رفتید؛ چه اشکالی داشت؟ مگر شما نماز مستحب و نافله نمی‌خوانید؟ مگر شما انفاقات مستحب نمی‌کنید؟ این‌همه مستحبات داریم! گرچه مستطیع نیستید، ولی به‌عنوان استحباب بلند می‌شوید می‌روید. شما این روایات را ندیدید؟ بلکه دیدید! اما چرا عمل نکردید؟

مسئله این است: **"إذ رَغِبَ عَنكُم أهلُ الدّنيا"** وقتی کسی از مکتب اهل‌بیت دور شد، خدا او را به خودش واگذار می‌کند و دیگر آن حکم و آن اصالت و واقعیت برایش جلوه ندارد؛ کم‌رنگ می‌شود و دیگر اهمیت عبادت برای او تجلی نمی‌کند. مثل نان و دوغ خوردن و پنیر را با گردو خوردن می‌ماند؛ در همین حد! می‌گوید: "بله، مستحب است!" همان‌طور که پنیر را با گردو می‌خورید[2] یا مثلاً مستحب است انسان وقتی وارد بیت‌الخلا می‌شود پای چپ را بگذارد و وقت خروج، پای راست را بیرون بگذارد،[3] استحباب حج هم برای او در همین حد است!

---

[1] مسند أبی‌یعلی، ج ۱۰، ص ۲٤۰:
«عَن سَعيدِ بنِ المُسيّبِ عن أبی‌هُرَيرةَ قالَ: قالَ رسولُ اللهِ صلّی اللهُ علَيه [و آله] و سلّم: **تَعمَلُ هَذِهِ الأمّةُ بُرهَةً بِكِتابِ اللهِ، ثُمّ تَعمَلُ بُرهَةً بِسُنّةِ رَسولِ اللهِ، ثُمّ تَعمَلُ بِالرّأيِ، فإذا عَمِلوا بِالرّأيِ فَقَد ضَلّوا و أضَلّوا**.» ترجمه:
«رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمودند: این امّت، دوره‌ای به کتاب خدا عمل می‌کند؛ سپس دوره‌ای به سنّت رسول خدا عمل می‌کند؛ و سپس به رأی شخصی عمل می‌کند. پس هرگاه به رأی شخصی عمل کنند، هم خود گمراه شده‌اند و هم دیگران را گمراه کرده‌اند.» (محقق)

[2] رجوع شود به الکافی، ج ٦، ص ۳٤۰.

[3] رجوع شود به الرّوضة البهيّة، ج ۱، ص ٦٤؛ العروة الوثقی (مؤسّسة الأعلمی)، ج ۱، ص ۱۷۸.

ولی آن کسی که دلش باز و روشن است، می‌داند که چه سرّی در این مسئله نهفته است و چه اکسیری در اینجا هست که امام صادق علیه السّلام این‌طور توصیه و تحریک می‌کنند. حضرت می‌فرماید: ”اگر شده به زن و بچه‌ات خلّ و زیت بده و آنها را به مکه ببر!“[1] حضرت دیگر چطور و به چه زبانی بگوید؟!»[2]

تبیین دو دیدگاه ظاهری و باطنی در فلسفهٔ تشریع احکام

«علت مهم این اختلاف، اختلاف دیدگاه‌ها و افق‌های معرفت و شهود است.

دیدگاه اول، دیدگاه اهل ظاهر است که عمل به این تکالیف را صرفاً نوعی اطاعت از مولا در امور دنیوی و ظاهری و انجام یک مسئولیت و به‌پایان رساندن یک وظیفه بدون توجه به مسائل باطنی و حقایق پشت‌پرده و آثار و تأثیرات درونی و روحی مترتب بر آن می‌داند؛ و در دیدگاه دوم، انجام این تکالیف به‌عنوان داروی حیاتی و غذای روح برای تهذیب و تربیت نفس، جهت حیاتی ابدی و سعادتی جاودانه تلقی می‌شود.»[3]

عبادت، نیاز حیاتی روح نه صرفاً یک تکلیف

«ما باید این قضیه را بدانیم که عبادت، عبارت است از احتیاج انسان به دارو و غذا برای رشد. همان‌طور که بدن به دارو و غذا نیاز دارد و وقتی شما گرسنه می‌شوید، لازم نیست کسی شما را به غذا دعوت کند، بلکه خودتان بلند

---

[1] الکافی، ج ٤، ص ٢٥٦.
[2] سایت مکتب وحی، دروس، فقه، حج، درس ١٧. (آیةالله طهرانی)
[3] فقاهت در تشیّع، ص ٣٣. (آیةالله طهرانی)

می‌شوید، با سر پایین می‌آیید و سر سفره می‌نشینید، مسئلهٔ عبادت هم مانند مسئلهٔ دارو و غذاست! باید این مسئله را بدانیم.

البته در روایات هم به این مسئله اشاره شده است؛ موقعی که وقت نماز ظهر یا... می‌شد، پیغمبر صلّی اللهَ علیه و آله و سلّم می‌فرمودند: "**أَرِحْنی یا بِلالُ**؛[1] بیا من را از کثرات و ارتباطات بیرون بیاور و آن غذای معنوی و روحی را با صدای اذان خودت به من بده!"

وقتی برای نماز می‌ایستیم، باید متوجه این قضیه باشیم که الآن وقت خوردن دارو و غذاست و الآن وقت ارتباط است؛ ارتباطی که برای انسان ضروری است و باید آن را برقرار کند و اگر برقرار نکند، از کیسه‌اش رفته است. اگر ما این معنا را بفهمیم، آن‌وقت نسبت به حج چه نظری پیدا می‌کنیم؟!»[2]

«این نشان می‌دهد که ادراک ما از احکام، تکالیف و معارف دین چقدر و تا

---

[1] علل الدّارقطنی، ج ٤، ص ١٢١ و ١٢٢، با قدری اختلاف. ترجمه: «ای بلال، مرا آسوده و راحت کن!» (محقق)

[2] سایت مکتب وحی، دروس، فقه، حج، درس ٤. (آیةاللهَ طهرانی)

چه حد است! وقتی تکلیفی برای انسان می‌آید، این تکلیف، دارویی است که بیمار باید در وقت خودش آن را مصرف کند و اگر مصرف نکند، آن قسمت از قضیه و مسئله لنگ می‌ماند! مطلب این است. اینکه آدم چیزی احساس نمی‌کند، دلیل بر نبودن نیست؛ بله، آدمِ بی‌هوش هم چیزی احساس نمی‌کند. یا اگر پای شخصی را بی‌حس کنند، چاقو بزنند و پایش را قطع کنند، اصلاً نمی‌فهمد که چاقو به کجا خورده است. احساس نکردن، دلیل بر نبودن و عدم تأثیر نیست.

بنده در آن تذییلاتی که بر رسالهٔ اجتهاد و تقلید مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ نوشتم و قرار است مقدمه‌ای هم برای آن بنویسم و چاپ شود، بیان کرده‌ام که وظیفهٔ مرجع، تربیت و تزکیهٔ مقلدین و ارتقای آنها از سطح عادی بشری به مقام قرب و توحید است؛ این، وظیفهٔ مرجع است.[1] توجه می‌کنید چه مسئولیت عظیمی است؟»[2]

تبیین جایگاه حج در دعای ابوحمزهٔ ثمالی

«مستحب است که انسان همیشه از خداوند علیّ أعلیٰ برای حج تقاضا کند.[3] [امام سجاد علیه السّلام در بخشی از دعای ابوحمزهٔ ثمالی می‌فرمایند:]

وَ ارْزُقنا حَجَّ بَیتِکَ و زیارَةَ قَبرِ نَبیِّکَ صَلَواتُکَ و رَحمَتُکَ و مَغفِرتُکَ و رِضوانُکَ علَیهِ و علیٰ أهلِ بَیتِهِ، إنّکَ قَریبٌ مُجیب.[4]

"ما را روزی کن که قصد کنیم، بیاییم خانه‌ات را زیارت کنیم، حج انجام دهیم و زیارت قبر پیغمبرت را نیز بجا آوریم؛ همان پیغمبری که صلوات، رحمت، مغفرت

---

[1] رجوع شود به رسالهٔ اجتهاد و تقلید، ص ۳٤٥؛ فقاهت در تشیّع، ص ۱۰۹.

[2] سایت مکتب وحی، دروس، فقه، حج، درس ۱۵۹. (آیةالله طهرانی)

[3] رجوع شود به مصباح المتهجّد، ج ۱، ص ۱۱۳ و ۱۸۳؛ الإقبال، ج ۱، ص ۷۸ و ۷۹ و ۸۷ و ۱۰۳ و ۱۰۵ و ۱٤٤ و ۱٦۳ و ۱۷۲.

[4] مصباح المتهجّد، ج ۲، ص ۵۸۷، فرازی از دعای ابوحمزهٔ ثمالی.

و رضوان تو بر او و بر اهل‌بیتش باشد.
تو خیلی نزدیکی، اجابت می‌کنی و حرف ما را گوش می‌دهی؛ پس این دعای ما را هم مستجاب کن که حج را انجام دهیم!‘‘

حج، عبادت خیلی خوبی است؛ خیلی خوب است! و مستحب مؤکد است که انسان هر سال حج کند.[1] این، عملی است که واقعاً انسان را عوض می‌کند. افرادی که حج نکرده‌اند نمی‌دانند، اما کسانی که حج کرده‌اند، می‌دانند که حج، اصلاً انسان را عوض می‌کند!

خاطره‌ای در باب آثار تحول‌آفرین حج

یکی از این همشیره‌های ما (علامه طهرانی) که خیلی مقدس و بر طریق خاصی بود، چند سال پیش، وقتی می‌خواستیم به مکه برویم، خدمت ایشان رفتیم و گفتیم: شما هم امسال بیایید به مکه برویم.

گفت: ”نه! این مکه‌ای که مردم می‌روند، مکه نیست؛ تجارت و سیاحت است! من می‌خواهم مکه‌ای بروم که خداپسند باشد.“ و از این حرف‌ها.

گفتم: خب، حالا شما همان‌طور که خودتان می‌خواهید، بیایید برویم.

گفت: ”من با این خصوصیات و با فلان و بهمان نمی‌توانم؛ حالا دیگر مُد شده است که همهٔ آقایان با خانم‌هایشان به مکه می‌روند!“

خلاصه، سرِ حرفش محکم ایستاده بود و اصلاً حاضر به آمدن نمی‌شد. ما هم آن‌قدر یواش‌یواش و ملایم، از این‌طرف و آن‌طرف، با او صحبت کردیم؛ عیناً مانند ماهی‌گیرهایی که می‌خواهند ماهی بگیرند. می‌گویند: ”إنّ مِنَ

[1] رجوع شود به وسائل الشّیعة، ج ۱۱، ص ۱۳۳ ـ ۱۳۵.

البَیانِ لَسِحرًا.“[1] تا اینکه یک خُرده‌ای نرم‌تر شد.

بعد از انجام مقدمات، از ما عکس خواستند. گفت: ”عکس؟! مگر من عکس می‌اندازم، مکه که نباید با عکس باشد!“

ما هم گفتیم: از شما که آن‌طور عکسی نمی‌خواهند؛ چادرت را سر می‌کنی و

[1] من لا یحضره الفقیه، ج ٤، ص ٣٧٩. نور ملکوت قرآن، ج ٢، ص ٣٣٢:
«بعضی از انواع سخن، چنان در افادهٔ معنا و تسخیر افهام مخاطبان، با فنون بلاغت و استعمالِ مَجازات و انواع استعارات مؤثر است که می‌توان آنها را از اقسام سِحر نامید.»

روی صورتت می‌کشی، پیش یک عکاسِ زن می‌روی و عکس می‌اندازی. اینها فقط یک مستمسک می‌خواهند که آنجا بچسبانند؛ این که دیگر عکس نیست و این هم اشکالی ندارد.

خلاصه، ما به هزار وسیله، یک چنین عکسی از ایشان بردیم، گذرنامه‌شان را گرفتند و با هم رفتیم. رفت آنجا، طوافی کرد و سعی‌ای و منظره‌ای و دادی و بیدادی و لبیکی؛ عجیب و عجیب! وقتی به مسجدالحرام می‌آمد، دیگر نمی‌خواست بیرون برود؛ هیچ، هیچ!

ما برگشتیم، ولی او یکی دو ماه مانده به موسم حج سال بعد، دیوانه شده بود و او را حرص برداشته بود! گفتیم: چه شده است خانم؟! شما که می‌گفتی این حج، زیارت نیست؛ سیاحت و تجارت و گردش است.

گفت: "نه، آقا! این‌طورها نیست؛ یک حساب‌های دیگری در کار است."

خب، خدا إن‌شاءالله باز هم مجدداً قسمت کند.»[1]

تبیین جایگاه حج در دعای شب قدر

«حضرت در دعای شب قدر می‌فرماید:

اللَّهمّ اجعَل فیما تَقضی و تُقَدِّرُ مِنَ الأمرِ المَحتومِ و فیما تَفرُقُ مِنَ الأمرِ الحَکیمِ فی لَیلَةِ القَدرِ، و فی القَضاءِ الّذی لا یُرَدُّ و لا یُبَدَّلُ؛

بعد حضرت می‌فرماید:

أن تَکتُبَنی مِن حُجّاجِ بَیتِکَ الحَرامِ، المَبرورِ حجُّهُم، المَشکورِ سعیُهُم، المَغفورِ ذُنوبُهُم، المُکَفَّرِ عَنهُم سَیِّئاتُهُم.[2]

---

[1] شرح فقراتی از دعای ابوحمزهٔ ثمالی، ج ۱، ص ۲۶۵. (علامه طهرانی)

[2] الإقبال، ج ۱، ص ۳۴۸. ترجمه:
«بارإلها، قرار بده در آنچه به امر حتمی‌ات حکم می‌کنی و مقدر می‌نمایی، و در آنچه از امر محکم و ثابتت در شب قدر به قضای تفصیلی می‌رسانی، از حکم ثابتی که بازگشت نپذیرد و تغییر نکند؛ که مرا امسال از حاجیان خانهٔ محترم خود بنویسی؛ آنان که حجشان پذیرفته و سَعیشان مورد رضایت توست و گناهانشان را بخشیده و

من با خود می‌گویم چه داستانی در قضیهٔ مکه است که امام علیه السّلام در شب قدر، از خدا تقاضا می‌کند که حج بیت‌اللَه را نصیب من کن؟! خب، این دعای شب قدر است! این قضیه و مسئلهٔ حج چیست که این‌قدر اهمیت دارد؟! امام علیه السّلام، اولین مسئله‌ای که مطرح می‌کند، حج است و بعد از آن است که می‌گوید مثلاً: رزق را چنین کن و دعاها را مستجاب کن و...؛ ولی اولین مطلبی که حضرت روی آن دست می‌گذارند، حج بیت‌اللَه‌الحرام است.

مقایسهٔ نگرش معصومین علیهم السّلام و برخی علما به فریضهٔ حج

آخر حضرت در این حج چه دیده‌اند؟! همین چیزی را که ما دیدیم؟! که آن شخص ـ اسمش را نمی‌برم ـ در مجلسی، در سن نودسالگی و در هنگام مرگ، افتخار می‌کند که: "من در این مدت، مستطیع نشدم که حج بجا بیاورم!"[1] آن‌هم چه کسی؟ مثلاً یک عالم و یک فقیه!

آیا آدم می‌تواند به او فقیه بگوید؟! فقیه یعنی کسی که فقه [به جانش نشسته باشد.] آیا این شخص، تا حالا این دعای شب قدر را نخوانده است؟! هر سال که حداقل در سه شب قدر این دعا را داریم؛ البته در جای دیگر هم می‌شود آن را خواند. پس او چه برداشتی از حج دارد که تازه افتخار می‌کند: "ما مثلاً خیلی زاهد و عابد هستیم و پول جمع نکردیم که به مکه برویم!" و حالا با افتخار می‌گوید: "ما دیگر توفیق پیدا نکردیم و مستطیع نشدیم!" این را کسی می‌گوید

زشتی‌هایشان را پوشیده و محو نموده‌ای.» (محقق)

[1] جامع فضل و فضیلت، ص ۱۱۰ و ۱۱۱.

که هزاران مرید دارد و هرکدامشان اگر دستش را بگیرند، او را به حج می‌برند؛ اما او با این دید به مسئله نگاه می‌کند.

در مقابل، امام معصوم در شب قدر از خدا تقاضا می‌کند که امسال توفیق زیارت بیت‌الله را پیدا کند، با اینکه ده دفعه هم رفته است. امام مجتبی علیه السّلام بیست‌وچهار یا بیست‌وپنج مرتبه به حج مشرّف شدند و اکثر این سفرها را از مدینه تا مکه پیاده طی کردند؛ درحالی‌که مَواشی، شتران و اسب‌های حضرت، جلوتر حرکت می‌کردند و بار می‌بردند و ایشان هم می‌توانستند سوار شوند؛ اما حضرت این

راه را پیاده می‌رفتند![1]

آدم همیشه باید فکر کند که آیا اینها ـ نَعوذُ بِاللهِ ـ بیکار بودند؟! ما وقتی می‌خواهیم به مکه برویم، می‌گوییم: "برای ما در بیزینس‌کلاسِ طیّاره جا بگیرید، راحت‌تر است!" تا در این دو ساعتی که به خودمان زحمت می‌دهیم، این کمر مبارک، شکم مبارک و لِنگ‌های مبارکه ـ برای اعضای جفت بدن، مؤنث به کار می‌رود ـ کمی راحت‌تر باشند و خدای‌نکرده کوچک‌ترین فشاری به آنها وارد نشود.

بعد می‌بینیم امام مجتبی علیه السّلام اکثرِ این سفرها را پیاده رفته‌اند؛ یا موسی بن جعفر علیهما السّلام را در بیابان می‌بینند اما نمی‌شناسند؛ ـ جریانش مفصل است ـ شقیق بلخی می‌بیند شخصی با لباس مُعرِضین از اهل دنیا راه می‌رود، با خود می‌گوید: "این صوفی است، بروم نصیحتش کنم." بعد متوجه می‌شود که او موسی بن جعفر علیهما السّلام است که دارد این راه را همین‌طور پیاده طی می‌کند.[2]

اینها ـ نعوذ باللهِ، نعوذ باللهِ ـ بیکار بودند؟! روی تفنّن و تفرّج این کارها را انجام می‌دادند؟! چه می‌دیدند؟ واقعاً در این مسائل چه می‌دیدند؟! خب مگر اسب و شتر نداشتند؟! خیلی هم داشتند! پس این چه حرکتی بود که می‌کردند؟! آن‌وقت ببینید این مکه‌ای که [این‌قدر مهم است، برخی چقدر ساده به آن می‌نگرند.]

---

[1] مناقب آل‌أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ٤، ص ١٤.
[2] دلائل الإمامة، ص ٣١٧ ـ ٣١٩؛ کشف الغمّة، ج ٢، ص ٢١٣؛ تذکرة الخواص، ص ٣١٢.

یک بار در جمعی از علما بودم و صحبت بر سر این بود که امام عسکری علیه السّلام حج انجام نداده‌اند، چون ایشان محصور بوده‌اند. خب، شما این حرف را از کجا می‌زنید؟! می‌گفتند: ”چون ایشان محصور بوده‌اند، حج انجام نداده‌اند.“ یعنی شما امام را مثل خودتان فرض کرده‌اید که اگر درها را به رویش قفل کنند، حبس می‌شود؟! قضیه همین است؟!

دلیل اول: وجود روایت از امام عسکری در مکه

اولاً: از امام عسکری علیه السّلام روایت داریم که در مکه از آن حضرت راجع

به یک حکم شرعی سؤال کردند و ایشان جواب دادند.[1] امام عسکری که برای عمره به مکه نمی‌روند؛ اگر بخواهند بروند، برای حج می‌روند. البته عمره هم اشکال ندارد و مستحب است،[2] ولی بر حسب عادت، ایشان برای حج می‌رفتند.

این روایت، دلیلی است بر اینکه این حرف‌هایی که بین عوام شایع است صحیح نیست؛ حرفی که خیلی هم رایج است، همه می‌گویند و خود من هم شنیده‌ام؛ حتی از افراد اهل‌اطلاع!

یک نفر هم این‌طور می‌گفت:

> اگر کسی نذر کند که حجش را برای امام عسکری انجام بدهد، خدا این نذرش را قبول می‌کند؛ چون حضرت حج انجام نداده‌اند. و چون امام عسکری، پدر امام زمان علیهما السّلام است اصلاً حسابش چیز دیگری است! کسی برای پدر امام زمان نذر کند که حج انجام بدهد، حتماً قبول می‌شود.

و خود او می‌گفت: اتفاقاً من این را تجربه کرده‌ام و موفق هم شده‌ام.

طبعاً این موضوع، به نیت آن شخص مربوط است و به واقعیت کاری ندارد؛ حضرت دیده‌اند نیت او این است، گفته‌اند: خیلی خب، این را هم مستجابش کنیم!

دلیل دوم: محدود نبودن تصرفات ائمه به تضییقات ظاهری

ثانیاً: چرا امام نمی‌تواند حج انجام بدهد؟ چرا؟! از کجا معلوم که امام عسکری علیه السّلام هر سال هم به حج نرفته باشند؟ چه دلیلی دارد؟ مگر حتماً باید وقتی می‌روند، خودشان را به همه نشان بدهند؟ نه؛ امام حج انجام می‌دهد و یک نفر هم ایشان را نمی‌بیند! چه اشکال دارد؟ هیچ‌کس

---

[1] عيون أخبار الرّضا عليه السّلام، ج ٢، ص ١٣٥: «حَدَّثَنَا الحسَنُ بنُ عليِّ بنِ محمّدِ بنِ عليِّ بنِ موسَى بنِ جعفرٍ، أبو السيّدِ المَحجوبِ، إمامُ عَصرِه، بِمكّةَ... .»

[2] وسائل الشيعة، ج ١٤، ص ٢٩٨ ـ ٣١٥.

او را نمی‌بیند! یا اینکه ببینند، اما نیایند و نقل نکنند. ما هیچ دلیلی نداریم که حضرت حج انجام نداده است و هیچ دلیلی هم نداریم که ایشان باید فقط به همین مسئلهٔ ظاهری و تضییقاتی که حکومت جور برایشان ایجاد کرده است، عمل کنند. درعین‌اینکه امام در حصر هستند و همه هم این را می‌بینند، حضرت در مکه هم

دارند حج انجام می‌دهند؛ چه اشکال دارد؟ این قضایا در خیلی از موارد دیده شده است.

مگر امام سجاد علیه السّلام روز سیزدهم به کربلا نیامدند؟ چگونه آمدند؟ نه زنجیر داشتند، نه در غل‌وزنجیر بودند؛ هیچ‌کدام از اینها نبودند. مردم فقط دیدند که جوانی با لباس سفید و گرد و خاک دارد می‌آید؛ چون مانده بودند چه کنند ـ سرهای شهدا را بریده و جدا کرده بودند و نمی‌دانستند کدام پیکر متعلق به کیست ـ حضرت آمدند و فرمودند: "این را اینجا دفن کنید و آن را آنجا!" امام حسین، حضرت ابوالفضل و دیگران علیهم السّلام را تعیین کردند و بعد برگشتند.[1]

حکایت خلق ابدان جابر بن یزید جعفی

مرحوم والد ـ رضوان اللَه علیه ـ این حکایت را بارها نقل می‌فرمودند:

یک روز اصحاب آمده بودند و امام باقر علیه السّلام هم در مجلس نشسته بودند. بعد، یک‌دفعه جابر بن یزید جُعفی می‌آید، کناری می‌نشیند و گوش می‌دهد. یکی رو به امام باقر می‌کند و می‌گوید: "یا بن رسول‌اللَه، دیشب ما از بیانات جناب جابر چه استفاده‌ها کردیم! در منزل ما بود و مجلسی داشتیم."
دیگری می‌گوید: "عجب! جابر دیشب خانهٔ ما بود!" اوّلی می‌پرسد: "چه ساعتی؟" او مثلاً جواب می‌دهد: "دو ساعت از غروب گذشته."
سومی می‌گوید: "دارید چه می‌گویید؟! جابر در منزل ما بوده است!"
خلاصه، پنج‌شش نفر مدعی شدند که جابر دیشب نزد آنها بوده است. حضرت به جابر رو کردند و فرمودند: "دیگر از این کارها نکن!"[2]

دیگر از این شیطنت‌ها نکن؛ بنشین سر جایت و راحت باش! مردم تحمل ندارند؛ وگرنه، چه اشکال داشت که این کار را بکند!

جابر بن یزید جعفی از آن اصحابِ خاص و از سلمان‌های زمان بوده است؛ حال یا در حد سلمان یا در ردیف‌های او.[3]

تبیین امکان تعلق روح به ابدان متعدد

آن موقع‌ها که ما درس و بحث داشتیم، یک

---

[1] رجوع شود به مقتل الحسین علیه السّلام، مقرّم، ص ۳۳۶ و ۳۳۷.
[2] رجوع شود به رجال الکشّی، ص ۱۹۷.
[3] رجوع شود به الاختصاص، ص ۲۱۶.

بار راجع به این قضیه صحبت می‌کردیم که ممکن است روح به غیر از این بدن هم تعلق بگیرد. بعد، یکی از همین طلاب و رفقایی که آنجا بودند، سؤال کرد: حالا روح به کدام‌یک از این دو بدن تعلق دارد؟ به اولی یا به دومی؟ چون حالا دو تا شد!

گفتم: شما چند تا دست داری؟ گفت: دو تا!

گفتم: تعلّقت به کدام بیشتر است؟ فکری کرد و گفت: هر دو مساوی!

گفتم: این هم همان است؛ هر دو یکی است و تفاوت نمی‌کند.

خلاصه، امام عسکری علیه السّلام هم از این مطالب و مسائل داشتند.»[1]

نگرش خاص ائمه و اولیای الهی نسبت به حج

«مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ و همین‌طور بزرگان و بالأخص ائمه علیهم السّلام نسبت به مسئلهٔ حج، با نظر بسیار خاصی می‌نگریستند و قضیهٔ حج را یک تغییر اساسی در نفس، روح، منش و کردار تلقی می‌کردند و گویا برای حج، جدای از سایر عبادات، حساب خاصی باز می‌کردند. تعبیری که از حج می‌آوردند، با تعبیر سایر افراد تفاوت داشت و آن عامل، داعی و سببِ تحریک‌کنندهٔ برای فریضهٔ حج را قدری وسیع‌تر و عمیق‌تر از سایر مطالبی که مطرح شده است، می‌دانستند.[2]

دیدگاه خاص علامه طهرانی در باب تخلیة السّرب

---

[1] آموزه‌های ولایت، ج ۳، ص ۱۸۲ ـ ۱۸۷. (آیةالله طهرانی)
[2] رجوع شود به وسائل الشّیعة، ج ۱۱، ص ۷ ـ ۱۶۱؛ روح مجرّد، ص ۱۴۱ ـ ۱۴۷؛ اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۱۴۵ ـ ۱۶۱.

این‌طور در یاد و ذهنم است که وقتی ایشان در بیمارستان لبافی‌نژاد برای عمل چشمشان بستری بودند و ما در خدمتشان بودیم، مسئله‌ای راجع به حج مطرح شد. گرچه تابه‌حال این مسئله را به‌طور عمومی مطرح نکرده‌ام و چه‌بسا اگر کسی هم از ایشان سؤال می‌کرد، مانند سایر افراد پاسخ می‌دادند؛ ولی ایشان مسئلهٔ بسیار عجیبی را فرمودند و نظرشان این بود:

آن‌قدر این فریضهٔ حج مهم است و آن‌قدر برای رشد و تحول انسان اثر حیاتی دارد که حتی اگر در مسیرش احتمال خطر جانی هم وجود داشته

یعنی تخلیةُ السِّرْب[1] که یکی از شرایط حج است،[2] به نحو دیگری در صحبت‌های ایشان مطرح می‌شد و آمادگی راه در نظر ایشان شکل دیگری داشت و کأنّ آن جنبهٔ ولایی و نورانیتِ حج بر شرایط وجودی انسان استیلا می‌یافت، غلبه می‌کرد و این جهاتِ دست‌وپاگیر را از میان برمی‌داشت.

سیره مؤکّد علامه طهرانی بر ذکر عنوان «حاج» در تعاملات فردی و اجتماعی

تعبیرات ایشان نسبت به این قضیه، تعبیرات خیلی عمیقی بود. دأبشان بر این بود که وقتی عقدی خوانده می‌شد، راجع به حج افراد هم سؤال می‌کردند که مثلاً پدر عروس‌خانم یا پدر داماد به حج مشرّف شده‌اند یا نه؟ اگر می‌گفتند مشرّف شده‌ایم، ایشان حتماً عنوان "حاج" را هم هنگام قرائت خطبه می‌آوردند؛ و اگر می‌گفتند به حج مشرّف نشده‌ایم، دعا می‌کردند که هرچه زودتر این توفیق پیدا شود و از این نعمت محروم نشوند؛ و اگر شخصی متمکن بود و مشرّف نشده بود، کاملاً آثار ملالت و اکراه در چهرهٔ ایشان مشخص می‌شد، گویا از آن شخص بدشان می‌آمد و با اکراه، عقد او را که متمکن بوده اما اهمال کرده و نرفته است، می‌خواندند و خطبه را جاری می‌کردند.

یادم است که در مجلس عقدی، یک نفرِ بسیار

---

[1] باز و ایمن بودن مسیر به‌گونه‌ای که مانعی از رسیدن به مقصد در آن نباشد. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به سایت مکتب وحی، دروس، فقه، حج، درس ٥ و ٦. (محقق)

[2] رجوع شود به وسائل الشّیعة، ج ١١، ص ٣٤ ـ ٣٦.

متمکن حضور داشت که می‌گفت: ”من مقلد فلان آقا (یک نفر از آقایان که الآن از دنیا رفته است) بودم و ایشان به من اجازه داده‌اند که صبر کنم.“

ایشان عصبانی شدند و گفتند:

ایشان که سهل است، پدرجد او هم نمی‌تواند و چنین حقی ندارد که این حرف را به شما بزند!

برای ما خیلی عجیب بود که ایشان در چنین وضع و موقعیتی این حرف را بزنند! خلاصه، مسئلۀ خیلی عجیبی بود. چه کسی چنین حقی دارد که به شما بگوید

حج را انجام ندهید؟! مسئلهٔ حج، مسئلهٔ ساده‌ای نیست.

کسی که متمتع برای انجام فریضهٔ حج است، نباید صبر کند، اسم بنویسد و طبق شرایط عادی منتظر بماند؛ بلکه اگر صد میلیون هم لازم باشد، باید بدهد و به حج برود! مگر اینکه نتواند یا برایش میسور نباشد که با شرایط غیرعادی ـ با همین وسایل ظاهری ـ به حج مشرّف شود. مسئله، مسئلهٔ سهلی نیست و مسئلهٔ بسیار حیاتی‌ای است.»[1]

سرّ انحصاری فریضهٔ حج و لزوم اتیان آن

«این چه عامل و نیازی بوده که خدا نگفته است به‌جای حج، نماز بخوانید، روزه بگیرید، خمس و زکات بپردازید، انفاق کنید یا صلهٔ رحم بجا آورید؟! خب، خدا می‌توانست بگوید به‌جای حج، این کارها را انجام بدهید.

چه نکته‌ای در این است که باید از یک مکان دور، از دورترین نقطهٔ زمین ـ فرض کنید وسط قارهٔ امریکا یا شهرهایی که درست مقابل مکه هستند و می‌توان به دو سمت نماز خواند ـ بلند شوید و با بَلَم و قایق به مکه بیایید؟ اینکه عرض می‌کنم شوخی نیست! با قایق، نه با هواپیمای ۷۴۷! باید با قایق بلند شوید و برای انجام این فریضه بیایید.

آیا مطلب، همین مسئلهٔ عادی است که بگوییم: "دیگر چون خدا گفته است! مثل بقیهٔ چیزهایی

---

[1] سایت مکتب وحی، سخنرانی، مبانی اسلام، احکام و اسرار حج، مجلس ۲. (آیةالله طهرانی)

که خدا گفته، این هم روی آنها!“ یا به قول بعضی: ”این حرف‌ها را بعضی‌ها درآورده‌اند!“ آیا این یک مسئلهٔ عادی است؟

فلسفهٔ تشریع حج و ارتباط آن با سرنوشت ابدی انسان

یا اینکه نه، قضیه همان قسمی است که خداوند در قرآن می‌فرماید: ای بندهٔ ما ابراهیم، ندا در ده که این ندایت تا روز قیامت به گوش همهٔ عالمیان برسد؛[1] هر کسی که تا زمان ظهور حضرت مهدی أرواحنا فداه، بعد از ظهور، در دوران رجعت و بازگشت ائمه و تا روز قیامت به این دنیا می‌آید، باید به اینجا بیاید!

این یعنی چه؟ یعنی تکامل انسان در این دنیا، به ارتباط و تعلق روحی او به این مناسک و اعمالی است که می‌خواهد اینجا انجام بدهد. مسئله این است. اگر کسی به

[1] سوره حج (۲۲) آیه ۲۷: ﴿وَأَذِّن فِي ٱلنَّاسِ بِٱلۡحَجِّ يَأۡتُوكَ رِجَالٗا وَعَلَىٰ كُلِّ ضَامِرٖ يَأۡتِينَ مِن كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٖ﴾.

مکه نرود، ناقص از دنیا می‌رود و آن باری را که بر عهدهٔ اوست، به مقصد نمی‌رساند.[1]»[2]

حضور سالانهٔ امام زمان علیه السّلام در مناسک حج و فلسفهٔ آن

«رفقا بدانید که اینجا جایی است که انبیا علیهم السّلام بعد از رسیدن به نبوّتشان، تازه به آن احساس نیاز کردند؛ فَکَیفَ به ما! چرا پیغمبر اکرم صلّی اللَه علیه و آله و سلّم به مکه مشرّف می‌شد؟ چرا امام زمان علیه السّلام هر سال به مکه مشرّف می‌شود؟ ما خیال می‌کنیم امام زمان همین‌طوری و به‌عنوان یک کار عادی می‌رود! چرا حضرت هر سال مشرّف می‌شود؟

حضرت هر سال به مکه مشرّف می‌شوند و در همهٔ اماکن حضور دارند؛[3] یعنی وقتی رفقا دارند در مکه طواف می‌کنند، بدانند که یکی از آنها امام زمان أرواحنا فداه است که دارد طواف می‌کند. وقتی در عرفات هستید، بدانید که یکی از افراد حاضر در عرفات، امام زمان است. متوجه باشید! منتها صلاح نمی‌بینند خودشان را نشان بدهند؛ البته شاید هم به همه نشان بدهند. اتفاقاً داریم که حضرت خودشان را در عرفات به همه نشان می‌دهند، ولی صلاح بر شناسایی و معرفت نیست.[4] حضرت در مِنا حضور دارند، سنگ

---

[1] رجوع شود به دعائم الإسلام، ج ۱، ص ۲۸۸ ـ ۲۹۱.
[2] سایت مکتب وحی، سخنرانی، مبانی اسلام، احکام و اسرار حج، مجلس ۳. (آیةاللَه طهرانی)
[3] رجوع شود به الغیبة، نعمانی، ص ۱۷۵ و ۱۷۶.
[4] من لا یحضره الفقیه، ج ۲، ص ۵۲۰:
«و رُوِیَ عَن محمّدِ بنِ عُثمانَ العَمریِّ ـ رَضِیَ اللَهُ عَنه ـ أنّهُ قالَ: وَ اللَهِ إنّ صاحِبَ هَذَا الأمرِ لَیَحضُرُ المَوسِمَ کُلَّ سَنَةٍ، یَرَی النّاسَ و یَعرِفُهُم و یَرَونَهُ و لا یَعرِفونَه.» ترجمه:
«و از محمد بن عثمان عَمری (دومین نائب خاص حضرت ولی‌عصر ارواحنا فداه در زمان غیبت) روایت شده است که فرمودند: به خدا قسم، به‌یقین صاحب این امر (حضرت مهدی عجّل اللَه تعالیٰ فرجه) هر

می‌زنند، رمی می‌کنند، قربانی می‌کنند و همهٔ کارها را انجام می‌دهند؛ چرا؟ نَعوذُ بِاللَه حضرت بیکار است؟! کار حضرت در این دنیا که از همهٔ ما بیشتر است! تمام عالم ملک و ملکوت و ملائکه، با فکر و تدبیر حضرت می‌گردد.

رابطهٔ مقام امامت و ادراک عمیق اسرار باطنی حج

امام حسن مجتبی علیه السّلام در زمان حیات خود، بیست‌وپنج بار از مدینه به مکه آمدند و اکثر این مسافرت‌ها با پای پیاده بود. بین مکه و مدینه هفتاد یا هشتاد فرسخ فاصله است، اما اکثر این راه را پیاده طی کردند؛ درحالی‌که مرکب‌های حضرت جلوتر حرکت می‌کردند، نه‌اینکه ایشان مرکب نداشتند.[1]

امام حسن علیه السّلام بعد از رسیدن به امامت چه احساسی داشتند؟ امام که از پیغمبران هم بالاتر است ؛[2] البته حضرت رسول صلّی‌اللَه علیه و آله و سلّم مقام امامت هم داشتند.[3] امام حسن علیه السّلام چه احساسی داشتند که بیست‌وپنج بار، اکثرِ آن هم پیاده، به حج رفتند؟[4] چه احساسی داشتند؟ بیکار بودند؟ یا اینکه نه،

سال در موسم حج حضور می‌یابد؛ او مردم را می‌بیند و آنان را می‌شناسد، ولی مردم او را می‌بینند اما نمی‌شناسند.» (محقق)

[1] مناقب آل‌أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ٤، ص ١٤.

[2] رجوع شود به بصائر الدّرجات، ص ٧٠ ـ ٧٥ و ٢٢٧ ـ ٢٣١؛ الکافی، ج ١، ص ١٧٥؛ المیزان، ج ١، ص ٢٦٦ ـ ٢٧٩.

[3] رجوع شود به علل الشّرائع، ج ١، ص ١٧٥؛ الکافی، ج ١، ص ١٩٠.

[4] سایت مکتب وحی، دروس، فقه، حج، درس ١٠١:
«حالِ موسی بن جعفر و امام مجتبی علیهم السّلام هنگامی‌که پیاده می‌رفتند، این بود که می‌خواستند جنبهٔ عبودیت بیشتری را اعمال کنند، نه‌اینکه به خود ضرر برسانند. حالِ عبودیت با سختی دادن به خود فرق می‌کند؛ اینها دو حالِ متفاوت است: یک حال، آن است که انسان سوار بر مرکب شود و برود و حال دیگر، آن است که پیاده برود.» (آیةاللَه طهرانی)

تازه امام بعد از رسیدن به امامت می‌فهمد که اینجا چه خبر است و می‌بیند که قضیه چیست. آن چیزی را که امام می‌فهمد، ما صدهزار سال دیگر هم نمی‌فهمیم! ما به اندازهٔ ادراک خودمان می‌فهمیم.

ما به اندازهٔ ادراک خودمان می‌فهمیم و گیج و حیران می‌شویم، حال ببینید فهم و ادراک امام چگونه است؛ چرا؟ چون عنایت و لطف پروردگار حد و حصر ندارد؛ برای ما یک‌طور تقسیم می‌کند و برای امام، طوری دیگر. هر دو به یک مکان می‌رویم، هر دو دور کعبه، عرفات، منا و مشعر می‌رویم، اما آنچه به ما می‌رسد یک چیز است

و آنچه به امام زمان علیه السّلام می‌رسد، چیز دیگری است. لذا او هم همین‌جا می‌آید و نمی‌گوید: ”من بی‌نیاز هستم و چون ولایتم تمام عالم را گرفته است، مستغنی هستم.“ تازه، تمام فیض‌هایی که به همه می‌رسد به‌خاطر حضرت است؛ یعنی از دریچهٔ وجود ایشان رد می‌شود و آن نور خاص، با همان خصوصیت، به هر کسی بر طبق مقداری که سعه دارد، ملتفت است و غافل نیست، می‌رسد.»[1]

وصیت امیرالمؤمنین علیه السّلام در باب ضرورت استمرار حج

«در خاتمه مناسب است از وصیتی که امیرالمؤمنین علیه السّلام در آخرین ساعات عمر خود به فرزندانش و سایر شیعیان تا روز قیامت دربارهٔ حج فرمود، سخنی به میان آوریم. حضرت خطاب به امام حسن و امام حسین علیهما السّلام می‌فرماید:

أُوصیکُما بِتَقوَی اللهِ... و اللهَ اللهَ فی بَیتِ رَبِّکُم، لا تُخَلّوهُ ما بَقیتُم، فَإنَّهُ إن تُرِکَ لم تُناظَروا.[2]

”شما را به تقوا و پرهیز از مَناهی وصیت می‌کنم... خدا را خدا را در نظر بیاورید دربارهٔ خانهٔ پروردگارتان، مبادا هیچ‌گاه آن را خالی و خلوت بگذارید؛ به‌درستی‌که اگر چنین شود بیم آن می‌رود که هیچ‌گاه مورد عنایت و توجه قرار نگیرید.“

فلسفهٔ تأکید بر عدم ترک حج حتی در دوران تسلط طواغیت و ائمهٔ کفر

این وصیت در این برههٔ خاص با این عبارات و مضامین حاوی نکات بسیار با اهمیت و قابل توجهی است.

باید توجه داشت که حضرت در زمانی این توصیهٔ اکید و سفارش ویژه را می‌نمایند که می‌دانند قطعاً حکومت پس از ایشان از مسیر حق و صراط مستقیم که همانا صراط ائمهٔ هدیٰ و

---

[1] سایت مکتب وحی، سخنرانی، مبانی اسلام، احکام و اسرار حج، مجلس ۳. (آیةالله طهرانی)

[2] نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ٤٢١.

حکومت عدل رسول خدا صلّی اللَه علیهم أجمعین است، خارج خواهد شد و به دست نا اهلان و طواغیت زمان و ائمهٔ کفر و الحاد یعنی بنی‌امیه و بنی‌مروان و بنی‌عباس خواهد افتاد و حکّامِ بر اماکن اسلامی و سرزمین وحی را طاغوتان و دشمنان دین تشکیل می‌دهند و زمام امور مکه و بیت‌اللَه‌الحرام را همان

طواغیت عهده‌دار خواهند شد؛ کسانی که با تمام قوا به جنگ با حق و حقیقت و نبرد با مبانی اسلام به‌پا خواهند خاست و حق را از مسیر خود منحرف خواهند نمود و اسلام را از صراط قویم و مستقیم به بی‌راهه و بیغوله خواهند کشاند و اولیای دین و ائمهٔ معصومین را از دم تیغ خواهند گذراند و آنها و ذریهٔ آنان و سایر شیعیان را به وادی هلاکت و بوار خواهند کشاند و در زندان‌ها و شکنجه‌گاه‌ها آنها را نابود خواهند کرد.

آری! با توجه به این نکات باز می‌بینیم که این‌قدر تأکید و اصرار بر ادای مناسک حج و إتیان به سرزمین وحی از حضرت صادر شده است، و این معنا حکایت از آن می‌کند که امیرالمؤمنین علیه السّلام حساب حج و خانهٔ خدا را از حساب حکّام زمان و طواغیت دوران جدا کرده‌اند و ادای مناسک حج و وُفود به خانهٔ وحی را از زعامت و استیلای حکّام جور و خائنین به دین و کیان اسلام بر اماکن متبرکه فرق گذاردند و نگفتند: حال که خانهٔ خدا در اختیار حکّام جائر همچون معاویه و یزید می‌باشد، رفتن بدان‌جا حرام و گریز از آن واجب است؛ بلکه نهایت دقت و ظرافت را در به دور نگهداشتن حرم امن و امان الهی از خلاف و تشنّج و اختلافات و تشتّت‌ها و تصفیه حساب‌ها و سوءاستفاده‌ها به‌کار بردند.

تبیین مفهوم «حرم امن» و خطرات تبدیل آن به کانون فتنه و آشوب

سید و سالار شهدای تاریخ، حضرت حسین بن علی صلواتُ اللهِ و سلامُه علیهِما جهت حفظ حریم امن الهی و صیانت مَطاف مسلمین، حج

خود را به عمرهٔ مفرده مبدّل نمود و از مکه بیرون آمد تا مبادا با اقدام پلیدانهٔ کوردلان اُمَوی، حرم امن الهی شاهد اغتیال و ترور شخصیتی همچون فرزند رسول خدا باشد.[1]

آری! این است مرام و مکتب اولیای معصوم الهی و زعمای راستین دین حنیف و پرچمداران لوای توحید و سر سلسله‌داران قافلهٔ نجاح و رستگاری. و چه بسیار به‌جا و پسندیده است که ما امت مسلمان و پیروان آن منهج قویم و مکتب متین، اسوهٔ

[1] رجوع شود به الإرشاد، ج ٢، ص ٦٧؛ مقتل الحسین علیه السّلام، خوارزمی، ج ١، ص ٣٠٨ ـ ٣١٧؛ اللَهوف، ص ٦٠ ـ ٦٥.

خود را سنّت حسنهٔ حسین بن علی و اولاد امجاد او قرار دهیم و از ورود سلایق مختلفه و انظار مغشوشه و آرای غیر مستقیم در مکتب وحی جلوگیری نماییم و فقط و فقط تأسّی و متابعت از رهبران راستین دین مبین را که همانا ائمهٔ معصومین علیهم الصّلاة و السّلام می‌باشند، آویزهٔ گوش خود بنماییم و حریم مقدس وحی را محل آرامش و اعتماد و اطمینان و سکون خاطر و طمأنینهٔ قلوب و نفوس آماده و مستعد تلقی انوار الهی بگردانیم.

چه در غیر این‌صورت هر کسی با هر عقیده و مذهبی و با هر نگرش و تفکری خود را مُحِق می‌یابد که برعلیه موازین و مبانی فرضی خود مجال را برای تحریکات و ایجاد بلوا و آشوب مناسب بپندارد و از هر فرصتی جهت إعمال سلیقه‌های فردی و ابراز اهواء شخصیه بهره‌برداری نماید. آنگاه این سرزمین و مکان مقدس به عرصهٔ نزاع‌ها و کشمکش‌های قومی و قبیله‌ای و گروهی و کشوری تبدیل خواهد شد و آن رَوح و سکونت و انبساط و آرامش جای خود را بالکلّیه به جنجال و بلوا و هرج‌ومرج و سلب امنیت و ظهور فتنه و فساد خواهد داد، و مصداق آیهٔ شریفهٔ: ﴿جَعَلۡنَا حَرَمًا ءَامِنٗا﴾[1] به‌کلی محو و نابود خواهد شد.»[2]

اللَهمّ صلّ علیٰ محمّدٍ و آلِ‌محمّدٍ

---

[1] سوره عنکبوت (۲۹) آیه ٦٧. انوار الملکوت، ج ۱، ص ۲٤۸، تعلیقه ۱:
«آن شهر را حرم امن و امان قرار دادیم.»
[2] اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۱٥٤. (آیةالله طهرانی)

بخش دوم: اهمیت حج و تأثیر آن بر کودکان

بسم الله الرّحمٰن الرّحیم

استحباب شرعی حج و عمره برای اطفال

«از جمله ادلۀ شرعی، حج کودکان و استحباب شرعی آن است که یقیناً از باب صِرف عمل تعبدی و شباهت به حجّاج نیست. مستحب است به اطفال گرچه طفل یک‌روزه باشد احرام بپوشانند، و ولیّ او نیت کند و او را طواف دهد و به‌جای او نماز بخواند، و با خود به عرفات و مشعر و مِنا برند و قربانی کنند و تمام مناسک را انجام دهند؛[1] برای‌اینکه روح طفل و نفس مستعدۀ او حقیقتاً حج می‌کند و لبیک می‌گوید و به فوز و درجات شخص مُحرِم و حج‌کرده می‌رسد.

تعریف حَجّة الإسلام (ت)

یعنی در نفس او همان آثار حج شخص حاجی بالاستعداد و بالقوّه موجود می‌شود، گرچه حساب حجّة الإسلام[2] و وظیفۀ حج واجب امری است جدا.[3] و مستحب است که ایضاً طفل را به عمره

---

[1] رجوع شود به وسائل الشّیعة، ج ۱۱، ص ٥٤ و ٥٥ و ٢٨٦ ـ ٢٨٩.
[2] حَجّة الإسلام: حجّی است که به اصل شرع (فرمان مستقیم و ابتدایی شارع مقدس) تنها یک بار در طول عمر واجب می‌شود؛ در مقابلِ حج نذری و مانند آن که با نذر و... بر مکلف واجب می‌شود. حجّة الإسلام ممکن است برای مکلفی حج تمتع و برای دیگری حج إفراد یا حج قِران باشد. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به الکافی، ج ٤، ص ٢٦٩؛ من لا یحضره الفقیه، ج ٢، ص ٤٤٧. (محقق)
[3] رجوع شود به وسائل الشّیعة، ج ۱۱، ص ٤٥ و ٤٦.

برند و عمرهٔ مفرده بدین ترتیب بجای آورد و معتمر گردد.[1] و ایضاً جمیع واجبات را اگر طفل بجا آورد و مستحبات را إتیان نماید، آثار وجودی آن عمل به جان او می‌رسد؛ گرچه الزام و تکلیف برداشته شده است، اما اصل اثر باقی است. لهذا فقهاء ما ـ رضوان الله علیهم ـ فرموده‌اند:

هر عمل واجب برای مکلفین، برای صِغار غیر مکلف، عنوان عمل مستحب را دارد و هر عمل حرام برای مکلفین، برای آنها عنوان عمل مکروه را دارد. و عبادات آنان حقیقی است؛ نه عبادت تمرینی.[2]»[3]

ضرورت اهتمام به حج در أوان بلوغ و سن تکلیف

«اصولاً بنده معتقدم که: باید فرزندان را به هر طریق که امکان دارد در أوان سن بلوغ به حج برد تا روح پاک و نفس غیر آلودهٔ ایشان آن حقایق را در خود بگیرد و چون مغناطیس جذب نماید، و از این سال تا آخر عمر پیوسته ذهنشان روی آن مطالب کار کند و رفته‌رفته آن مأخوذات را آفتابی کند و به فعلیت برساند؛ گرچه مستلزم زحمتی باشد و یا مستلزم فروش بعضی از أثاثیه و متاع البیت باشد. اینها ابداً اهمیتی ندارد؛ سپس به‌دست بیاید یا نیاید مهم نیست. مهم زیارت این نفوس قابله و مستعده و به گناه و کثرات آلوده نشده است که موجب تثبیت ایمان و طهارت و تقوا تا آخر عمرشان می‌گردد.

و انسان نباید منتظر وجوب شرعی باشد که امروزه بعد اللتیّا و الّتی در اواسط عمر و یا در

---

[1] رجوع شود به همان، ص ۲۸۷.

[2] رجوع شود به الحدائق النّاضرة، ج ۱۳، ص ۵۳؛ العروة الوثقی (عدّة من الفقهاء ـ جامعهٔ مدرّسین)، ج ۳، ص ٦١٧؛ موسوعة الشّهید الأوّل، ج ۱، ص ٢٦٩؛ المبسوط، شیخ طوسی، ج ۱، ص ۲۷۸؛ النّهایة، شیخ طوسی، ص ١٤٩.

[3] روح مجرّد، ص ۹۸. (علامه طهرانی)

قدیم‌الأیام غالباً در اواخر عمر صورت می‌گرفت؛ و در آن‌صورت استفادهٔ نفس انسانی از حج و آثار پدیدآمده از آن، همان بقیهٔ عمر او می‌باشد که چه‌بسا بسیار اندک بوده است. اما در سن بلوغ آثار حج از اولین منزل تکلیف و تشرف به خطاب ربوبی تا آخر عمر خواهد بود. و لهذا دائماً و پیوسته و به‌طور مداوم روح را نشاط

می‌بخشد و جان را به ایمان و ایقان زنده نگه می‌دارد.

گرچه خود حقیر تا سن سی‌وسه‌سالگی برایم این توفیق حاصل نشد، اما برای این دو فرزند [سید محمدصادق و سید محمدمحسن] و دو پسر دیگر [سیدابوالحسن و سید علی] نیز سعی شد در اولین و هلهٔ امکان پس از بلوغ صورت گیرد.»[1]

اهمیت سفر حج در سنین پایین و تأثیرات ماندگار آن

«ما باید متوجه باشیم که مسئلهٔ حج را خدا برای رشد ما، کمال ما و برای رسیدن به آن فعلیات قرار داده است. اگر هم در اینجا متوجه نشویم، در آن دنیا می‌فهمیم که به‌واسطهٔ این اعمال و این کردار، چه مسائل و مطالبی برای ما آماده و ذخیره شده است.

چرا می‌گویند افراد در سنین جوانی به مکه بروند؟ چون با این کار زندگی‌شان را تا آخر با مکه می‌گذرانند و حال‌وهوای مکه را تا آخر در دل خواهند داشت. چرا مستحب است که بچه‌ها را هم به مکه ببرید؟ چون آنها هم اثر می‌گیرند، آنها هم متوجه می‌شوند و آنها هم نور می‌گیرند.

مکاشفه‌ای در باب تفاوت ظرفیت زائران در دریافت‌های معنوی حج

یکی از دوستانی که اهل مکاشفه بود و مکاشفات صادقی داشت ـ البته از رفقا نیست، از دوستان است و شخص صادقی است ـ پارسال این قضیه را برای من نقل می‌کرد و می‌گفت:

وقتی من اولِ پله‌های صفا و مروه نشسته بودم و داشتم نگاه می‌کردم، در همان شب ششم یا هفتم بود که دیدم یک کاسه‌ای از کعبه بالا آمد و این کاسه به حدی بزرگ بود که تمام کعبه را گرفته بود! یک نیم‌گوی و نیم‌دایره بالا آمد و از این کاسهٔ معلّق، به افراد نور می‌خورد. دیدم که دارد به تمام افرادی که دور کعبه می‌گشتند، می‌خورد؛ به بعضی‌ها زیاد، به بعضی‌ها کم و به بعضی‌ها فقط یک خط نوری. نگاه کردم و دیدم به بچه‌هایی که دارند حج می‌کنند، از همهٔ اینها بیشتر می‌خورد!

---

[1] همان، ص ۵۰۰. (علامه طهرانی)

التفات می‌کنید؟ بچه معصوم است. آن‌وقت می‌گویند بچه را تمرینی به مکه

ببرید تا بالأخره ببیند، بفهمد و تماشا کند! درحالی‌که بچه معصوم است و بیشتر از بزرگ‌ترها می‌گیرد؛ ما گناه کرده‌ایم و آلوده هستیم، آنها که نیستند.

برتری ادراکات باطنی جوانان در بهره‌مندی از انوار حج

همچنین می‌گفت:

هرکدام از اینها که جوان‌تر ـ مثلاً هفده‌ساله یا هجده‌ساله ـ بودند، بیشتر می‌گرفتند و البته پیرمردهایی هم بودند که آنها هم وضعیتشان خوب بود؛ همین‌طور این شعاع نور از این کاسه به اینها می‌خورد و از اینها به بی‌نهایت می‌رفت.

یعنی مسئله به این نحو است. این بچه که الآن دارد به مکه می‌رود، مدام دارد در دلش نور می‌گیرد و نگه می‌دارد. ما باید با این وضعیت به مکه، به کعبه و به این اعمال نگاه کنیم؛ نه‌اینکه فکر کنیم فقط به آنجا می‌رویم، یک کارهایی انجام می‌دهیم و چون خدا گفته است بالأخره باید در عمر، یک دفعه بروی، لذا دیگر چاره نداریم!»[1]

اعتبار «حَجّة الإسلام» برای طفل پیش از سن تکلیف و معنای آن

«در روایتی داریم که امام علیه السّلام می‌فرماید:

وقتی صبی و بچه (مثلاً ده‌ساله یا هفت‌ساله) به مکه می‌رود، حَجّة الإسلام انجام داده است.[2]

عجیب است؛ حجّة الإسلام انجام داده است!

---

[1] سایت مکتب وحی، سخنرانی، مبانی اسلام، احکام و اسرار حج، مجلس ۳. (آیةالله طهرانی)

[2] من لا یحضره الفقیه، ج ۲، ص ٤٣٥:
«... و رَوىٰ أبانٌ عَنِ الحَكَمِ، قالَ: سَمِعتُ أباعَبدِاللهِ عَلَيهِ السّلام يَقولُ: **"الصَّبيُّ إذا حُجَّ بِهِ فَقَد قَضىٰ حَجَّةَ الإسلامِ حتّىٰ يَكبَرَ... ."**» ترجمه:
«از حَکَم روایت شده است: شنیدم امام صادق علیه السّلام می‌فرمودند: کودک هرگاه به حج برده شود، حجّة الإسلام خود را انجام داده است تا زمانی که بزرگ و بالغ شود... ."» (محقق)
• همان:
«رَوىٰ صَفوانُ عَن إسحاقَ بنِ عَمّارٍ، قالَ: سَأَلتُ أبا الحَسَنِ عَلَيهِ السّلام عن ابنِ عَشرِ سِنينَ يَحُجُّ؟ قالَ: **"عَلَيهِ حَجَّةُ الإسلامِ إذَا احتَلَم... ."**
ترجمه:
«از اسحاق بن عمّار روایت شده است که گفت: از امام کاظم علیه‌السّلام دربارهٔ پسرِ ده‌ساله‌ای که حج بجا می‌آورد، پرسیدم. حضرت فرمودند: هرگاه به بلوغ رسید، حَجّة الإسلام بر او واجب می‌شود... ."» (محقق)

چطور انسان تصور می‌کند که این بچه، حجّة الإسلام انجام داده باشد، با اینکه حجّة الإسلام بعد از رسیدن به تکلیف است؟

البته إن‌شاءالله ما این مطالب را در آن بحث حجی که داریم، از جهت عمومی هم مفصل مطرح خواهیم کرد که نظر بزرگان و عرفا نسبت به این قضیه چیست و نظر سایر افرادی که حظ و نصیبی ندارند، چیست؛ افرادی که همین‌طور مطالب را در اختیار مردم قرار داده و از دین، یک دین رباتی، مانند مجسمه، به مردم ارائه می‌دهند؛ نه دینِ واقعیت‌دار و حقیقت‌دار! این مطالب باید برای مردم گفته شود.[1]

نقد دیدگاه تمرینی بودن عبادات اطفال

چطور امام علیه السّلام می‌فرماید: اگر یک بچهٔ ده‌ساله حج انجام بدهد، حجّة الإسلام را که یک حج واجب است، انجام داده است؟! یعنی چه؟ یعنی اگر یک بچهٔ ده‌ساله حج انجام بدهد و بعد فوت کند، در روز قیامت او را در صف افرادی که حج ابراهیم علیه السّلام را انجام داده‌اند، قرار می‌دهند. این، معنای روایت است. حال آقایان چه فتوا می‌دهند؟! می‌گویند: "تمام این عبادات تکراری [و تمرینی] است!"[2]

عجب! یعنی عبادتی که بچهٔ ده‌ساله انجام می‌دهد، برای تمرین خوب است! همان‌طور که انسان صبح بلند می‌شود، یک خرده خمیازه

---

[1] رجوع شود به سایت مکتب وحی، دروس، فقه، حج، درس‌های ۲۵ و ۲۶ و ۲۸ و ۲۹.

[2] به عنوان نمونه رجوع شود به: مسالک الأفهام، شهید ثانی، ج ۲، ص ۱۵؛ مختلف الشیعة، ج ۳، ص ٤٨٦؛ جواهر الکلام، نجفی، ج ۱۷، ص ۳٦۱؛ مستند الشیعة، ج ۱۰، ص ۳۳۷؛ مستمسک العروة الوثقی، ج ۱۱، ص ٤ و ج ۱۲، ص ۱۹٤.

می‌کشد و نرمش می‌کند، این بچه هم تمرین می‌کند تا اینکه وقتی به سن بلوغ می‌رسد، در ﴿وَلَا ٱلضَّآلِّينَ﴾ و ﴿إِيَّاكَ نَعۡبُدُ﴾ گیر نکند! یعنی این بچه باید تمرین کند تا یک‌وقت در همان ثانیهٔ اول بلوغ و پس از مشاهدهٔ علائم آن، از نظر حکم شرعی گیر نکند! این عبادت، عبادت تمرینی می‌شود.

ولی امام صادق علیه السّلام چه می‌فرماید؟! می‌فرماید: تمرین چیست؟!

عادت چیست؟! آقا، این بیچاره رفته حج انجام داده است، واقعاً رفته حج انجام داده و آن نورانیت حج در دل او رفته است. کجا تمرین است؟! نماز خوانده است؛ منتها من آن نماز را در سن پنجاه‌ودوسالگی می‌خوانم، او در سن ده‌سالگی خوانده است؛ هر دو خوانده‌ایم. حال اگر او نخواند، او را کتک نمی‌زنند، ولی اگر من نخوانم، من را کتک می‌زنند. فرق در این است؛ ولی هر دو نماز خوانده‌ایم.

این آبی را که در اینجا هست الآن بنده می‌خورم؛ اگر یک بچهٔ دوساله‌ای هم باشد، او هم می‌خورد. آیا دو تا آب شد؟ یعنی چون بنده در این سن هستم، آبی که می‌خورم با آبی که الآن آن بچه می‌خورد، فرقی می‌کند؟ نه، آب یکی است. هم من می‌خورم و رفع عطش می‌شود، هم این بچهٔ سه‌ساله می‌خورد و رفع عطش می‌شود. کجای آن تمرین است؟!

ببینید، امام علیه السّلام در اینجا بیان می‌کند: **"قَضىٰ حَجّةَ الإسلام"**؛ یعنی وقتی بچهٔ ده‌ساله حج انجام می‌دهد، حجّة الإسلام انجام داده است؛ منتها بزرگ که شد، چون تکلیفِ مجدد می‌آید، باید بر طبق تکلیف انجام بدهد.

حال کدام‌یک از نظرات این دو طیف، موافق با نظر امام صادق علیه السّلام است؟ نظر عرفا که می‌گویند همان حج واقعی را این بچه انجام داده است، یا نظر آنهایی که می‌گویند این حج برای تمرین است؟ کدام‌یک از این دو تا؟!

این است که اگر انسان دلش را صاف کند، آن کلام امام صادق که نور است و آن حقیقت امام

صادق که در ضمن این کلمات از آن آینه تجلی کرده است، می‌آید و در دل انسان قرار می‌گیرد. مسئله این است.»[1]

نقش آسیب روحی و تعلق عاطفی طفل در سقوط وجوب حج مادر

«اینجاست که ما می‌توانیم فلسفهٔ کلام بزرگان را دربارهٔ حضانت طفل و عدم تحقق استطاعت به‌واسطهٔ آن پیدا کنیم که اینها چه ملاکی را برای این استطاعت در نظر داشتند. بله، بچه‌ای که به مادر نیاز دارد، مادر می‌تواند او را به خاله یا مادربزرگش

[1] سایت مکتب وحی، سخنرانی، مبانی اسلام، جایگاه اهل علم، مجلس ٦. (آیةالله طهرانی)

بسپارد؛ ولی بچه از نظر روحی صدمه می‌خورد! صدمه‌خوردن بچه هم این نیست که دیوانه بشود! نه؛ بلکه در آن تعلقی که به مادر دارد، نگران است، تشویش دارد و شب که می‌خواهد بخوابد، اضطراب دارد؛ لذا شارع به مادر یا پدر اجازه نمی‌دهد که بچهٔ سه‌ساله، چهارساله یا پنج‌سالهٔ وابسته به آنها را تنها بگذارند و به حج بروند.[1] البته در اینجا، مسئله بیشتر مسئلهٔ مادر است؛ چون مادر حضانت و ارتباط بیشتری با بچه دارد، ولی برای پدر کم اتفاق می‌افتد.

حق رضاع و نقش آن در استطاعت حج مادر

درعین‌حال، ما می‌بینیم که افراد می‌گویند: ”نه، این مقدار اشکال ندارد.“ یا اینکه راجع به بچه‌ای که تا دو سال ـ ﴿حَوۡلَيۡنِ كَامِلَيۡنِ﴾[2] ـ وظیفهٔ مادرش است که به او شیر بدهد، می‌گویند:

اولویت حق حضانت و سلامت روانی طفل بر وجوب حج و صوم (ت)

بسیار خب، چه اشکال دارد؟! منظور، تغذیهٔ بچه است و شما با شیرخشک هم می‌توانید او را تغذیه کنید و اتفاقاً خیلی هم بهتر است! بروید و او را تغذیه کنید و مادرش به مکه برود.[3]

---

[1] سایت مکتب وحی، سخنرانی، سلوک خانواده ـ قم، مجلس ۱۷:
«خانم‌هایی که بچه دارند، اگر بچهٔ شیرخوار و یا حتی بچه‌ای در سنین چندسالگی دارند که از نظر روانی احتیاج به مادر دارد ـ طبعاً بچه‌ها متفاوت هستند؛ بعضی‌ها اگر مادرشان را یک ماه هم نبینند و با دیگران باشند، مسئله‌ای نیست؛ ولی بعضی‌ها نه، صدمه می‌بینند ـ در این‌گونه موارد، رفتنِ زن به حج باطل است، نباید برود و استطاعت وجود ندارد.» (آیة‌الله طهرانی)

[2] سوره بقره (۲) آیه ۲۳۳: ﴿وَٱلۡوَٰلِدَٰتُ يُرۡضِعۡنَ أَوۡلَٰدَهُنَّ حَوۡلَيۡنِ كَامِلَيۡنِ لِمَنۡ أَرَادَ أَن يُتِمَّ ٱلرَّضَاعَةَ﴾. امام شناسی، ج ۱۱، ص ۱۹۸، تعلیقه: «و مادران باید اولاد خودشان را دو سال تمام شیر دهند برای آن کس که بخواهد شیر تمام و کامل دهد.»

[3] سایت مکتب وحی، دروس، منظومه، درس ۴۳:
«برخی فتوا داده‌اند:
اگر زنی بتواند و قدرت داشته باشد که با شیرخشک بچهٔ شیرخواره‌اش را نگه بدارد، روزه بر او واجب است.*
یعنی دیگر به بچه شیر ندهد. آخر شما را به خدا، این فتواست که می‌دهید؟! شیر، حقِ بچه است؛ شیر را خدا برای بچه قرار داده و حیات و سلامتی‌اش به آن وابسته است. هیچ! انگار فقط همین ←

این مسئله غلط است و خود این ارضاع و شیردهی، جنبهٔ مانعیت نسبت به حج پیدا می‌کند؛ چرا؟ چون حق بچه است که دو سال از مادر خودش شیر بخورد و خدا این حق را برای او به‌عنوان یک انسان، به‌عنوان موجودی الهی و خلیفةاللّٰهی و به‌عنوان موجودی که باید برای وصول به آن مرتبه، مراتب استعدادش را به فعلیت برساند، قرار داده است و الآن این شیردهی لازم است.

خصوصیات روحی کودک، ملاک در جواز یا حرمت حج مادر

بله، یک وقتی به علتی از علل، این ارضاع منقطع می‌شود و این بچه بدون اینکه مادر او را حضانت کند، می‌تواند ادامه بدهد و آن تعلقِ به مادر را ندارد؛ در اینجا مادر می‌تواند برود. البته باز در اینجا هم فرق می‌کند؛ یک وقت سفر مکه پانزده روز است، یک وقت سه ماه طول می‌کشد!

---

[1] ← دو فرمول است و تمام شد! می‌گوید اگر قدرت و استطاعت بر تهیهٔ شیرخشک دارید، واجب است روزه بگیرید ولو اینکه شیرتان خشک بشود؛ دیگر به مسائل پشت قضیه، مثل حقوقی که این بچه دارد، توجهی نمی‌شود.
در مقابل، حضرت والد (علامه طهرانی) می‌فرمایند:
زن اگر بچهٔ پسرش پنج‌ساله باشد، نمی‌تواند به مکه برود؛ چون بودن پسر در حضانتِ مادر، حقِ بچه است.
یعنی اصلاً استطاعت را نفی می‌کنند. شما را به‌خدا ببینید که اختلاف فتوا از کجا تا به کجاست! او می‌گوید اگر می‌توانی به بچه شیرخشک بدهی، واجب است روزه بگیری؛ و ایشان می‌گوید تا پنج سالِ بچهٔ پسر تمام نشود ـ دختر که بیشتر است ـ اصلاً استطاعت برای زن نمی‌آید؛ یعنی نمی‌تواند بچه را رها کند و به حج برود. بلکه باید صبر کند تا پنج سالش تمام بشود؛ دو سال به‌خاطر شیر دادن است و بعد از آن هم به‌خاطر حضانت، نیاز مادر به بچه و نیاز بچه به مادر، و اینکه مادر باید دنبال بچه باشد.
می‌گویند که حضانت فقط دو سال است، پس بعد از دو سال بچه را رها کن! اما به این مسئله که از نظر روحی این بچه صدمه می‌خورد، اصلاً توجه نمی‌کنند؛ انگار نه انگار!
این فتوا که تا پنج سال برای مادر استطاعت نمی‌آید، برای کسی است که به باطنِ قضیه اشراف دارد؛ یعنی از باطن قضیه می‌گیرد و فتوا می‌دهد. این، فرق بین دو فتوا است.» (آیةاللّٰه طهرانی)
* رجوع شود به توضیح المسائل مراجع، ج ۱، ص ۹۵۹.

اگر پانزده روز است، می‌توانیم بگوییم که به این نحو

آسیبی نمی‌رسد؛ ولی اگر سفر سه‌ماهه باشد، از کجا معلوم که به بچه آسیب نمی‌رسد؟!

لذا بزرگان فرموده‌اند:

باید برای پسر تا پنج سال و برای دختر تا هفت سال، این میزان را برای تحقق و عدم تحقق استطاعت در نظر گرفت.

بنابراین برای بچه‌ای که شیرخوار است، باید این میزان را در نظر گرفت و استطاعت محقق نمی‌شود.

ولی ما در سایر رساله‌های عملیه ـ البته نه در همهٔ آنها ـ می‌بینیم که گفته‌اند:

بدون رضاع هم استطاعت محقق است و حج واجب است.

و بنده خودم در بعضی از رساله‌های کسانی که فوت کرده‌اند دیده‌ام که گفته‌اند:

واجب است که مادر به حج برود و انجام بدهد، البته درصورتی‌که ضررِ کلی وارد نشود.

خب آقاجان، منظور از ضرر کلی چیست؟ منظور از ضرر کلی این است که بچه آب شود و از بین برود؟ کلیه و کبد او از کار بیفتد؟ چه زمانی ضرر کلی حاصل نمی‌شود و چگونه می‌شود تشخیص داد؟! چگونه می‌شود فهمید که الآن این بچه در این موقعیت، نیاز به مادر دارد؟! مگر شما به نفس این بچه اطلاع داری که می‌گویی ضرر کلی پیدا بشود یا نشود؟!

ببینید، اینها مسئله است! یعنی آن بزرگان که می‌آیند این مطلب را می‌گویند، ازآنجایی‌که به ملاک شرع و ملاک دین رسیده‌اند، می‌توانند بگویند. لذا در همین مورد، اگر یک پسر سه‌ساله‌ای باشد که خیلی به مادرش هم تعلق ندارد و می‌تواند نزد خاله یا افراد دیگر بماند، به‌نحوی‌که دیدن و ندیدن مادر برایش فرق نکند،

در اینجا حضانت نمی‌تواند مانع حج باشد.»[1]

نظر علامه طهرانی در باب اهمیت حق حضانت و سرپرستی طفل

[2]

«روزی در محضر حضرت والد ـ روحی له الفداء ـ نشسته بودم، فردی از ایشان سؤال نمود:

اگر زنی برای تشرف به حج واجب مستطیع شده باشد ولی یک طفل شیرخوار دارد، آیا می‌تواند به حج برود و در ایام دوری از طفل، او را با شیر خشک تغذیه نمایند؛ چنانچه یکی از مراجع به این مسئله فتوا داده و حکم

---

[1] سایت مکتب وحی، دروس، فقه، حج، درس ۹۴. (آیةالله طهرانی)

[2] ← من الآن بچهٔ سه‌ساله‌ای دارم که پیش مادربزرگش هم می‌تواند بماند و مشکلی ندارد. آیا من باید به حج بروم یا اینکه پیش بچه‌ام بمانم؟

پاسخ بنده این است که ماندن پیش مادربزرگ، فقط صرفِ ماندن به‌عنوان نان و آب دادن نیست، بلکه به‌عنوان احساس آرامش کردن است. اگر بچه پیش مادربزرگ، یکی از اقوام، افراد یا آشنایان، به‌نحوی باشد که هیچ احساس تنهایی نکند و در این مدت، حتی "مادر، مادر" هم نگوید و به‌دنبال مادر نگردد، اگر به این کیفیت است، بله! اشکالی ندارد، حج واجب است و مادر باید به حج برود.

ولی اگر مدام احساس تنهایی می‌کند و دائماً می‌خواهند سر او را به‌نحوی گرم کنند، نه‌خیر؛ جایز نیست، حج رفتن باطل است و اگر هم به حج برود، دوباره باید برود و این حج او قبول نیست. باید بچه را به نحوی و تا حدی بزرگ کند که دیگر احساس ناراحتی نکند و راحت باشد. بله، اگر گاهی از اوقات یاد مادرش می‌کند، مطلبی نیست؛ انسان بزرگ هم یاد می‌کند. اما اینکه مدام بخواهد به‌دنبال مادر بگردد و دائماً بخواهند سر او را گرم کنند، نه؛ به این کیفیت صحیح نیست.

من دیده‌ام که بعضی‌ها فتوا داده‌اند:

اگر بچه بتواند بماند و غذا و شیرش را بدهند، زن باید به مکه برود.

ولیکن این مسئله حرام است و نبایست که انجام بشود.

مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ برای پسر، پنج‌سالگی را در نظر می‌گرفتند و می‌گفتند که مادر تا پنج سال نمی‌تواند به حج برود، و ظاهراً برای دختر تا هفت سال.

ولی بنده باتوجه به صحبتی که با ایشان کرده بودم، خود سن فی‌حدّنفسه ملاک نبود، بلکه ملاک، خصوصیت خود بچه است. بچه‌ای هست که سرش به کار خودش است، با هم‌قطارهایش بازی می‌کند و مشغول است و فقط گاهی یادی می‌کند و مشکلی هم برای او از نظر روحی، جسمی و عصبی پیدا نمی‌شود؛ این اشکال ندارد. ولی اگر نه، جداً بخواهد به‌دنبال مادر باشد، جایز نیست که مادر به مکه برود و باید صبر کند تا او بزرگ بشود. حتی اگر سن بچه به ده سال هم برسد ولی چنین تعلقی داشته باشد، جایز نیست که مادر به مکه برود. البته عرض کردم که بچه‌ها مختلف هستند ـ معمولاً پسربچه‌ها کمتر از دختربچه‌ها به مادر تعلق دارند ـ و این مسئله باید لحاظ شود.» (آیةالله طهرانی)

ایشان فرمودند:

ابداً! رفتن به حج بر این زن حرام است و اگر برود حجّش کفایت از حجّة الإسلام نخواهد کرد و ذمّهٔ او نسبت به اداء تکلیف برىء نخواهد شد و نیز مرتکب گناه ترک رضاع طفل شده است. و حتی اگر طفل به چندسالگی رسیده و نیازمند حضانت مادر است به‌نحوی‌که دوری گزیدن از او موجب ناراحتی و پریشانی و تشویش او گردد نیز موجب عدم حصول استطاعت برای وجوب حج به‌شمار می‌آید.

سپس متوجه بنده شدند و فرمودند:

اینها نمی‌دانند که حضانت و سرپرستی طفل نزد خداوند هزار بار از رفتن به حج مهم‌تر و قابل توجه‌تر است. نکتهٔ مهم در حضانت طفل نزد پروردگار، حفظ و حراست از یک نفس معصوم و پرورش او برای وصول به مراتب تجرّد است، و این کجا با تشرف به حج در صورت صدمه دیدن این نفس برابری می‌کند؟!

حال باید بدین دقیقه توجه نمود که: ادراک چنین مسئله‌ای جز با اتصال نفس مجتهد و خبیر به احکام، به افق حقایق خارجیه در عالم خلق و امر، به‌دست نخواهد آمد و کسی بدین راز واقف و آگاه است که بدان نشئه مفتخر و سرافراز می‌باشد، و اگر کسی دیگر سخنی در این مقوله گوید جز از طریق تقلید و تشبّه نتواند بود.[1]

بارها اتفاق می‌افتاد که حقیر مطلبی خدمتشان معروض می‌داشتم و ایشان می‌فرمودند: ”این مطلب با مذاق شرع ناسازگار می‌باشد!“ و بنده پس از مراجعه به مدارک متوجه می‌شدم که حق با ایشان بوده است.»[2]

اللَهمّ صلّ علىٰ محمّدٍ و آلِ‌محمّدٍ

---

[1] جهت اطلاع بیشتر پیرامون لزوم وصول مجتهد به ملاکات و نفس‌الأمر احکام، رجوع شود به فقاهت در تشیّع، ص ٤١ و ١٠١؛ رسالهٔ اجتهاد و تقلید، ص ٤٧ و ٦١، تعلیقه ٣؛ اسرار ملکوت، ج ٢، ص ٧٧؛ مهرتابناک، ص ٣٣.

[2] نوروز در جاهلیّت و اسلام، ص ٣٧. (آیةالله طهرانی)

فصل دوم: استطاعت

أعوذ بالله من الشّيطان الرّجيم

بسم الله الرّحمٰن الرّحيم

نقد تعریف رایج استطاعت

خداوند متعال در قرآن کریم می‌فرمایند:

﴿وَلِلَّهِ عَلَى ٱلنَّاسِ حِجُّ ٱلۡبَيۡتِ مَنِ ٱسۡتَطَاعَ إِلَيۡهِ سَبِيلٗا﴾؛[1] «خدای متعال حج خانهٔ خود را بر مردم واجب نمود؛ کسانی که بتوانند در صورت استطاعت به آن دیار حرکت نمایند.»[2]

«یکی از اشتباهات بسیار مهمی که الآن در فقه می‌شود، این است که ما در مسئلهٔ استطاعت، آن‌طور که باید و شاید، به مفهوم و مصداق شرعیِ آن نرسیده‌ایم. ﴿وَلِلَّهِ عَلَى ٱلنَّاسِ حِجُّ ٱلۡبَيۡتِ مَنِ ٱسۡتَطَاعَ إِلَيۡهِ سَبِيلٗا﴾ می‌دانید یعنی چه؟ این، تعهدی است که خداوند از مردم و هر کسی که مستطیع بشود، گرفته است که باید به مکه برود. حال ما "مستطیع" را چه معنا می‌کنیم؟ می‌گوییم: اگر پول بادآورده‌ای به‌دست آوردی، همهٔ خرج‌هایت را کردی، زندگی‌ات را به رفاه گذراندی، به هر مسئله‌ای که خواستی رسیدی، هر گردشی که خواستی کردی، به آن‌طرف دنیا رفتی، تمام مسائل را برای خودت فراهم کردی، جهازیهٔ همهٔ دخترها را گرفتی، پول برای

---

[1] سوره آل‌عمران (۳) آیه ۹۷.

[2] اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۱٤٦. (آیةالله طهرانی)

ازدواج همهٔ

پسرها فراهم کردی و برای آنها هم وسایل گرفتی؛ اگر در تهِ قضیه چیزی زیاد ماند و آن‌هم تا موقع أشهر حج، یعنی ماه شوال، دری به تخته نخورد و این پول هم صرف نشد، آن‌وقت حج واجب می‌شود! آقا، مسئله این‌طور نیست.»[1]

بررسی ارکان تحقق استطاعت: زاد، راحله، صحت و امنیت

«از آیات قرآن این‌طور استفاده می‌شود که مقصود از استطاعت برای حج، قوه و قدرت بر رفتن است؛ این قوه و قدرت هم طبعاً شرایط معلومی دارد:

اول: انسان باید به‌نحوی برود که بتواند در این مسیر زنده بماند؛ کسی که می‌خواهد به سفر برود، آب و هوا که نمی‌تواند بخورد! باید غذا و قُوتی داشته باشد که در طول سفر بتواند از آن ارتزاق کند.

دوم: باید صحت و سلامتی داشته باشد تا شرط إتیان در او فراهم شود.

تبیین شرط «تخلیة السّرب» و فلسفهٔ کم بودن روایات ناظر بر آن (ت)

سوم: باید "تخلیةُ السّرب" باشد؛ یعنی راه، مناسب و امن باشد تا بتواند برود؛ چون تمام اینها موانع هستند. این یک مسئلهٔ عادی است که اگر کسی بخواهد از جایی به جای دیگر برود و راه امن نباشد و امان وجود نداشته باشد، طبعاً به مقصد نخواهد رسید؛ پس شرط مهم، همان مسئلهٔ تخلیةُ السّرب است.[2]

---

[1] عنوان بصری، ج ٦، ص ٥٤٤. (آیةالله طهرانی)

[2] سایت مکتب وحی، دروس، فقه، حج، درس ٦:
«پانزده تا بیست روایت داریم که همگی می‌گویند: "زاد و راحله" و هیچ‌کدام از آنها تخلیهٔ سرب را نمی‌گویند؛ ولی سه روایت هم داریم که می‌گویند تخلیهٔ سرب هم باید باشد.* این سه روایت برای چیست؟ برای

چهارم: باید راحله و مَرکب داشته باشد. وقتی مسافت بعید است، انسان معمولاً این راه را با راحله و مرکب طی می‌کند و نمی‌تواند مسافت‌های دور را پیاده بپیماید؛ چنان‌که در طول زمان هم دأب و دَیدَن[1] افراد و سیرهٔ عقلائیه بر همین مسئله بوده است.

تفسیر آیهٔ ﴿وَلِلَّهِ عَلَى ٱلنَّاسِ حِجُّ ٱلبَيتِ مَنِ ٱستَطَاعَ إِلَيهِ سَبِيلا﴾

حال، شارع در اینجا می‌فرماید:

﴿وَلِلَّهِ عَلَى ٱلنَّاسِ حِجُّ ٱلبَيتِ مَنِ ٱستَطَاعَ إِلَيهِ سَبِيلًا﴾؛ "کسی که راه و سبیل برای او هموار است و می‌تواند این راه را راحت طی کند، باید این راه را برود و این حرکت را انجام بدهد."

استطاعت، امری عرفی نه مخترَع شرعی

این استطاعت همان استطاعت عرفی و عادی است که یک شخص برای رفتن به جایی به آن نیاز دارد. حال، آیا در این استطاعت شرط است که حتماً زاد و توشهٔ جدایی داشته باشد؟ یا اینکه نه، می‌داند اگر در ضمن این کاروان حرکت کند، آن زاد او هم حاصل می‌شود؛ می‌بیند گرچه الآن

اینکه تخلیهٔ سرب یک امر بدیهی است و گفتن ندارد که حالا من بگویم: حتماً سرب هم باید تخلیه داشته باشد! هر بچه‌ای هم می‌فهمد که بالأخره باید راه باز باشد و نمی‌توان از راه بسته رفت؛ ما که کبوتر نیستیم تا بال بزنیم و از مرز رد شویم! اگر مرز بسته باشد، طبعاً آدم نمی‌تواند برود و بعد هم او را می‌گیرند و می‌گویند: "آقا، داری قاچاقی [و غیر قانونی] می‌روی و چه کار می‌کنی." یا اگر وسیله نباشد یا مثلاً سُلطات** جلوگیری کنند ـ من‌باب‌مثال عربستان مرز را ببندد ـ آدم از کجا می‌خواهد وارد شود؟ آدم که نمی‌تواند زیرزمینی نَقب*** بزند. باید از یکی از همان حدود و مرزها برود.

این مسئله برای آن است که چنین ذهنیتی برایمان پیدا نشود که مطلب را نسبت به قضیهٔ تخلیهٔ سرب خیلی وسیع بگیریم و بگوییم: "حالا اسم می‌نویسیم و تا ده سال دیگر نوبتمان می‌شود؛ لذا ←

[1] ← دیگر تخلیهٔ سرب در اینجا نیست و کار دیگری نمی‌توانیم بکنیم؛ چون راه بسته است. در نتیجه، تا نُه سال دیگر باید صبر کنیم!" شاید در این نه سال مُردی یا هزار مسئلهٔ دیگر پیش آمد. اگر نداری که هیچ، این مسئله به "زاد و راحله" برمی‌گردد؛ اما اگر داری، واجب است که در قضیهٔ تخلیهٔ سرب، راه دیگری را انتخاب کنی. اگر پاسپورتت را می‌گیرند، بگیرند؛ به زندانت هم می‌اندازند، بیندازند؛ حج واجب است.» (آیةالله طهرانی)

* رجوع شود به وسائل الشّیعة، ج ۱۱، ص ۳۳ ـ ٤٤.

** مقامات و مسئولان، صاحبان قدرت و حکومت. (محقق)

*** حفره، تونل یا راه زیرزمینی. (محقق)

سیره، روش، سنّت. (محقق)

زادِ بالفعل ندارد، ولی بالقوّة و الاستعداد که دارد. یا اینکه راحله برای او حاصل می‌شود و بالأخره کسی می‌گوید: ”بیا تو هم روی اسب یا شتر من بنشین و تو را هم سوار می‌کنیم“؛ طبعاً این شخص، راحله را هم در اینجا دارد و این‌طور نیست که حتماً باید راحلۀ جدایی وجود داشته باشد.

پس این ﴿مَنِ ٱسۡتَطَاعَ إِلَيۡهِ سَبِيلٗا﴾ یعنی همان قدرت بر رفتن. از آن‌طرف،

این یک مطلب بدیهی است که وقتی عیال انسان نسبت به او واجب‌النّفقه هستند، چطور ممکن است که او عیالش را همین‌طور بدون نفقه، یله، رها و ترک کند و به حج برود، درحالی‌که آنها نفقه ندارند؟! پس معلوم می‌شود که در این صورت، استطاعت ندارد؛ یعنی عقلاء چنین فردی را مذمت می‌کنند و می‌گویند: "تو که برای قوت عیالت زاد و توشه نداشتی، چرا رفتی و آنها را به زحمت و اذیت انداختی؟"

ببینید، این قضیه یک مسئلهٔ عرفی و عادی است و شارع هم آمده و بر آن تأکید کرده است. بنابراین، قضیهٔ استطاعت در مورد حج، مانند سایر موضوعات عرفیه، امری نیست که از ناحیهٔ شارع اختراع شده باشد؛ بلکه یک موضوعِ عرفی است که شارع هم آن را بیان کرده است.»[1]

«بناءً علیٰ هذا، استطاعت در روایات به این موارد تفسیر شده است: الزّادُ و الرّاحلة، تخليةُ السِّرب، الصّحةُ فی البَدن، العافية، زيادةُ المَؤونةِ فی الرّجوع، و قوتُ الأهلِ و العِيال و كَذلِک.[2] اینها مواردی است که ائمه علیهم‌السّلام در روایات نسبت به استطاعت فرموده‌اند.

همان‌طور که عرض شد، همهٔ اینها یک معنای طبیعی و عرفی است و خارج از عرف نیست. یعنی طبیعی است که کسی که می‌خواهد به سفر برود، باید زاد و راحله داشته باشد؛ یا

---

[1] سایت مکتب وحی، دروس، فقه، حج، درس ۲. (آیةالله طهرانی)

[2] این موارد عبارت‌اند از: زاد و توشه و مَرکب، امنیت داشتن مسیر و باز بودن راه، سلامتیِ بدن، تندرستی و عافیت، داشتن هزینه هنگام بازگشت برای ادامهٔ زندگی، تأمین بودن قوت و هزینهٔ خانواده و فرزندان، و مانند اینها.» (محقق)

اینکه طبیعی است که وقتی انسان می‌خواهد به سفر برود، باید تخلیهٔ سرب باشد و اگر راه بسته و مسدود باشد، طبعاً سفرش هم مختل می‌شود. لذا این مسئله چیزی نیست که امام علیه السّلام بگویند یا نگویند!»[1]

مفهوم‌شناسی لغوی و قرآنی استطاعت

«آیات قرآن هم بر همین مسئله دلالت دارد:

﴿قَالَ أَلَمۡ أَقُل لَّكَ إِنَّكَ لَن تَسۡتَطِيعَ مَعِيَ صَبۡرٗا﴾؛[2]

یعنی نمی‌توانی و توان و قدرت نداری. یا:

﴿يَٰمَعۡشَرَ ٱلۡجِنِّ وَٱلۡإِنسِ إِنِ ٱسۡتَطَعۡتُمۡ أَن تَنفُذُواْ مِنۡ أَقۡطَارِ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ فَٱنفُذُواْ لَا تَنفُذُونَ إِلَّا بِسُلۡطَٰنٖ﴾[3] و امثال‌ذلک؛ که خود کلمهٔ استطاعت در آیات قرآن یک معنا بیشتر ندارد و آن عبارت است از قدرت: القدرةُ علَى العَمَل، القدرةُ علَى الإتيان، القدرةُ علَى الفِعل؛ و همهٔ اینها به یک معناست.

منتها این قدرت در موارد مختلف تفاوت می‌کند؛ استطاعت بر مسافرت به صحت و سلامت و زاد و توشه است، استطاعت بر کتابت به قدرت بر تألیف است، استطاعت بر تدریس به قدرت بر بیان است، استطاعت بر تحصیل به قدرت بر علم و استطاعت بر تبلیغ نیز به قدرت بر تنفیذ است. هر کدام از این استطاعت‌ها جای

---

[1] رجوع شود به وسائل الشّیعة، ج ۱۱، ص ۳۳ ـ ٤٤.

[2] سوره کهف (۱۸) آیه ۷۵. ترجمه:
«[حضرت خضر به حضرت موسی] گفت: آیا به تو نگفته بودم که هرگز نمی‌توانی در همراهیِ با من، شکیبا و صبور بمانی؟» (محقق)

[3] سوره رحمن (۵۵) آیه ۳۳. نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۳٦۲:
«ای گروه جن و انس، اگر می‌توانید از اطراف و اکناف آسمان‌ها و زمین بیرون شوید، پس بیرون شوید! ولیکن نمی‌توانید بیرون شوید مگر به‌واسطهٔ اقتدار و سلطنتی که خداوند به شما بدهد.»

خود را دارد؛ ولی خود استطاعت یک معنا بیشتر ندارد و آن عبارت است از "قدرت". این، یک معنای ارتکازی است که باید آن را در ذهن داشته باشیم.»[1]

پاسخ به شبهۀ «اغناء از ذکر استطاعت عرفی»

«فقط یک شبهه هست و آن اینکه: اگر استطاعت، استطاعتِ عادی باشد، دیگر ذکر آن در اینجا چه معنایی دارد؟ پس معلوم می‌شود که منظور از استطاعت در اینجا چیز دیگری است و مصداق آن در این آیه، غیر از آن مُتفاهَم عرفی است؛ وإلاّ خداوند می‌گفت: "لِلهِ عَلَى النّاسِ حِجُّ البَيتِ؛ حج را باید انجام بدهی."

پاسخ این شبهه آن است که اگر خداوند استطاعت را در اینجا ذکر نمی‌کرد،

[1] سایت مکتب وحی، دروس، فقه، حج، درس ۳۰. (آیةالله طهرانی)

شاید شبهۀ وجوب حج به بأیّ‌نحوٍکان مطرح می‌شد؛ مثل وجوب صلات بأیّ‌نحوٍکان، یعنی با وجود عبارتِ ﴿وَلِلَّهِ﴾ و ﴿عَلَى﴾ ـ به این معنا که این مسئله بر گُرده و رقبۀ انسان است ـ و با این تأکیدات، این شبهه به وجود می‌آمد که شخص باید این عمل را انجام بدهد، ولو مُتسکّعاً[1] و با عدم امنیت طریق! چنان‌که بعضی‌ها هم نسبت به این مسئله چنین فتوایی داده‌اند.[2]

... لذا شارع در اینجا ﴿ٱسۡتَطَاعَ﴾ را آورده است تا بگوید: نه، این استطاعت همان استطاعت عرفی است؛ یعنی وجوب حج، مثل سایر سفرها می‌ماند. همان‌طور که انسان در سایر سفرها با همین شرایط اقدام می‌کند و مراعاتِ تخلیۀ سرب، امنیت، صحت، قوت عیال و امثال‌ذلک را می‌کند، اینجا هم همین‌طور است.

در سفرهای دیگر، کسی عیال و زن و بچه‌اش را همین‌طور رها نمی‌کند تا آنها گرسنه بمانند و بعد خودش به مسافرت برود! نه؛ مردم وقتی می‌خواهند یک هفته، پانزده روز یا یک ماه به مسافرت بروند، اول به فکر این مسائل هستند. در قدیم، وقتی به مسافرت می‌رفتند، مایَحتاج منزل را می‌آوردند و برای عیالشان ذخیره می‌کردند، یا به آنها پول و اموالی می‌دادند تا

---

[1] کلمۀ «مُتَسَكِّعًا» از ریشۀ «تَسَكُّع» به معنای در حالت فقر و نیاز راه رفتن و بدون داشتن آذوقه و امکانات، سفر کردن است. رجوع شود به مجمع البحرین، ج ٤، ص ٣٤٦. (محقق)

[2] رجوع شود به المبسوط، شیخ طوسی، ج ١، ص ٢٩٧؛ تحریر الأحکام، ج ١، ص ٥٣٩؛ إرشاد الأذهان، ج ١، ص ٣١١؛ مدارک الأحکام، ج ٧، ص ١٩؛ الرّوضة البهیّة (٢ جلدی)، ج ١، ص ١٦٢؛ مجمع الفائدة، ج ٦، ص ٧٤ و ٧٥؛ جواهر الکلام، نجفی، ج ٩، ص ٢٣٨؛ مستند الشّیعة، ج ١١، ص ٢٧.

خودشان بروند و مایحتاجشان را تهیه کنند. وقتی به مسافرت می‌رفتند، همین‌طوری که نمی‌رفتند. لذا مسئلۀ قوت عیال و امثال آن هم در اینجا همین‌طور است. ما می‌بینیم که در روایات نیز متفاهمِ عرفی از استطاعت همین مسئله است.»[1]

استطاعت یعنی قدرت بر وصول

«در آیۀ ﴿وَلِلَّهِ عَلَى ٱلنَّاسِ حِجُّ ٱلۡبَيۡتِ مَنِ ٱسۡتَطَاعَ إِلَيۡهِ سَبِيلٗا﴾، نه مسئلۀ تحصیل زاد مطرح شده است، نه تحصیل راحله، نه تخلیةُالسِّرب و نه امثال‌ذلک؛ هیچ‌چیز در اینجا مطرح نشده است. ﴿وَلِلَّهِ عَلَى ٱلنَّاسِ حِجُّ ٱلۡبَيۡتِ مَنِ ٱسۡتَطَاعَ إِلَيۡهِ سَبِيلٗا﴾، تمام شد! در اینجا یک آیه هم بیشتر نداریم. با این‌همه تأکیدات می‌فرماید: ﴿وَلِلَّهِ عَلَى ٱلنَّاسِ﴾ و بعد هم می‌فرماید: ﴿مَنِ ٱسۡتَطَاعَ﴾؛ یعنی کسی که بتواند راهی به‌سوی مکه و ادای این فریضۀ الهی پیدا کند. در آن، زاد نیست، راحله نیست، رفع موانع نیست، کاروان و مرکب و قافله نیست؛ هیچ‌چیز در اینجا وجود ندارد.

این مسئلۀ خیلی مهمی است و این نکته‌ای که می‌خواهم خدمتتان عرض کنم، از رموز استنباط است. وقتی یک مجتهد به این آیه نگاه می‌کند، اولاً بلا أول برای رفتن به حج چه چیزی در نظرش می‌آید؟ هواپیمای ۷۴۷ بیزینس‌کلاس یا وصول به مکه و ادای این فریضه؟

﴿وَلِلَّهِ عَلَى ٱلنَّاسِ حِجُّ ٱلۡبَيۡتِ مَنِ ٱسۡتَطَاعَ إِلَيۡهِ سَبِيلٗا﴾؛ ﴿مَنِ ٱسۡتَطَاعَ﴾ یعنی هرکه می‌تواند. ”می‌تواند“ یعنی چه؟ یعنی می‌تواند؛ توانستن

---

[1] سایت مکتب وحی، دروس، فقه، حج، درس ۳. (آیةالله طهرانی)

یعنی همین. به‌عنوان‌مثال، من تشنه هستم، دست دارم و بلند می‌شوم این آب را می‌خورم؛ این یک معنای توانستن است. توانستنِ دوم یعنی یکی دیگر بلند شود و آب را در دهان من بریزد؛ این هم یک توانستن است. حال اگر فرض کنید قرار بر این باشد که یکی بیاید آب را به دهان من بریزد، یکی دیگر درِ آن را باز کند و...؛ بعد هم بگوییم: ”نه آقا، اصلاً منظور از توانستن همین است و الآن که آقا دارند بحث می‌فرمایند، نباید دستشان به‌طرف کاری برود؛ چون زحمت مضاعف به‌وجود می‌آید!“ این حرف‌ها همه باطل و گزاف است. ﴿مَنِ ٱسۡتَطَاعَ﴾ یعنی اگر می‌توانی این آب را بخوری، بردار و بخور؛ دیگر چه مشکلی داری؟! تمام شد! این یک آیه.

تفسیر آیهٔ ﴿وَأَذِّن فِی ٱلنَّاسِ بِٱلۡحَجِّ یَأۡتُوكَ رِجَالا وَعَلَىٰ كُلِّ ضَامِرٍ...﴾

سراغ آیات دیگر می‌آییم. وقتی به آیات قرآن نگاه می‌کنیم، می‌بینیم یک آیهٔ دیگر در اینجا آمده که عجیب است! این آیه می‌فرماید:

﴿وَأَذِّن فِي ٱلنَّاسِ بِٱلۡحَجِّ يَأۡتُوكَ رِجَالٗا وَعَلَىٰ كُلِّ ضَامِرٖ يَأۡتِينَ مِن كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٖ﴾.[1]

﴿يَأۡتُوكَ رِجَالٗا﴾ یعنی با پای پیاده بیایند. ﴿ضَامِرٖ﴾ هم یک چهارپا و الاغ لاغری است که اگر به مکه برسد، شاید غزل خداحافظی‌اش را بخواند! به این می‌گویند: ضامر.[2]

آیا خدا در این آیه با ما شوخی کرده یا دارد جدی صحبت می‌کند؟ آیهٔ قرآن، وحی است و در وحی هم حرفی نیست و نمی‌توانیم بگوییم که استنباط ابی‌بصیر و محمد بن مسلم و سکونی و از این حرف‌ها است. این، آیهٔ قرآن است و یک واو و فاء هم در آن جابه‌جا نشده است و اگر بشود، آیه عوض می‌شود.

وقتی این آیه به گوش شما می‌رسد: ﴿وَأَذِّن فِي ٱلنَّاسِ بِٱلۡحَجِّ يَأۡتُوكَ رِجَالٗا وَعَلَىٰ كُلِّ ضَامِرٖ﴾، بینَکم و بینَ الله، چه تصویر، چه واقعیت و چه نقشی از این واجب و این عبادت و نُسک در ذهنتان تجلی می‌کند؟ آیا این تصویر به ذهنتان می‌آید که هفت نفر [باید همراه] باشند تا یکی زیر بغل آقا را بگیرد، یکی آن‌طرفش را و یکی هم ساکش را، که یک‌وقت دست آقا سنگین نشود؟! چون برای این آقایانی که این‌طرف و آن‌طرف می‌روند، خیلی کسر شأن است که کیفشان را دست بگیرند؛ برای همین آن را به این و آن می‌دهند تا برایشان بیاورند؛ مگر اینکه کیفی باشد که حتماً باید خودشان دست بگیرند!

---

[1] سوره حج (۲۲) آیه ۲۷. امام شناسی، ج ٦، ص ۲۹:
«و ندا کن و با صدای بلند در بین مردم اعلان کن برای حج؛ تا به‌سوی تو پیادگان و بر هر شتر لاغری (که به‌جهت بُعد سفر به لاغری در آمده است) از هر راه دوری بیایند.»

[2] رجوع شود به کتاب العین، ج ۷، ص ٤١؛ تاج العروس، ج ۷، ص ۱۳۰.

آیا حج رفتن، این‌قسم است که شش نفر از عقب و شصت نفر از جلو راه بیفتند؟! تازه بعد هم می‌گویند: ”ما مستطیع نشده‌ایم تا به مکه برویم.“ تو مستطیع نشده‌ای؟! آیا تو نمی‌توانستی آن عمامه‌ات را سرت بگذاری، عصایت را دستت بگیری و تنها راه بیفتی

و به حج بروی؟! آیا تو در تمام عمر نودساله‌ات مستطیع نشدی؟! آیا تو این آیهٔ قرآن را نخواندی که می‌فرماید: ﴿وَأَذِّن فِي ٱلنَّاسِ بِٱلۡحَجِّ يَأۡتُوكَ رِجَالٗا﴾؟! خواندی، اما نفهمیدی! چرا؟ چون روحت با روح قرآن اقتران نداشت و به قرآن به‌عنوان یک ربات و به‌عنوان کتابی نگاه می‌کردی که فقط در مجالس فاتحه و ختم، یا برای انتقال از منزل به منزلی دیگر و یا در عروسی و مسائلی از این دست، برای تبرک استفاده می‌شود!

نیامدی به این قرآن نگاه کنی و ببینی که این آیات به خود تو نازل شده است. وقتی قرآن را باز می‌کنی و می‌بینی: ﴿وَأَذِّن فِي ٱلنَّاسِ بِٱلۡحَجِّ﴾، یعنی تو؛ همین تویی که الآن آن را باز کرده‌ای و داری می‌خوانی! خدا می‌گوید: دارم با تو حرف می‌زنم و خطابم تو هستی؛ همین تویی که کتاب را باز کرده‌ای؛ توِی زید بن ارقم، توِی محمد بن فلان، توِی تقیّ بن کذا؛ همین تو! همین تویی که داری الآن می‌خوانی و با خودت خیال می‌کنی و می‌گویی حالا یک مقداری به‌عنوان تبرک و تیمّن بخوانیم تا در روز قیامت مشمول روایت **"اقْرَأْ وَ ارْقَ"**[1] بشویم! [خداوند می‌فرماید:] من این آیهٔ قرآن را بر همین تو دارم نازل می‌کنم.

تبیین وجوب مطلقِ حج در روایت امام صادق علیه السّلام (ت)

حال اگر چنین آیاتی از طرف خدا نیامده بود، بلکه از طرف یک حاکم یا فردی که اطاعتش را واجب می‌دانستی، آمده بود که: "آقا، شما باید به

---

[1] الکافی، ج ۲، ص ٦٠٦. ترجمه: «بخوان و بالا برو!» (محقق)

این نحو از اینجا به فلان‌جا حرکت کنی!“ آن‌وقت شما چه قضاوتی می‌کردید؟ آیا دنبال یک مرسدس بنزِ مدل بالا می‌گشتید تا سوارش شوید و به آن کشور یا شهر دیگر بروید؟ یا اینکه نه، اگر شد آن و اگر نشد یک ماشین دیگر؟! اگر نشد یک وانت‌بار، اگر نشد یک الاغ و اگر نشد، پیاده![1]

[2]

---

[1] سایت مکتب وحی، دروس، فقه، حج، درس ۸۵:
«روایتی از امام صادق علیه السّلام دربارۀ آیۀ حج واجب، ﴿وَلِلَّهِ عَلَى ٱلنَّاسِ حِجُّ ٱلۡبَيۡتِ مَنِ ٱسۡتَطَاعَ إِلَيۡهِ سَبِيلٗا﴾، وجود دارد که می‌فرماید: **يَخرُجُ و يَمشی إن لَم يَكُن عِندَهُ**؛ ”اگر راحله نداشته باشد، باید پیاده برود.“ ←

[2] ← ببینید! حضرت اول نگفتند که سوار رُکوب شود، بلکه از همان اول گفتند پیاده برود. اتفاقاً حضرت در اینجا قضیه را برعکس بیان کرده‌اند.
بعد راوی می‌گوید: قُلتُ: لا يَقدِرُ عَلَى المَشيِ؛ ”نمی‌تواند پیاده برود.“ حضرت می‌فرمایند: **يَمشی و يَركَبُ**؛ ”کمی پیاده برود و کمی سوار شود.“
این برعکس چیزی است که ما می‌گوییم. راوی باز می‌گوید: قُلتُ: لا يَقدِرُ عَلَى ذَلِكَ، أعنی المَشیَ؛ ”نمی‌تواند این کار را بکند؛ یعنی هم پیاده برود و هم سوار شود.“
حضرت می‌فرمایند: **يَخدُمُ القَومَ و يَخرُجُ مَعَهُم**؛* ”برود به قافله خدمت کند تا آنها هم او را سوار مرکبشان کنند.“
یعنی دیگر پیاده نرود، بلکه او را هم سوار کنند؛ مثلاً برایشان آب بیاورد، لباس‌هایشان را بشوید یا کار دیگری انجام دهد. این در مورد راحله است. با این حساب، شما از همین روایت، مسئلۀ زاد را هم می‌فهمید و قضیۀ آن نیز روشن می‌شود.
بنابراین، وقتی امام علیه السّلام می‌فرماید منظور از ﴿وَلِلَّهِ عَلَى ٱلنَّاسِ حِجُّ ٱلۡبَيۡتِ مَنِ ٱسۡتَطَاعَ إِلَيۡهِ سَبِيلٗا﴾ این است که پیاده برود و اگر نتوانست، بخشی را پیاده و بخشی را سواره برود و اگر این را هم نتوانست، طوری برود که سوارش کنند؛ یعنی بالأخره باید برود.
حضرت در این روایت می‌خواهند بفرمایند که: ”آقا، بیخود نیایی بگویی فلان و بهمان! بلکه باید حج را به هر نحوی شده بروی؛ اگر می‌توانی، پیاده؛ نمی‌توانی، کمی پیاده و کمی سواره؛ آن را هم نمی‌توانی، با خدمت به دیگران و سوار شدن.“ به هر قسمی که شده، باید بروی.
دیگر امام علیه السّلام با چه بیانی بگوید که حج، واجب مطلق است؟! دیگر چطور بگوید؟! اگر امام بخواهد بگوید این حج، واجب مطلق است و به هر نحوی باید رفت، با وجود بیانی که در این روایت هست، چگونه می‌تواند صریح‌تر از این، مسئله را بیان کند؟! با اینکه حضرت می‌فرمایند: **”هو واجبٌ علىٰ أدنَى القَوم“**** دیگر چطور می‌تواند این مسئله را تفسیر کند؟!» (آیةالله طهرانی)
* تهذیب الأحکام، ج ۵، ص ۱۰.
** عیون أخبار الرّضا علیه السّلام، ج ۲، ص ۹۰:

مگر الآن پیاده این‌طرف و آن‌طرف نمی‌روند؟ چرا کسی حرفی نمی‌زند؟ یک پرچم هم دستشان می‌گیرند و در مراسم‌هایی از یک شهر به جای دیگر می‌روند و خیلی هم تشویق و ترغیب می‌شوند. چرا راجع به مکه چنین حرف و قضیه‌ای نیست؟ چرا؟! درحالی‌که خدا می‌گوید: ﴿رِجَالًا وَعَلَىٰ كُلِّ ضَامِرٍ﴾؛ نه ماشین و فلان وسیلهٔ آن‌چنانی![1]

«... و عِلّةُ فَرضِ الحَجِّ مَرَّةً واحِدَةً لِأنَّ اللهَ عزَّ وَ جلَّ وَضَعَ الفَرائِضَ علىٰ أدنَى القَوِمِ قوَّةً، فَمِن تِلکَ الفَرائِضِ الحَجُّ المَفروضُ واحِدٌ؛ ثُمَّ رَغَّبَ أهلَ القوَّةِ علىٰ قَدرِ طاقَتِهِم... .» ترجمه:

«و علت واجب شدن حج فقط برای یک بار، آن است که خداوند عزّ و جلّ واجبات را براساس تواناییِ ضعیف‌ترین افراد قوم قرار داده است. بنابراین، حج یکی از آن واجباتی است که یک بار واجب شده؛ سپس، خداوند متعال افراد توانا را به اندازهٔ ظرفیتشان [به انجام بیش از یک بار] ترغیب نموده است.» (محقق)

[1] سایت مکتب وحی، دروس، فقه، حج، درس ۱۳:

«همین مسئله در زمان سابق هم بود ولی کم‌کم تغییر کرد؛ یعنی تا همین اواخر، قبل از آمدن ماشین، در بسیاری از کاروان‌هایی که به حج می‌رفتند، افراد پیاده هم همراهشان بودند. مگر ما در تواریخ و حکایات نمی‌خوانیم؟ از کاروانی که به حج می‌رفت، ثلث آن پیاده بودند؛ می‌رفتند و حَجّة الإسلام را انجام می‌دادند. طبعاً حال داشتند و مثل حالا این‌قدر دنگ‌وفنگ و چک‌وسفته نداشتند! بلند می‌شدند، می‌رفتند و درعین‌حال خدمت هم می‌کردند.

یعنی همین مبنا را ما در کتب می‌خوانیم؛ مثلاً فلان کاروان از اصفهان یا خراسان به‌سمت مکه راه می‌افتاد و عده‌ای از افرادش پیاده بودند و خدمت می‌کردند [و به قول معروف:] گربه که برای رضای خدا موش نمی‌گیرد! همهٔ اینها به‌خاطر حجّة الإسلام بوده است. آنها می‌گفتند: "با ما بیا و کارهای ما را انجام بده و درعین‌حال، حج هم انجام می‌دهی." معروف است که می‌گویند در سابق، وقتی می‌خواستند حرکت کنند، چاووشی‌ها می‌خواندند: "هرکه دارد هوس کرب‌وبلا بسم‌الله!" بعد یک‌دفعه طرف کرکره [حجره‌اش] را پایین می‌کشید، راه می‌افتاد و به کسی می‌گفت: "برو به زن و بچه‌ام بگو ما رفتیم." آن‌هم پیاده؛ نه‌اینکه سوار چیزی بشوند. همه پیاده حرکت می‌کردند. یعنی چنین مسئله‌ای وجود داشته است.

خدا رحمت کند، ما مادربزرگی داشتیم که این قضیه را به یاد داشت و می‌گفت:

> اتفاق می‌افتاد که ما در همین طهران، یک‌مرتبه صدای چاووش می‌شنیدیم و بسیاری از افراد، از جمله فامیل خود ما، پیاده راه می‌افتادند. یعنی نه الاغی داشتند، نه هیچ چیز؛ اما تا می‌دیدند کاروان دارد می‌رود، دیگر منتظر تهیهٔ اسب و مرکب نمی‌ماندند و همین‌طوری راه می‌افتادند. و مسئلهٔ حج هم به همین کیفیت بود.

و خود ایشان که اهل کاشان بودند، از پدرشان نقل می‌کردند:

> اصلاً در آنجا رسم بود که هر سال چند ماه قبل از حج، چاووشی می‌آمد و از چند روز قبل، در محلات دربارهٔ حج می‌خواند و آن کسانی که آمادگی داشتند، پیاده راه می‌افتادند.

یعنی اصلاً حج این‌طور بوده است و خیلی از مردمی که حاجی شدند، این‌گونه حاجی شدند و مرکب نداشتند؛ منتها یا شخص، زاد و پولش را برمی‌داشت یا اینکه به‌عنوان خادم به کاروان‌ها ملحق می‌شد. مثلاً یک

نکتهٔ بلاغی و فقهی عبارت «النّاس» در آیهٔ حج (ت)

اگر اولاً بلا اول به این آیه نگاه کنید، چه تصوری پیش می‌آید؟ این تصور که حج از نماز هم واجب‌تر است! چون ما حتی راجع به نماز، آیه‌ای با این عبارت و کیفیت نداریم.[1]

[2]

شخص یا تاجری به فردی می‌گفت: ”اگر بیایی و کارهای ما را انجام بدهی، ما تو را هم به حج می‌بریم.“ نظیر چنین مسائلی وجود داشته است.» (آیةالله طهرانی)

[1] سایت مکتب وحی، دروس، فقه، حج، درس ۷۹:

«در [آیهٔ شریفه] ﴿وَلِلَّهِ عَلَى ٱلنَّاسِ﴾، مسئلهٔ ”ناس“ آمده است، اما در سایر تکلیف‌ها داریم که: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ كُتِبَ عَلَيۡكُمُ ٱلصِّيَامُ﴾؛* ”ای کسانی که ایمان آوردید بر شما روزه نوشته شده است.“ یعنی مخاطبِ به شرط ایمان به رسالت نبوی، توحید و اسلام، مشمولِ ﴿كُتِبَ عَلَيۡكُمُ ٱلصِّيَامُ﴾ می‌شود. یا: ﴿إِنَّ ٱلصَّلَوٰةَ كَانَتۡ عَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ كِتَٰبٗا مَّوۡقُوتٗا﴾؛** ”[همانا] مسئلهٔ صلات [و نماز] بر مؤمنین [تکلیفی دارای اوقات مشخص] است.“ در اینجا هم شرط ایمان است؛ یعنی هر کسی که خود را به ایمان ملتزم کرده است، باید صلات را بخواند. ولی در این آیه می‌فرماید: ﴿وَلِلَّهِ عَلَى ٱلنَّاسِ﴾؛ ”بر مردم است.“

ببینید، جنبهٔ آن یک مقداری سِعی شده است و مسئلهٔ ایمان در اینجا مطرح نیست؛ نمی‌گوید: ”يا أيّها الّذينَ آمَنوا يَجِبُ عليكُمُ الحجُّ.“ یا ”وَ لِلهِ عَلَى المُؤمنينَ حِجُّ البَيتِ مَنِ استَطاعَ إليه سبيلًا.“ بلکه ﴿وَلِلَّهِ عَلَى ٱلنَّاسِ﴾ گفته شده است؛ یعنی مردم.

این می‌رساند که اصلاً مسئلهٔ حج یک مسئلهٔ مفروغٌ‌عنه [و امر بدیهیِ انکارناپذیر] برای همهٔ مردم است؛ نه‌اینکه در اینجا باید لحاظِ ایمان باشد. منتها چون شرط اطاعت از رسول‌الله، تسلیم در برابر اوامر اوست، طبعاً خواهی‌نخواهی، مسئله منحصر به مسلمین می‌شود، نه سایر ملل از یهود و نصاریٰ؛ وگرنه آنها هم مشمول این قضیه می‌شوند.

نکتهٔ بلاغی و ادبی‌ای که در اینجا هست، این است که به‌جای مؤمنین و مسلمین و متّقین و مثلاً به‌جای ”يا أيّها الّذينَ اتّقَوا“ و ”يا أيّها الّذينَ آمَنوا“ و ”يا أيّها الّذينَ أسلَموا“ و امثال‌ذلک، کلمهٔ ”ناس“ آمده است؛ ناسِ بدون قید ایمان، تقوا و اسلام. ﴿وَلِلَّهِ عَلَى ٱلنَّاسِ﴾ یعنی این مسئله در اینجا یک جنبهٔ عمومیِ مفروغٌ‌عنه دارد.

لذا یکی از مسائلی که مجتهد باید در نظر بگیرد و برای رسیدن به ملاک احکام خیلی به درد می‌خورد ـ و نکتهٔ بسیار دقیقی است ـ این است که بداند آن خطاب شارع در مقام القای بیان، آیا عام است یا از ابتدا خاص بوده است؟ یعنی آنچه اولاً بلا أول به ذهن متبادر می‌شود، این است که خطاب متوجه عدهٔ خاصی بوده و باید به سراغ روایات و امثال‌ذلک برویم تا آن مورد خاص را ←

[2] ← بفهمیم، یا اینکه خطاب از اول جنبهٔ عام داشته است؟» (آیةالله طهرانی)

• سایت مکتب وحی، دروس، فقه، حج، درس ۸۰:

«در مورد حج لسان قرآن عوض می‌شود و ﴿ٱلنَّاسِ﴾ می‌آید: ﴿وَلِلَّهِ عَلَى ٱلنَّاسِ حِجُّ ٱلۡبَيۡتِ﴾؛ ﴿وَلِلَّهِ﴾ یعنی از ناحیهٔ پروردگار و به معنای اختصاص داشتن به اوست. لامِ آن، لام اختصاص است؛ یعنی: لَهُ و هذِهِ المَسألَةُ تَتَعَلَّقُ بِهِ و تَختَصُّ بِهِ و صادِرَةٌ مِنه. ”لَهُ عَلَيکَ“ یعنی: از

بله، داریم:

ناحیهٔ اوست بر عهدهٔ توی مخاطب و مکلف؛ چه چیزی؟ ﴿حِجُّ ٱلۡبَيۡتِ﴾. آیا ما در اینجا صرفاً وجوب را می‌فهمیم؟ یعنی یک مجتهد وقتی می‌خواهد به این آیه نظر کند و نسبت به مسئلهٔ حج نظر و فتوا بدهد، آیا یک وجوب عادی مانند سایر واجبات می‌فهمد؟ بله، واجب در هر حال الزامی است، درست است؛ ولی خود واجب هم مراتب دارد. مثل حرمت در تکالیف می‌ماند که آن‌هم الزامی است، ولی حرمت قتل نفس محترمه کجا و حرمت شرب خمر کجا! یا حرمت قضای نماز کجا و حرمت آبروی مؤمن و هتک عِرض او کجا! اینها ارتباطی به همدیگر ندارند.

درست مانند الآن که هتک حرمت برای ما اصلاً هیچ ارزشی ندارد و به‌راحتی، مثل آب خوردن، حرمت و عِرض و آبروی افراد را می‌بریم و بلکه این کار واجب‌تر از هر واجبی شده است! یعنی نه‌تنها حرام به حلال بدل شده، بلکه حلال هم واجب شده است! اصلاً چیز عجیبی شده است.

لذا این کجا و آن کجا! درحالی‌که نماز قضا می‌شود و بعداً آن را بجا می‌آوری، نمازت را می‌خوانی و فوقش هم گریه می‌کنی و یک "الغوث" می‌گویی و توبه‌ای هم می‌کنی؛ ولی اگر حرمت مؤمنی را هتک کردی، چطور می‌خواهی پاسخ بدهی؟! اگر دل مؤمنی را شکستی، آبرویش را بردی و او را در میان اجتماع سرافکنده کردی، آن‌وقت این کار، چوب دارد و آنجا دیگر توبه بی‌توبه! چنان چوبی می‌آید ـ و چوب خدا هم صدا ندارد ـ که وقتی بخورد، طرف چنان می‌افتد که دیگر بلند نمی‌شود! لذا این کجا و آن کجا.

بنابراین، محرّمات هم در طبقه‌بندی و دسته‌بندی قرار دارند و خودشان مراتب شدت و ضعف دارند. اینها بر حسبِ آن ملاکات و مفاسدی که به موضوعات مختلف تعلق می‌گیرند، در مراتب و دسته‌بندی‌های متفاوتی قرار می‌گیرند. در اینجا می‌بینیم که این آیه می‌فرماید: ﴿وَلِلَّهِ عَلَى ٱلنَّاسِ﴾؛ یعنی از ناحیهٔ پروردگار، بر عهدهٔ مردم قرار داده شده است.» (آیةالله طهرانی)

* سوره بقره (۲) آیه ۱۸۳.

** سوره نساء (٤) آیه ۱۰۳.

”الصَّلاةُ خَيرُ مَوضوعٍ...؛“[1]
”إن قُبِلَت قُبِلَ ما سِواها و إن رُدَّت رُدَّ ما سِواها.“[2]

انسان هرجا باشد، نمازش را می‌خواند. اگر آب گیر آمد، بخوان و اگر نیامد، دستت را به خاک بزن و تیمم کن؛ اگر آن را هم پیدا نکردی، دستت را به فرش بزن!

در روایت داریم:

موقعی که شب می‌خواهی بخوابی و متوجه می‌شوی وضو نداری و وضو گرفتن برایت مشکل است یا خواب را از سرت می‌پراند، دستت را به همان بساط و بسترت بزن و تیمم کن تا با طهارت خوابیده باشی![3]

چون گاهی اوقات، اگر انسان بخواهد بلند شود، اصلاً خواب از سرش می‌پرد! این‌قدر تسهیل قائل شده‌اند و می‌گویند: با طهارت و با این کیفیت، راحت بخواب.

---

[1] مکارم الأخلاق، ص ٤٧٢: «قالَ [رَسولُ اللهِ] صلّى اللهُ عليه و آله و سلّم: **الصّلاةُ خَيرُ مَوضوعٍ فَمَن شاءَ أقَلَّ و مَن شاءَ أكثَرَ.**» انوار الملکوت، ج ١، ص ٢٧٠، تعلیقه:
«حضرت [رسول اکرم صلّی اللهُ علیه و آله و سلّم] فرمودند: نماز بهترین دستور الهی است، هرکه بخواهد کم و هرکه بخواهد زیاد بجای آورد.»

[2] فلاح السّائل، ص ١٢٧: «قالَ [النّبيُّ صلّى اللهُ عليه و آله و سلّم]: **أوّلُ ما يُحاسَبُ العَبدُ الصّلاةُ؛ فَإن قُبِلَت قُبِلَ ما سِواها و إن رُدَّت رُدَّ ما سِواها.**» ترجمه:
«رسول خدا صلّی اللهُ علیه و آله و سلّم فرمودند: اولین چیزی که از بنده حسابرسی می‌شود، نماز است. پس اگر پذیرفته شد، دیگر اعمالش نیز پذیرفته می‌شود و اگر رد شد، دیگر اعمالش نیز رد می‌گردد.» (محقق)

[3] من لا یحضره الفقیه، ج ١، ص ٤٦٩:
«قالَ الصّادقُ عَلَيهِ السّلام: **مَن تَطَهَّرَ ثُمّ أوىٰ إلىٰ فِراشِهِ باتَ و فِراشُهُ كَمَسجِدِهِ، فَإن ذَكَرَ أنّهُ لَيسَ علىٰ وُضوءٍ فَلْيَتَيَمَّم مِن دِثارِهِ، و كائِنًا ما كان لَم يَزَل فى صَلاةٍ ما ذَكَرَ اللهَ عَزّ و جَلّ.**» ترجمه:
«امام صادق علیه السّلام فرمودند: هر کس وضو بگیرد و سپس به بستر خود برود، شب را در حالی به صبح می‌رساند که بسترش همچون مسجد اوست. پس اگر متوجه شد که وضو ندارد، باید با روانداز خود تیمم کند؛ در این‌صورت، در هر حالی که باشد، تا زمانی که خدای عزّ و جلّ را یاد می‌کند، پیوسته در حال نماز خواهد بود.» (محقق)

یا اینکه: تا دیدی هوا سرد است و نمی‌توانی برای وضو گرفتن از جایی به جای دیگر بروی یا برایت مشکل است، وضو لازم نیست؛ بلکه همان‌جا تیمم کن و نمازت را بخوان![1] این‌قدر راحت گفته‌اند که می‌توانی نماز بخوانی.

اما راجع به حج می‌گوید: ﴿مِن كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ﴾؛ از آن‌طرف دنیا باید با پای خودت یا سوار بر الاغ بیایی؛ الاغی که معلوم نیست تو را به مقصد می‌رساند یا نه! وقتی این‌طور است، آیا انسان با خود نمی‌گوید که این چه قضیه‌ای، چه نُسک و چه فریضه‌ای است که این‌قدر بر آن تأکید شده است؟

آن‌وقت چطور ممکن است یک مجتهد، با تصور چنین قضیه‌ای، بگوید حج، واجب مشروط است؟! چطور ممکن است؟! اصلاً مگر می‌شود تصور کرد؟! بلکه اطلاقش از هر مطلقی بیشتر است و حتی از نماز و روزه و... هم أشدُّ إطلاقاً است.

اینجاست که مسئله خیلی دقیق می‌شود و این‌طور نیست که همین‌طور راحت فتوا بدهی و برود! مسئله حساب‌وکتاب دارد و انسان نمی‌تواند راحت فتوا بدهد.

بررسی تطبیقی فهم قرآنی و روایی از استطاعت

حال، زبان وحی کیست؟ زبان وحی فقط چهارده نفر هستند؛ پس باید به سراغ آنها رفت. آنها چه برداشتی از این دو آیهٔ قرآن کرده‌اند؟ آن چهارده معصوم از این دو آیه ـ یکی ﴿وَلِلَّهِ عَلَى

[1] رجوع شود به تهذیب الأحکام، ج ۱، ص ۱۹۶.

ٱلنَّاسِ حِجُّ ٱلۡبَيۡتِ مَنِ ٱسۡتَطَاعَ﴾ و دیگری ﴿وَأَذِّن فِي ٱلنَّاسِ﴾ ـ چه برداشتی کرده‌اند؟ باید به سراغ آنها برویم.

تبیین استطاعت حج واجب با استناد به روایات حج مستحب (ت)

وقتی روایات را نگاه می‌کنیم، می‌بینیم که برداشتشان مثل همان برداشتی است که خود ما کردیم؛ منتها آنها با زبان و بیانی دیگر می‌فرمایند: "منظور، زاد و راحله است."[1] زاد چیست؟ چلوکباب و خوراک قرقاول است؟! یا اینکه نه آقا، امام صادق علیه السّلام می‌فرمایند: "اگر نان و زیت داری، به بچه‌هایت بده و برو!"[2] می‌بینیم عجب!

[3]

---

[1] رجوع شود به وسائل الشّیعة، ج ۱۱، ص ۳۳ ـ ۳۶.

[2] الکافی، ج ٤، ص ٢٥٦: ←

[3] ← «عن عُذافِر، قالَ: قالَ أبو عبدِاللهِ عَلیهِ السّلام: **"ما یَمنَعُکَ مِن الحجِّ فی کُلِّ سَنَةٍ؟"** قُلتُ: جُعِلتُ فِداکَ، العِیالُ! قالَ: فَقالَ عَلیهِ السّلام: **"إذا مِتَّ فَمَن لِعِیالِکَ؟! أطعِم عِیالَکَ الخَلَّ و الزَّیتَ، و حُجَّ بِهِم کُلَّ سَنَةٍ!"**»

• سایت مکتب وحی، دروس، فقه، حج، درس ۸۷:

«امام علیه السّلام نسبت به حج استحبابی می‌فرماید: "**أطعِم عِیالَکَ الخَلَّ و الزَّیتَ**"* یا: "**کُلِ الخُبزَ و المِلحَ**"؛** نمک که دیگر چیزی نیست که آدم بخواهد برایش پول بدهد. باز اگر نان باشد، پولی برایش می‌دهد؛ اما نمک که یک چیز طبیعی است. این امرِ امام علیه السّلام به انجام عمل مستحب، با این کیفیت، به چه جهت است؟ به جهت تحصیل داعی و غرض برای ادراک حج استحبابی.

حال، صحبت در این است: در جایی که امام علیه السّلام شخص را برای انجام حج مستحب، به تنزیل قوت به أدنَی‌الأنواع، یعنی نان و نمک یا سرکه، امر می‌کنند، چطور برای رسیدن به همان داعی در حج واجب، نان و نمک کفایت نمی‌کند؟ چه فرقی بین این دو وجود دارد؟ حج که همان حج است، مسافت همان مسافت، طواف همان طواف و عرفات و منا و مشعر هم همان است و در هیچ‌کدام از اینها فرقی بین استحباب و وجوب نیست.

بنابراین، آن داعی که برای ادراک حج وجود دارد و عبارت است از حصول آن نورانیت خاصه که در سایر عبادات و تکالیف نیست ـ همان نورانیت خاصه که به‌واسطهٔ ﴿وَأَذِّن فِي ٱلنَّاسِ بِٱلۡحَجِّ﴾ آمده است ـ چطور در مورد حج استحبابی حاصل می‌شود، ولی در مورد حج وجوبی با همین کیفیت حاصل نمی‌شود؟ این چگونه است؟ خب، حج واجب که اولویت دارد! اگر قرار باشد غرض مولا با انجام حج حاصل شود، چطور آن غرض در عمل مستحب حاصل می‌شود ولی در واجب نه؟ درحالی‌که باید برعکس باشد؛ چون همیشه در مسائل استحبابی و

این برداشت امام صادق با آنچه ما در ابتدا از قرآن فهمیدیم، همسان و جور درمی‌آید.

لزوم تحصیل استطاعت از هنگام بلوغ

... وقتی این‌طور شد، آن‌وقت یک‌دفعه می‌بینید که مجتهد باید فتوا بدهد که شخص از هنگام بلوغ، باید برای رفتن به مکه پول جمع کند. لذا انسان فتوا می‌دهد،

عبادی، جنبهٔ تسهیل عَلَی العباد، آرامش و توسعه وجود دارد و در مورد واجبات که تکلیفی الزامی است، چنین سعه و تسهیلی وجود ندارد.» (آیةالله طهرانی)

* الکافی، ج ٤، ص ٢٥٦.

** تهذیب الأحکام، ج ٥، ص ٤٤٢:

«عن عیسَی بنِ أبی‌مَنصورٍ قال: قال لی جَعفَرُ بنُ محمّدٍ عَلیهِمَا السّلام: **یا عیسیٰ، إنِ استَطَعتَ أن تَأکُلَ الخُبزَ و المِلحَ و تَحُجَّ فی کُلِّ سَنَةٍ فَافْعَل.**»

صریح هم فتوا می‌دهد. وقتی یک شخص ـ چه دختر و چه پسر ـ به سن بلوغ می‌رسد، به‌جای اینکه با عیدی یا پول‌هایی که پدر و مادرش به او می‌دهند، پفک و از این چیزها بخرد، باید آنها را در صندوقی پس‌انداز کند. البته نه‌اینکه بگوییم خیلی سفت‌وسخت بگیرد و حتی یک قِران هم خرج نکند! نه؛ بالأخره مقداری خرج کند و زندگی را بر خود سخت نگیرد، ولی همیشه این مسئله در فکرش باشد.

همان‌طور که وقتی یک پدر و مادر، دختر دارند، از همان اول به فکر جهازش هستند؛ دیده‌اید؟! دختر دارد شیر می‌خورد، اما از همان ابتدا برایش تشک درست می‌کنند و صندوق، دیگ زودپز و بشقاب چینی جمع می‌کنند. آقا، او هنوز دارد شیر می‌خورد و یک سالش هم نشده است! اما می‌گویند باید از حالا به فکر بود.

لذا برای مسئلهٔ حج هم باید از حالا به فکر بود و نظر ما این است که پدر و مادر، همان‌طور که به فکر چیزهای دیگر مانند خانه، زندگی و جهازیه هستند، باید برای مکهٔ فرزندشان هم از همان موقع به فکر باشند. اما خود فرزند هم از وقتی که بالغ می‌شود، باید جدی به فکر باشد و کم‌کم پول جمع کند؛ چون استطاعت که یک‌دفعه حاصل نمی‌شود. بالأخره شرایط امروز فرق می‌کند و باید از الآن به فکر بود. چه کسی تا حالا چنین فتوایی داده است؟»[1]

حج، واجب مطلق نه مشروط

---

[1] سایت مکتب وحی، دروس، فقه، حج، درس ۱۳۳. (آیةالله طهرانی)

«برخلاف آنچه معروف است، حج، واجب مطلق است نه واجب مشروط؛[1]

یعنی شما نباید بنشینید تا یک‌دفعه پولی مثل باران از آسمان بیاید، سقف منزل شکافته شود و آن را کادوکرده به‌عنوان هدیه در دستتان بگذارند تا بعداً مستطیع شوید و با آن هدیه به مکه تشریف ببرید. نه‌خیر!

حج، واجب مطلق است؛ یعنی فرد بالغ و مکلف باید از ابتدای بلوغ سعی کند اسباب و مُعِدّات حجش را آماده کند. حال اگر یک سال طول کشید، یک سال؛ دو سال، دو سال؛ ده سال، ده سال؛ و اگر بیست سال هم طول کشید، بیست سال! نه‌اینکه مثلاً چهل، پنجاه یا شصت سال صبر کنیم تا اینکه یا این شخص ما را ببرد، یا آن شخص، یا پولی از جایی برسد یا گنج بادآورده‌ای پیدا شود! نه؛ باید قلک داشته باشی و پول کنار بگذاری تا به حدی برسد که بتوانی بروی. این را می‌گویند واجب مطلق.

---

[1] سایت مکتب وحی، دروس، فقه، حج ـ واجب مطلق و مشروط، درس ۷۰:
«واجب مطلق: واجبی است که مکلف در هیچ صورتی نسبت به نفی آن تکلیف حقّ اختیار ندارد، چه آن قید ضروری‌الوجود و چه محتمل‌الوجود باشد، تفاوتی از این نقطه‌نظر ندارد.
واجب مشروط: واجبی است که مکلف حقّ نفی آن تکلیف را نسبت به خود، با منع از تحقق موضوع یا خروج از تحت آن موضوع، در غیر ظرف زمان تکلیف، داشته باشد.
از این‌جهت، مقدمات و قیودی که از لسان دلیل مشخص می‌باشند که شارع ایجاد آن مقدمات را در اختیار انسان قرار داده است و یا اینکه نداده است ـ یعنی تکلیفِ آن واجب نسبت به این مقدمات مشخص است که نظر شارع نسبت به این مقدمات، مطلق یا مشروط است ـ در چنین مواردی مسئله روشن است؛ اما در مقدماتی که انسان شک دارد، اصلِ اطلاق در وجوب و تکلیف و الزام، اطلاقیت نسبت به مقدمات را اقتضاء می‌کند و واجب، مطلق می‌شود.» * (آیةالله طهرانی)
* جهت اطلاع تفصیلی بر نظر حضرت آیةالله طهرانی ـ رضوان الله علیه ـ بر واجب مطلق بودن فریضهٔ حج، رجوع شود به سایت مکتب وحی، دروس، فقه، حج، درس‌های ۳۰ ـ ۷۰.

استطاعت، نسبت به حج، مقدمهٔ وجودیه و شرط واجب است، نه مقدمه و شرط برای وجوب؛ وجوب به حال خودش باقی است.»[1]

لزوم برنامه‌ریزی و پس‌انداز برای تحصیل استطاعت

وجوب حج در فرض امکان امرار معاش در مسیر (ت)

«حج، یک عبادت دست‌کمی نیست و مسئلهٔ بسیاربسیار مهمی است. برای استطاعت، این‌طور نیست که انسان بنشیند و منتظر یک پول بادآورده‌ای باشد که از آسمان بیاید تا بعد مستطیع شود و او را بر بال ملائک و تخت سلیمان بگذارند و ببرند! نه؛ قضیهٔ حج، قضیهٔ بسیار مهمی است و شخص باید طبق آنچه در توان دارد ـ درصورتی‌که مشکلی برای زندگی‌اش پیش نیاید و به زحمت نیفتد ـ برای ادای فریضهٔ حج اقدام کند.[2]

3

---

[1] سایت مکتب وحی، سخنرانی، ابوحمزهٔ ثمالی، سال ۱۴۳۵ ه.ق، مجلس ۱. (آیةالله طهرانی)

[2] عنوان بصری، ج ٦، ص ٤٠:
«و حتی نظر فقهی مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ این بود که اگر شخصی بتواند در خود مسیر حج ←

[3] ← هم کارش را انجام بدهد، واجب است برود؛ نه‌اینکه در اینجا مقداری پول ذخیره کرده باشد و بعد برود! فرض کنید شخصی شغلش کفاشی است و می‌تواند در طول مسیر حج، همین شغل را ادامه بدهد و از همان راه امرار معاش کند و به اعمالش بپردازد.
مسئلهٔ استطاعت این‌طور نیست که الآن مطرح می‌کنند که مثلاً شخص باید یک میلیون تومان کنار گذاشته باشد و در برگشت هم همان‌قدر داشته باشد؛ این حرف‌ها نیست! استطاعت از نظر فقهی به این معناست که شخص بتواند خود را به بیت‌الله برساند؛ این را می‌گویند استطاعت! حتی اگر بتواند پیاده هم برود، حج بر او واجب است؛ یعنی اگر شرایط عادی باشد، مثلاً مرض یا مشکلی او را تهدید نکند، تخلیهٔ سِرب باشد و راه امن باشد، این شخص باید حج را انجام بدهد.
اینکه در بعضی روایات "مرکب و زاد" آمده که از مرکب به "راحله" تعبیر شده است،* به معنای غالب است؛ یعنی عنوان مُشیر است، نه‌اینکه موضوعیت داشته باشد. به این معنا که چون عموم افراد، مسافرت‌ها را با راحله و مرکب انجام می‌دهند و زاد هم با خودشان می‌برند، از این نقطه‌نظر، کسی که زاد و توشه و راحله داشته باشد، باید حرکت کند.
اما اگر کسی زاد و راحله ندارد، فرض کنید شخصی در شهرهای

و نباید فقط در همان یکی‌دو سالِ آخر به فکر این مطلب بیفتد؛ بلکه اگر می‌داند که باید سالیان سال برای استطاعت به فکر باشد و هر سال و ماه و هفته، مبلغی را کنار بگذارد تا کم‌کم جمع شود و بعد از ده یا پانزده سال به حد نصاب برسد، واجب است که این کار را بکند.

یعنی فرض کنید اگر احساس می‌کند که می‌تواند به‌جای گذاشتنِ یک ظرف در دکور، پول آن را کنار بگذارد، باید این کار را انجام بدهد. بله، یک وقت مصارفی، جزء مصارف ضروری است ـ مانند آب، نان، پزشک، درمان، غذا، مدرسه، لباس و

نزدیک و اطراف مکه است و حتی بیست، سی یا چهل فرسخ با مکه فاصله دارد و پیاده‌روی هم نه‌تنها برایش هیچ اشکالی ندارد، بلکه به توصیهٔ اطباء، ورزش هم محسوب می‌شود و کمی هم وزنش کم می‌شود؛ خب این مقدار مسافت را پیاده طی می‌کند! چه اشکالی دارد؟! پس اینکه می‌گویند "زاد و راحله"، به این معنا نیست که فرض کنید اگر دمِ در، مرکبی را به‌همراه یک کارت دعوت برای انسان پیشکش آوردند آن‌وقت به حج برود! نه‌خیر؛ این شخص باید حج را انجام بدهد.» (آیةالله طهرانی)

* رجوع شود به الکافی، ج ٤، ص ٢٦٦ ـ ٢٦٨.

امثال‌ذلک ـ که اینها اشکال ندارد. هم‌چنین سفرهایی که ضروری هستند، مانند سفر امام رضا علیه‌السّلام یا حتی سفری برای رفع خستگی و دلتنگی! اما سفری که پرخرج است، خیلی هم ضرورت ندارد و صرفاً برای دیدن است، در اینجا بهتر است که پولش را کنار بگذارد و برای رسیدن به آن حد نصاب ذخیره کند.

هم‌چنین خرج‌هایی که جزء ضروریات زندگی نیستند؛ مثلاً اینکه انسان مرتباً در منزلش مهمانی بگیرد و دیگران را دعوت کند! بله، یک وقت چند نفر یا اقوام می‌آیند، اینها اشکال ندارد؛ اما اگر بخواهد به یک مسئلهٔ مستمر تبدیل شود و به‌واسطهٔ آن نتواند به استطاعت برسد ـ توجه کنید ـ باید از اینها مقداری کم کند.

علیٰ‌کلّ‌حال، مسئلهٔ استطاعت، برخلاف آنچه الآن در اذهان مطرح است، این‌طور نیست که انسان بنشیند تا یک‌دفعه اموالش سودی بکند و آن سود را کنار بگذارد؛ یا منتظر باشد که همین‌طور به‌راحتی، چنین تهیؤی برای او پیدا شود. بلکه مسئلهٔ استطاعت بالاتر از این است.

یک وقت، یکی از دوستان ـ که البته خودش هم پزشک است ـ دچار ناراحتی دیسک شده بود و می‌گفت: من در اینجا نمی‌توانم معالجه شوم؛ آیا می‌توانم برای معالجه به کشور دیگری بروم یا نه؟

گفتم: آیا اطمینان دارید که این بیماری در آن کشور دیگر علاج پیدا می‌کند؟

گفت: بله، من به این قضیه اطمینان دارم.

گفتم: اگر این‌طور است و شما می‌دانید ـ نه‌اینکه صرفاً براساس توهمات و تخیلات باشد ـ می‌توانید از الآن برای مخارج آن پس‌انداز کنید.

الآن بحمدالله در ایران اطبایی در هر قسمتی داریم که حتی در دنیا هم نظیر ندارند و امکاناتی که در اینجا برای رسیدگی به این امراض و اتخاذ تدابیرِ لازم وجود دارد، کافی است و فقط شاذّ و نادر ممکن است بعضی موارد این‌طور نباشد. درحالی‌که ما الآن مشاهده می‌کنیم بسیاری از افراد، صرفاً با این توهم که مثلاً در امریکا و انگلیس و امثال‌ذلک بهتر مداوا می‌شوند ـ و بر پایهٔ تخیلات ـ صاف به‌سمت آنجا حرکت می‌کنند.

بله، اگر انسان بداند که معالجه‌اش منحصر در فلان کشور است، می‌تواند برود و حتی می‌تواند برای رفتن به آنجا اموالی را هم ذخیره کند تا به حد نصاب برسد.

عرض بنده این است که مسئلهٔ حج، کمتر از مداوای بیماری نیست! یعنی همان‌طور که یک شخص برای تداویِ یک بیمار، میلیون‌ها خرج می‌کند تا او را در کشوری دیگر معالجه کند و هیچ اشکالی هم ندارد، برای حج هم باید همین کار را انجام بدهد؛ باید در فکر باشد و هر ماه و سال، مبلغی را کنار بگذارد تا به آن حدی که لازم است، برسد.

لزوم اخذ قرض برای حج در صورت سهولت بازپرداخت

حتی اگر شخصی می‌تواند قرض کند و در مدت‌زمانی آن را بپردازد، باید این کار را هم انجام بدهد.[1] بله، یک وقت شخصی قرض می‌کند و قرض‌دهنده می‌گوید باید در فلان مدت قرض را بازپرداخت کنی و او هم نمی‌تواند؛ در این صورت، مستطیع نیست. ولی اگر شخصی می‌تواند از جایی، مثلاً یک نهاد یا سازمانی،

---

[1] سایت مکتب وحی، دروس، فقه، حج، درس ۸٤:
«بعضی‌ها سؤال می‌کنند که ما قرض داریم، آیا باید به مکه برویم یا نه؟ پاسخ این است که آیا آن قرض شما، قرضِ مؤجّل است یا معجّل؟* همچنین اگر در بودنِ شما این قرض ادا می‌شود، آن قرض مقدم است؛ و اگرنه، یعنی ادا نمی‌شود و سال‌های دیگر طول می‌کشد، شما باید حج را انجام بدهی و آن حکم هم به‌جای خودش محفوظ است.» (آیةالله طهرانی)
* منظور از قرض معجّل (یا دینِ حال) بدهی‌ای است که زمان بازپرداخت آن فرا رسیده و طلبکار حق مطالبهٔ آن را دارد. در مقابل، قرض مؤجّل بدهی‌ای است که برای بازپرداخت آن مهلت و زمان مشخصی در آینده تعیین شده و قبل از رسیدن آن موعد، طلبکار نمی‌تواند آن را طلب کند. به عبارت دیگر، در قرض معجّل، ادای دین فوری است، اما در قرض مؤجّل، بدهکار تا زمان تعیین‌شده برای پرداخت بدهی خود فرصت دارد. (محقق)

قرض کند و بعد هم به‌سهولت و بدون اینکه به او فشاری وارد شود، آن را پرداخت کند، باید این کار را انجام دهد.

نقد نظریهٔ «واجب مشروط بودن حج» با استناد به روایات استقراض (ت)

همان‌طور که وقتی می‌خواهد یک اطاق به منزلش اضافه کند، مداوایی انجام دهد یا به جایی سفر کند، قرض می‌کند، این هم همین‌طور است؛ ایرادی ندارد و داخل در استطاعت محسوب می‌شود. یعنی باید قرض کند و بعد به مرور زمان، آن

مبلغ را ذخیره کرده و دین‌به‌دین و قسطبه‌قسط، قرض خودش را بپردازد.[1]

[2]

---

[1] سایت مکتب وحی، دروس، فقه، حج، درس ٤:
«در این موضوع روایت صحیح‌السّند داریم:
و عَنهُ عن محمّدِ بنِ الحُسینِ عن القاسِمِ بنِ محمّدٍ عن أبانٍ عن عَبدِالرّحمٰنِ بنِ أبی‌عَبدِاللهِ قالَ: قالَ أبوعَبدِاللهِ عَلیهِ السّلام: **الحَجُّ واجِبٌ عَلَی الرَّجُلِ و إن کان عَلَیهِ دَینٌ.**[1]
"[امام صادق علیه السّلام فرمودند]: اگر کسی می‌تواند به حج برود ولو اینکه دِین برگردنش هست باید برود."
البته اگر دین معجّل نباشد.
روایت صحیح‌السّند دیگر روایت کلینی است:
عَن عَبدِالمَلِکِ بنِ عُتبَةَ قالَ: سَألتُ أبا الحَسَنِ عَلیهِ السّلام عن الرَّجُلِ عَلَیهِ دَینٌ یَستَقرِضُ و یَحُجُّ؟ قالَ: **إن کان لَهُ وَجهٌ فی مالٍ فَلا بَأسَ.**[2]
"از موسی بن جعفر علیه السّلام [در مورد حج مردی که دِین بر گردن اوست] سؤال کردم، فرمودند: اگر چیزی دارد که بتواند ادا کند، قرض کند و حج انجام بدهد."
این دیگر خیلی بالاتر از روایت اوّلی است؛ چون در این مورد، شخص هم دِین دارد و هم پول ندارد. در روایت اوّلی، شخص دین داشت ولی پولِ حج را هم داشت و حضرت فرمودند به‌جای پرداخت دین، به مکه برو. اما در این روایت دوم، شخص هم دین دارد و هم آه در بساط ندارد و باید برای حج قرض کند.» (آیةالله طهرانی)
• سایت مکتب وحی، دروس، فقه، حج، درس ۸۸:
«روایت دیگر، روایت معاویة بن وَهَب است:
أحمدُ بنُ محمّدِ بنِ عیسیٰ عَن محمّدِ بنِ أبی‌عُمَیرٍ عن مُعاویَةَ بنِ وَهَبٍ عن غَیرِ واحدٍ، قالَ: قُلتُ لِأبی‌عَبدِاللهِ عَلیهِ السّلام: إنّی رَجُلٌ ذو دَینٍ أ فَأتَدَیَّنُ و أحُجُّ؟ فَقالَ: **نَعَم، هو أقضیٰ لِلدَّینِ.**[3] "[به امام صادق علیه‌السّلام عرض کردم: من مردی بدهکار هستم؛ آیا باز هم قرض کنم و به حج بروم؟ امام علیه السّلام فرمودند: بله، این کار برای ادای بدهی، مؤثرتر است.]"
مسئله‌ای که در اینجا به نظر می‌رسد، این است که در شرایط فعلی، قضیهٔ حجی که ما با آن روبه‌رو هستیم با آنچه در زمان سابق بوده، خیلی فرق می‌کند. حجی که ما بجا می‌آوریم، آن موقعیت اکید خود را آن‌طور که باید و شاید، نشان نمی‌دهد. الآن معمولاً این حج‌ها با وسایل امروزی ـ خصوصاً با اوضاع فعلی و کیفیت استضافه و اسکانی که وجود دارد و تسهیلاتی که برای حجاج فراهم می‌شود ـ به‌طور کلی، سفری است که برای کسانی که خیلی اهل این مسائل نیستند، جنبهٔ تفریح، تنوع و نظاره‌گریِ آن می‌چربد. ←

[2] ← شما حساب کنید، در زمان امام صادق علیه السّلام که اصلاً این حرف‌ها نبود! مگر مکه چقدر خانه داشت؟! همهٔ مردم در چادر زندگی می‌کردند و وقتی به مکه می‌آمدند، چادر می‌زدند؛ سفر، ماه‌ها طول می‌کشید؛ اسکان در خود مکه زیر چادر بود، نه در منازل. در تاریخ داریم که افرادی که به حج می‌رفتند، همه در مکه و بیرون آن چادر داشتند؛ مثلاً می‌گفتند: فلان شخص آمد و چادرش را در فلان منطقه زد؛ فلان کس آمد و در فلان منطقه زد.
مکه این‌طور نبود که بیایند و منازلشان را اجاره بدهند. بله، آن زمان عده‌ای در اطراف مکه بودند که در موسم حج، منازلشان را به قیمت‌های بالا کرایه می‌دادند؛ اما با حجم عظیمی که از این‌طرف و آن‌طرف می‌آمد، حج اصلاً به‌طور کلی زیر چادر بود.
آن‌وقت برای این حج زیر چادر، با تمام این سختی‌ها و دوریِ چندماهه‌ای که حداقل سه ماه طول می‌کشید، امام علیه السّلام می‌فرمایند: دین و استدانه کن و خودت را به این زحمت بینداز؛ هم قرضی را که داری، داشته باش و هم یک قرض دیگر روی آن بگیر و برو این حج را انجام بده!
واقعاً ما می‌توانیم بگوییم این حج، واجب مشروط است؟ جداً اصلاً به

مسئلۀ استطاعت و حج، مسئلۀ بسیار مهمی است و انسان نمی‌تواند به این راحتی از آن بگذرد و نمی‌تواند صرفاً به بهانۀ نداشتن پولِ اضافه، از خود رفع تکلیف کند! بله، اگر توان این کار را هم ندارد و به سختی و مشقت غیرعادی می‌افتد، در این صورت استطاعت برداشته می‌شود؛ یعنی اگر کسی نمی‌تواند تتمۀ این مبلغ را ادا کند و برای رسیدن به آنجا به مشقت زائدی می‌افتد، در این صورت، استطاعت از او برداشته می‌شود تا اینکه برایش موقعیت دیگری پیدا شود و بتواند حج را انجام بدهد.»[1]

مخیّلۀ کسی خطور می‌کند یا کسی می‌تواند چنین قضیه‌ای را تصور کند که این حج، با این کیفیت، واجب مشروط باشد؟! یعنی آیا رضای پروردگار در این است که اگر شخص در مقام سهولت و تنعّم به حدی رسید که بتواند این کار را انجام بدهد، آن موقع باید برود، و اگر قبل از آن انجام بدهد، مقبول نیست؟! اصلاً می‌شود چنین چیزی را تصور کرد؟!

مجتهد باید خودش را در فضای صدور روایت و بیان امام علیه السّلام قرار بدهد و ببیند که در آن زمان، وضعیت رفتن به حج چگونه بوده است. فرض کنید حج، استحبابی است و آن شخص هم دربارۀ حج استحبابی سؤال می‌کند؛ اینکه امام علیه السّلام به کسی بگوید برای حج استحبابی، چهار ماه دربه‌درِ بیابان شو، خُبز و شَعیر و مِلح بخور، به خودت و زن و بچه‌ات خَلّ و زَیت بده و بعد بلند شو و به خیمه‌ای در مکه و عرفات و مدینه بیا، آیا این بر مشروط بودن حج دلالت می‌کند؟! حتی روایاتی هم مربوط به زیارت مدینه بعد از حج وارد شده است.[4]

امام باقر علیه السّلام می‌فرمایند:

إنّما أُمِرَ النّاسُ أن یَأتوا هذِهِ الأحجارَ فَیَطوفوا بِها ثُمّ یَأتونا فَیُخبِرونا بِوَلایَتِهِم و یَعرِضوا عَلَینا نَصرَهُم؛[5] ”[مردم فقط برای این مأمور شده‌اند که به سراغ این سنگ‌ها بیایند و پیرامون آن طواف کنند، تا اینکه بعد نزد ما بیایند و ولایت خود را به ما خبر دهند و یاریِ خود را بر ما عرضه کنند.]“

این مطالب را امام علیه السّلام دارند.

یعنی امام باقر علیه السّلام می‌فرماید: بلند شو، چند ماه از زن و بچه فاصله بگیر و دوری کن و با ←

[1] ← این وضعیت بیا؛ بعد هم بلند شو بیا پیش ما و ما را زیارت کن.

آن‌وقت این حج می‌شود واجب مشروط؟ یعنی واقعاً این واجب، واجب مشروط است؟!

حجی که امام علیه السّلام دربارۀ آن می‌فرماید: ”ادای قرض ـ که واجب است ـ را رها کن، دین و قرضِ روی قرض هم بگیر و بلند شو به حج بیا!“ کجای چنین حجی، واجب مشروط است؟ اگر خدا می‌خواست آن را به‌عنوان واجب مطلق بیان کند، دیگر با چه زبانی باید می‌گفت؟! آیا در مورد صلات ـ که دیگر کسی قائل به مشروط بودن آن نیست ـ اگر کسی قرض داشته باشد و کسب طهارت مائیه منوط به استقراض باشد، آن استقراض واجب نیست؟!

... بر فرض که از ابتدا بگوییم مراد، حج مستحب است ـ البته بنده

«ما باید این مسئله را هم بدانیم: منظور از ”صحت در بدن“ که در برخی روایات از

نمی‌گویم که مستحب است؛ بله، در موارد دیگر حج مستحب داریم، اما در این روایت حج، واجب است و ظهور در وجوب دارد ـ اگر امام علیه السّلام در حج مستحب چنین دستوری می‌دهند، چطور در مورد حج واجب چنین چیزی نمی‌فرمایند؟! اگر قرار بر این است که مصلحتِ حج استحبابی، که مصلحتی غیرملزمه است، با سختی، مشقت و استدانه حاصل شود، چطور مصلحت ملزمهٔ حج، با استدانه حاصل نمی‌شود؟!» (آیةالله طهرانی)

۱) وسائل الشّیعة، ج ۱۱، ص ٤٠، به نقل از تهذیب الأحکام، ج ٥، ص ٤٦٢.
۲) الکافی، ج ٤، ص ۲۷۹.
۳) تهذیب الأحکام، ج ٥، ص ٤٤١؛ الإستبصار، ج ۲، ص ۳۲۹، با قدری اختلاف.
٤) رجوع شود به وسائل الشّیعة، ج ١٤، ص ۳۲۰ ـ ۳۳۹.
٥) الکافی، ج ٤، ص ٥٤٩.
سایت مکتب وحی، سخنرانی، سلوک خانواده ـ طهران، مجلس ۳۷. (آیةالله طهرانی)

شرایط استطاعت شمرده شده است،[1] این نیست که شخص حتی سردرد و دندان‌درد هم نداشته باشد! بالأخره مریضی بر دندان‌درد هم صدق می‌کند. یا بگوییم: ”چون ناخنش درد می‌کند، دیگر صحت در بدن ندارد؛ زیرا حضرت فرموده‌اند: **الصِّحّةُ فِی البَدَن**؛ یعنی از نوک سر تا ناخن شستش، هیچ‌گونه آثاری از ألم و تألم نداشته باشد.“ بلکه منظور از صحت در بدن این است که حالت او طوری باشد که بتواند حج را انجام بدهد.

حال اگر فرض کنید زخم‌معده دارد، داشته باشد؛ سردرد دارد، داشته باشد؛ سینه‌اش درد می‌کند، بکند؛ دستش مجروح است یا بیماری‌های پوستی دارد، خب داشته باشد؛ اینها دلیل نمی‌شود. مقصود از ”صحت در بدن“ امکان انجام دادن اعمال است؛ یعنی شخص بتواند اعمال را انجام بدهد و این‌طور نباشد که سفر موجب شود این مرض، او را از پا در بیاورد.

مثلاً، کسی ناراحتی قلبی دارد و اطباء به او می‌گویند: ”رفتن به آنجا با این وضعیت خطر دارد.“ خب، این مسئله‌ای است که می‌توانیم بگوییم با ”صحت در بدن“ منافات دارد. یا اصلاً طرف نمی‌تواند راه برود؛ خب، این بیچاره را چه کارش کنند؟ چطور او را بردارند و بگذارند؟ دو قدم می‌رود و می‌افتد، ضعف دارد و بدنش اصلاً توان راه رفتن ندارد؛ یعنی مرضِ زمین‌گیرکننده و مُقعِد دارد. این مسئله است.

---

[1] رجوع شود به وسائل الشّیعة، ج ١١، ص ٣٤ ـ ٣٦.

پس ”صحت در بدن“ این نیست که شخص به‌طور کلی هیچ‌گونه ناراحتی و مشکلی نداشته باشد؛ بلکه منظور، بیماری و مرضی است که همان‌طور که انسان را از رفتن به مسافرت‌های دیگر بازمی‌دارد، از رفتن به حج هم بازمی‌دارد. آن مرض، مورد نظر است. حال اگر کسی زخم‌معده، قُرحه[1] ، سردرد، میگرن یا ناراحتی‌های دیگری دارد، اینها هیچ‌کدام با ”**الصِّحّةُ فِی البَدَن**“ منافات ندارد.»[2]

تحلیل استطاعت بدنی در فرض امکان استعانت و نیابت

«بنابراین، در استطاعت بدنی، همین‌قدر که شخص بتواند ولو با استعانت و کمک دیگران، در آنجا حضور پیدا کند و ازدحام برایش خطر نداشته باشد، باید برود. بله، بعضی از افراد، مانند بیماران قلبی یا کسانی که ناراحتی‌های عصبی و امثال‌ذلک دارند، مستطیع نیستند. یعنی اگر طبیبِ متخصص، صادق، متعهد و راستگو ـ بنده کاری به تدیّن ندارم[3] ـ تشخیص بدهد که رفتن به حج احتمال خطر دارد، استطاعت از او رفع می‌شود. ولی اگر بگوید می‌توانی با کمک دیگران و در محیط مناسب بروی اما نباید در جاهای شلوغ تردد کنی، باید برود و حتی نایب گرفتن هم اشکال ندارد. یعنی فرض کنید اگر

---

[1] زخم، جراحت. (محقق)
[2] سایت مکتب وحی، دروس، فقه، حج، درس ۵. (آیةالله طهرانی)
[3] سایت مکتب وحی، سخنرانی، سلوک خانواده ـ طهران، مجلس ۳۷: «طبیب، اول باید متخصص باشد و دوم، صادق و متعهد. بنده اطبایی را سراغ دارم که حتی مسلمان هم نیستند؛ با وجود اینکه طبیبِ مسلمان گفته است روزه نگیر، اما آن طبیبِ یهودی گفته: ”نه آقا، اگر روزه بگیری از نظر من اشکال ندارد.“ آن یهودی گفته بگیر، اما این مسلمان گفته: ”نه، این مسائل چیست و...؟“ لذا در این مسئله، تدیّن لازم نیست.» (آیةالله طهرانی)

شخصی به آنجا برود و ببیند نمی‌تواند طواف کند، طبعاً نایب می‌گیرد. بنابراین، خودش حضور پیدا می‌کند، یک شوط از طوافش را انجام می‌دهد و بقیه را به دیگری می‌سپارد، یا در جایی که می‌تواند، با وسایلی مانند چرخ، اعمال را انجام می‌دهد؛ حتی اگر آن هم نشد، نایب می‌گیرد. مثلاً در سنگ زدن و سعی صفا و مروه نایب می‌گیرد؛ چه اشکال دارد؟

بنده در همین سفرهایی که در خدمت دوستان مشرّف می‌شدیم، خودم به خیلی از خانم‌ها می‌گفتم: ”شما برای چه می‌آیید؟ بنشینید و اصلاً نیایید؛ بلکه به شوهر یا بچه‌تان نیابت بدهید.“ چون می‌دیدم حالشان مساعد نیست. مخصوصاً در آن روز اول که زمان سنگ‌زدن به جمرهٔ عقبه است، قطعاً خطراتی وجود داشت و حتی یک مرتبه، من یکی از آنها را از سر راه برگرداندم و گفتم: ”شما برای چه به اینجا می‌آیید؟ آیا می‌خواهید کار حرام انجام بدهید و خودتان را بکشید؟ برگردید!“ طبعاً برگشت و پسرش به‌جای او سنگ زد و حجش هم قبول است.

پس استطاعت بدنی برای آمدن به آنجا، به این معنا نیست که شخص باید بتواند به‌تنهایی همهٔ اعمال را انجام دهد! نه؛ بلکه به این معناست که بتواند در آنجا حضور پیدا کند. بله، یک وقت خودِ حضورش هم ضرر دارد؛ مثلاً گرما یا مسائل غیرمترقبه‌ای ممکن است اتفاق بیفتد که در آن صورت، استطاعت برداشته می‌شود. ولی اگر خود حضورش ایرادی ندارد، می‌تواند برود و این مسئله، موجب رفع استطاعت نمی‌شود.

لبیک‌گفتن و احرام‌بستن که ایرادی ندارد! یا مثلاً در شب، دو شوط طواف می‌کند و پنج شوط دیگر را به دیگری می‌سپارد؛ یا سه‌ونیم شوط را انجام می‌دهد و بقیه را برای وقت دیگری می‌گذارد و اشکالی هم ندارد. لازم نیست انسان طواف را متوالیاً انجام دهد؛ می‌تواند آن را به تأخیر بیندازد و استراحت کند، منتها باید از نیمه (سه‌ونیم شوط) گذشته باشد.[1] این، قضیهٔ مربوط به استطاعت بدنی در حج بود.»[2]

خلاصهٔ بحث استطاعت

«بنابراین، خلاصهٔ بحث استطاعت این شد که این مسئله، شامل و عام است نسبت به مواردی که شخص مال دارد، یا ندارد و می‌تواند استقراض کند؛ و حتی در مواردی که شخص دِین دارد نیز باید استقراض کند و آن را انجام بدهد. این همان معنایی است که ما از اول گفتیم: استطاعت یعنی توان.

---

[1] رجوع شود به وسائل الشّیعة، ج ۱۳، ص ۳۷۸ ـ ۳۸٤.
[2] سایت مکتب وحی، سخنرانی، سلوک خانواده ـ طهران، مجلس ۳۷. (آیةالله طهرانی)

آقا، به همین راحتی است؛ ولی ما می‌آییم و مدام آن را می‌چرخانیم، مشکلش می‌کنیم و در دست‌انداز می‌اندازیم!

خدا در آیهٔ قرآن صریحاً گفته است: ”اگر می‌توانی، برو.“ و ”می‌توانی بروی“ یعنی پایت که چلاق نیست و توان رفتن داری؛ حالا یا قرض می‌کنی و می‌روی؛ یا داری و می‌روی؛ یا الاغ داری؛ یا شتر داری؛ یا ﴿عَلَىٰ كُلِّ ضَامِرٍ﴾[1] یا پیاده می‌توانی بروی؛

یا نیمی پیاده و نیمی سواره؛ یا با خدمت به مردم می‌روی. خلاصه، به هرطوری‌که استطاعت داری. استطاعت هم همین است که امام علیه السّلام می‌فرماید.[2]

این استطاعت، یعنی رفتن به هر کیفیتی. بنابراین، این نشان می‌دهد که ما در عبادات، از حج، واجبِ مطلق‌تری نداریم! نه‌تنها حج، واجب مشروط نیست، بلکه اصلاً اطلاقش از نماز هم در این قضیه بیشتر است. اینکه امام علیه السّلام این‌گونه در پاسخ به این سؤال که: ”مردی بدهکار است، آیا قرض کند و به حج برود؟“ بفرماید: ”بله!“[3] دیگر معلوم می‌شود که قضیهٔ حج از آن‌طرفِ اطلاق افتاده است.»[4]

---

[1] سوره حج (۲۲) آیه ۲۷.

[2] من لا یحضره الفقیه، ج ۲، ص ۲۹۵:
«عَن أبی‌بَصیرٍ عن أبی‌عبدِاللهِ عَلیهِ السّلام، قالَ: قلتُ له: قَولُ اللهِ عزّ و جلّ: ﴿وَلِلَّهِ عَلَى ٱلنَّاسِ حِجُّ ٱلۡبَيۡتِ مَنِ ٱسۡتَطَاعَ إِلَيۡهِ سَبِيلٗا﴾. قال: **”یَخرُجُ یَمشِی إن لم یکُن عِندَهُ شَیءٌ!“** قُلتُ: لا یقدِرُ عَلَی المَشیِ. قال: **”یَمشی و یَرکَبُ!“** قُلتُ: لا یقدِرُ علیٰ ذَلِکَ. قال: **”یَخدُمُ القَومَ و یَخرُجُ مَعهُم!“**»

[3] رجوع شود به الکافی، ج ٤، ص ۲۷۹؛ من لا یحضره الفقیه، ج ۲، ص ۲۲۱؛ تهذیب الأحکام، ج ٥، ص ٤٤١.

[4] سایت مکتب وحی، دروس، فقه، حج، درس ۸۸. (آیةالله طهرانی)

«علیٰکلّحال، مسئلۀ حج خیلی مهم است و اگر امکان واجب شدن آن بیش از یک مرتبه هم وجود داشت، خداوند آن را هر چند سال یک دفعه بر بندگان واجب می‌کرد. البته [چنانچه بیان شد] بعضی از روایات هم نسبت به این قضیه اشاراتی دارد.[1] این مسئله هست. ولکن به‌خاطر سهولت بر اعمال بندگان، خداوند حج را حداقل یک مرتبه بر آنها واجب کرده است و ما باید بدانیم توفیقی که به‌واسطۀ حج پیدا می‌کنیم، به‌مرتبه‌ای است که وقتی به آن دنیا رفتیم، می‌گوییم: ای کاش خیلی بیش از این، درصدد رفتن به حج برمی‌آمدیم!

گرچه اگر انجامش سخت باشد، شخص را مورد عقاب قرار نمی‌دهند، ولی

[1] به عنوان نمونه رجوع شود به الکافی، ج ٤، ص ٢٥٦؛ تهذیب الأحکام، ج ٥، ص ٤٤٢؛ وسائل الشّیعة، ج ١١، ص ١٦ ـ ١٨ و ٢٠.

اهمیت حج به این مقدار است.»[1]

خسران ناشی از نگرش بسیط به حقایق باطنی احکام

«بالإجمال بگویم: مسئلۀ حج آن‌قدر مهم و بااهمیت است که اگر من به شما می‌گفتم چقدر این مسئله اهمیت دارد، اگر پیاده هم شده بود می‌رفتید! این اثر را دارد؛ آن‌وقت الآن ما در بعضی از موارد می‌شنویم که فلان آقا به مکه نرفته است! خب چرا نرفته است؟! چون ایشان مستطیع نبوده‌اند! چه کسی می‌گوید مستطیع نبوده‌اند؟! این حرف‌ها چیست؟! چطور مستطیع بودند که فلان کار را بکنند و فلان ساختمان را بسازند، اما برای حج مستطیع نبودند؟!

چنین مطلبی را کسی بیان می‌کند که به مفهوم شرع و به حاقّ دین پی نبرده و به آن حقایقی که در بطن احکام شرعی و اوامر و نواهی الهی منطوی است، دسترسی پیدا نکرده است و مسائل را صرفاً از دیدگاه ظاهر، آن‌هم ظاهری جامد و با نگرشی جمودانه نگاه می‌کند؛ آن‌وقت چنین نظری هم می‌دهد.

اما آن عارفی که از حقایق باطنی و آن ارزش‌ها و دُرهای ثمینی که خداوند در لابه‌لای احکام الهی برای تربیت نفوس قرار داده، اطلاع پیدا کرده و با وجدان، قلب و ضمیر خود بر این حقایق و واقعیات اشراف یافته و حقیقتِ این مسائل را با جان خود لمس کرده است، او می‌داند که چه خسران، ضرر و زیانی متوجه آن افرادی خواهد شد که با نگرشی بسیط، اجمالی و جمودانه

---

[1] سایت مکتب وحی، سخنرانی، سلوک خانواده ـ طهران، مجلس ۳۷. (آیةالله طهرانی)

به این مطالب نگاه می‌کنند و مسائل را سرسری می‌گیرند!

آن عارفی که هم بر حقایق باطنی اشراف داشته باشد و هم بر احکام، ادله، مراجع و مستندات شرعی اشراف کامل داشته باشد ـ یعنی ذوالجَنبتَین باشد و جنبهٔ باطن و ظاهر را با هم داشته باشد ـ او می‌تواند پرده از این راز بردارد و این مطلب را بیان کند. فقط او می‌تواند!

نقد رویکرد رفاه‌طلبی در حج با استناد به سیرهٔ معصومین علیهم السّلام

حضرت امام حسن علیه السّلام که بیست‌وپنج بار از مدینه به مکه رفتند،

نیامدند اول تمام مسائل عیال و زندگی‌شان را کامل تأمین و مرتب کنند و بعد بگویند: ”حالا به مکه برویم!“ نه، این‌طور نبود؛ بلکه با همان کیفیت زندگی عادی‌ای که داشتند، وقتی موقع حج می‌شد، می‌گفتند: ”بفرمایید برویم!“

بزرگان وقتی به مکه می‌رفتند، این‌طور نبود که حتماً در فلان هتل و فلان فندق اسکان داده شوند. نه؛ چون سابقاً مکه این‌طور نبود. مگر مکه در سابق اصلاً چند تا منزل داشت؟! همه در خیمه بودند؛ همان‌طور که الآن حجّاج در عرفات و منا در خیمه هستند. یعنی در صدها سال پیش که هنوز این وضعی که الآن مشاهده می‌کنیم و این برج‌های طویل و... وجود نداشت، تمام حجّاج خیمه داشتند، زیر خیمه می‌خوابیدند، بعد بلند می‌شدند و به مسجدالحرام می‌آمدند و دوباره به زیر خیمه برمی‌گشتند و می‌خوابیدند. یعنی همان‌طور که الآن حجّاج در عرفات و منا هستند؛ البته نه به این کیفیت که خیمه‌ها کولر داشته باشد و با آب، فضای آن محوّطه را تَبرید و خنک کنند و امثال‌ذلک، نه‌خیر؛ یک خیمه را با چند طناب به زمین وصل می‌کردند و سیدالشهدا علیه السّلام زیر همین خیمه می‌خوابیدند، امام صادق علیه السّلام زیر همین خیمه می‌خوابیدند. محلِ اسکان، هتل و اطاق ایشان در مکه همین بود و بعد هم بلند می‌شدند، به مسجدالحرام می‌رفتند، زیارت و طوافشان را بجا می‌آوردند و دوباره به همین ”هتلشان“ برمی‌گشتند و می‌خوابیدند. مسئلهٔ مکه در سابق، به این نحو بود.

اهمیت نظر به حج به‌عنوان ادای دین

... لذا مسئلهٔ حج باید در ذهن، به‌عنوان یک "ادای دین" جا بیفتد و استقرار پیدا کند؛ آن‌وقت انسان به‌دنبال تحصیل استطاعت حرکت می‌کند و کم‌کم مقداری پول کنار می‌گذارد تا اینکه بتواند توفیق پیدا کند. آن‌وقت، این حج، حجی است که در آن، انسان به‌دنبال حضرت ابراهیم علیه السّلام حرکت کرده است. حضرت ابراهیم چطور می‌آمد و حج انجام می‌داد؟ آیا با هواپیمای دوطبقه و صندلیِ آن‌چنانی می‌رفت؟! حضرت ابراهیم از فلسطین، سیصد فرسخ راه را سوار بر مرکب شد و به مکه آمد و خانهٔ خدا را بنا نهاد.[1]

در زمان‌های سابق، وقتی افراد برای حج حرکت می‌کردند، گاهی شش ماه در راه بودند. حالا ما اگر هواپیما نباشد، می‌گوییم: "آقا، حج واجب نیست! مگر با ماشین می‌شود رفت؟! خسته می‌شویم، مگر می‌شود سه‌چهار روز در راه بود؟!" لابد یک روز، این هواپیما هم خسته‌کننده می‌شود و باید پنج‌شش دقیقه‌ای رفت! این‌طور نمی‌شود؛ مسئله چیز دیگری است.

نتیجه‌اش این است که از این نعمت محروم می‌شویم، به آن نمی‌رسیم و آن فعلیت‌هایی که خداوند مترتب بر بروز استعدادهای ما کرده است، برایمان پیدا نخواهد شد و آن حقایق برایمان متجلی نخواهد گشت.»[2]

اللَهمّ صلّ علیٰ محمّدٍ و آلِ‌محمّدٍ

---

[1] رجوع شود به تفسیر القمی، ج ۱، ص ۶۰ ـ ۶۳.
[2] عنوان بصری، ج ۶، ص ۵۴۶. (آیةالله طهرانی)

فصل سوم: ملکوت و باطن اعمال حج

بخش اول: وجهۀ ظاهر و باطنِ اعمال و سرّ قبولی آنها

أعوذ باللَه من الشّيطان الرّجيم

بسم اللَه الرّحمٰن الرّحيم

حیثیت مادی و صوری تکالیف

«تمام احکام و تکالیف و آنچه از ناحیۀ پروردگار دربارۀ مکلفین و متدیّنین به شریعت حقه نازل شده است، دارای دو جنبه و دو وجهۀ ظاهر و باطن می‌باشد:

[اول:] جنبۀ ظاهر و وجهۀ ظاهر که از آن تعبیر به مادۀ تکلیف می‌کنیم، همین صورت ظاهری افعال و اعمال است که ما مشاهده می‌نماییم. در این جنبه تشابه و همگونی می‌تواند برای همۀ افراد وجود داشته باشد.

نمازی را که یک منافق می‌خواند با نماز یک فرد مؤمن تشابه دارد و چه‌بسا نماز منافق به‌حسب ظاهر ارجح و افضل بنماید. حجی را که یک فاسق و فاجر بجای می‌آورد درست همانند حج یک مؤمن دارای تلبیه و احرام و سایر اجزا و شرایط است؛ و به‌عبارت‌دیگر در مادۀ حج، هیچ افتراقی بین آن دو مشاهده نمی‌شود. جهادی را که دو نفر یکی پاک‌دل و صافی‌ضمیر، و دومی آلوده و مریض انجام می‌دهند، تفاوتی با

یکدیگر ندارند؛ زیرا هر دو اسلحه به دست دارند و هر دو به‌طرف دشمن هجمه می‌آورند و چه‌بسا هر دو در معرکه جان می‌بازند؛ و همین‌طور همهٔ تکالیف، ماده‌ای مشترک و همسان در بین مکلفین و مُجریان آن دارند که برای یک فرد عادی تشخیص کُنه و باطن آنها امکان نخواهد داشت.

نمازی را که خلیفهٔ غاصب پس از رسول خدا در محراب پیامبر می‌خواند همان نمازی بود که وصیّ بر حقش علی مرتضی بجای می‌آورد، هر دو تکبیرةالإحرام و حمد و سوره و رکوع و سجود و غیره داشتند، و در مادهٔ عبادت و تکلیف هر دو مشترک و متشابه بودند.

[دوم:] و اما جنبهٔ دیگر که وجههٔ باطنی و نفسی و ملکوتی آنهاست، همان حیثیت صورت را دارد نسبت به ماده، که "حقیقةُ الشّیءِ بِصورَتِه لا بِمادَّتِه؛[1] واقعیت اشیاء به حیثیت صوری آنها برمی‌گردد، نه به جهت مادی آنها." و همان صورت است که هویت اشیاء را به‌وجود می‌آورد و انواع از آن متولد می‌شوند، یکی جماد و دیگری نبات و همچنین حیوانات و انسان و هکذا... .

حیثیت صوری تکالیف و اعمال است که یکی را مقبول و دیگری را مردود می‌سازد، یکی نورانی و دیگری ظلمانی می‌شود. یک نماز می‌شود نمازِ ریایی، و نماز دیگر نماز موحدین؛ یکی برای فریب و دیگری برای تجرّد و نورانیت. و همین‌طور روزه و حج و جهاد و هکذا... .

یکی جنگ می‌کند برای احقاقِ حق و تثبیت عدل و داد و تحکیم ولایت، دیگری جهاد می‌کند برای کشورگشایی و بسط قدرت و سُلطه و توسعهٔ أنانیت و فرعونیت.»[2]

---

[1] جهت اطلاع بر این قاعدهٔ فلسفی رجوع شود به الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۳۲ ـ ۳۷؛ معاد شناسی، ج ٦، ص ۸۱ ـ ۱۱۸ و ۱۷٦.

[2] اسرار ملکوت، ج ۳، ص ۱۲۱. (آیةالله طهرانی)

«حقیقت تکالیف و جوهرهٔ آن، ربط بین بنده و پروردگار اوست؛ و هرچه این ربط عمیق‌تر و بی‌آلایش‌تر و مجرّدتر و بدون شائبه‌تر در تعلقات و کَثَرات و خواست‌های بنده باشد، آن تکلیف و عمل بیشتر و عالی‌تر و راقی‌تر به‌سوی پروردگار صعود خواهد نمود.»[1]

حضور قلب، جان عبادت و شرط قبولی آن

«حقیقت عبادت و سرّ و جان آن به‌طور أخص، و کلیهٔ تکالیف الهیه به‌طور أعم، در توجه مکلف به حضرت حق است؛ و هرچه این توجه عمیق‌تر و استوارتر باشد جان و سرّ عبادت قوی‌تر و مُتقَن‌تر و از نقطه‌نظر تأثیر بر نفس و عبور آن از تعلقات و تقریب عبد به مرحلهٔ عبودیت و تجرّد مؤثرتر خواهد بود؛ و روایاتی که در این مورد وارد است از حد إحصاء خارج می‌باشد.[2]

حضور قلب و توجه تام در عبادت شرط اصلی قبولی آن است، گرچه عبادت بدون آن نیز بنا بر حکم فقیه موجب برائت از ذمّه باشد؛ اما باید به این نکته توجه داشت که ذمه چیست و برائت از آن به چه نحو حاصل می‌شود.

تبیین دو دیدگاه ظاهری و باطنی نسبت به اعمال عبادی

دیدگاه ظاهری: اکتفا به صحت عمل برای برائت ذمه

از آنجا که در مباحث فقهی ملاک و مناط بر إتیان، ظاهرِ عمل است و شخص، مکلف به

---

[1] همان، ص ١٢٤. (آیةالله طهرانی)

[2] به‌عنوان‌نمونه رجوع شود به: الکافی، ج ٢، ص ١٦ و ٨٥ و ٢٩٣ ـ ٢٩٧؛ علل الشّرائع، ج ٢، ص ٣٢٨؛ الأمالی، شیخ طوسی، ص ٥٢٦؛ عوالی اللّئالی، ج ١، ص ٣٢٢؛ وسائل الشّیعة، ج ١، ص ٦٤ ـ ٧٣ و ج ٥، ص ٤٧٦ ـ ٤٧٨؛ بحار الأنوار، ج ٨١، ص ٢٥٩ ـ ٢٦١؛ مستدرک الوسائل، ج ٤، ص ٩١ ـ ١٠٩.

صرف عمل به داعی تقرب و إتیان امر و دستور مولا است، بنابراین نفسِ صدور فعل از مکلف به هر نیت و هر مرتبه از مراتب حضور موجب ادای تکلیف و برائت ذمه خواهد بود.

در این دیدگاه، ذمه عبارت است از تعهد و مسئولیت نسبت به فعل به همان نحو که ذکر شد؛ و برائت از آن نیز به صرف انجام آن عمل ولو به هر نحو از تحققِ معنا و روحانیت، و یا اصلاً عدم تحقق این مطلب، حاصل می‌شود. و لذا کسی که نماز برعهدهٔ او است، به‌صرف تحصیل طهارت و رعایت آداب و افعال ظاهریه ـ از استقبال و تصحیح در الفاظ و رعایت تلفظ از مخرج حروف و مکث و سکون به قدر لازم در افعال و بین آنها ـ ادای تکلیف نموده و ذمهٔ او از وجوب نماز بریّ خواهد شد؛ ولو اینکه از اولِ تکبیرةالإحرام تا آخر تشهد تمام حواسش به‌دنبال معاملات و

امور دنیویه و رتق‌وفتق مشکلات و چک و سفته و داد و ستد بگذرد، و حتی برای یک‌لحظه نداند که دارد چه‌کار می‌کند و با که صحبت می‌کند و در مقابل چه حقیقتی به عبادت پرداخته است! از نقطه‌نظر فقهی این عبادت کاملاً درست و مُبرِئ ذمه و بدون هیچ اشکال و ایراد است.

دیدگاه باطنی: لزوم خلوص برای قبولی عمل

اما از دیدگاه پروردگار و کار و برنامهٔ ملائکه مسئله به‌کلی متفاوت است. در روایت است:

> وقتی مکلف نماز می‌خواند و ذهن و قلب او در نماز به مسائل دیگری از امور دنیوی و صُوَر برزخیه مشغول است، ملائکه این نماز را به بالا می‌برند و همین‌که می‌خواهند از عالِم صور و مثال عبور دهند ندا می‌رسد که: این بندهٔ ما غیر ما را در نماز شریک ما قرار داد و ذهن او متوجه مسائل دیگری غیر از ما بود، و از آنجا که من شریک خوبی هستم برای شُرَکا، سهم خود را از این نماز به سایر شرکایم بخشیدم و برای خود چیزی برنداشتم، شما بروید و این نماز را بر سر آن نمازگزار بزنید که این نماز مبارک خود او باشد، و ما این نماز را از او نمی‌پذیریم![1]

در دیدگاه فقه ظاهری مبنا بر انجام ظاهر است و اصلاً توجهی نسبت به باطن و سرّ و حقیقت عبادت وجود ندارد، و تنها تکلیف را بر مدار نفسِ إتیان فعل می‌شمرد. در این دیدگاه اگر فردی از زمان بلوغ تا صد سال تمام نمازها و روزه‌ها و حج و سایر عباداتش از روی ریا و سُمْعه و تظاهر باشد هیچ ایراد و اشکالی ندارد، و در پیشگاه پروردگار مورد بازخواست و سؤال و جواب قرار نخواهد گرفت و بر او ایراد و اعتراض واقع نخواهد شد.

اما در دیدگاه مکتب اهل‌بیت علیهم السّلام تمام این نمازها و روزه‌ها به مقدار یک غاز ارزش معنوی ندارد و در دستگاه ملائکه و حضرت رُبوبی به پشیزی نمی‌خرند!

---

[1] مأخوذ از: الکافی، ج ۲، ص ۲۹٤ و ۲۹٥؛ دعائم الإسلام، ج ۱، ص ۱٥۸؛ بحار الأنوار، ج ۸۱، ص ۲٤٦.

عبادتی در این مکتب مورد امضا و پذیرش است که فقط براساس خلوص نیت و استقامت ضمیر و قلب در هنگام عبادت باشد، و به هر مقدار این مسئله قوی‌تر باشد، جانِ عبادت و مقبولیت آن نزد پروردگار بیشتر است.»[1]

اهتمام فقه ظاهری به صورت عمل و غفلت از باطن عبادت

«و از آنجا که تمام وجهه و همت و ادراک علمای ظاهر و فقهای عادی بر انجام نفسِ فعل به طریق ظاهری و نمود آن است و به جنبهٔ باطنی و معنوی و ربط آن کمتر توجه و عنایت دارند، لذا تمام تلاش و اهتمام خود را مصروف صحت نفس عمل و تکلیف از نقطه‌نظر ظاهرِ عمل نموده‌اند، و از مکلف صرفاً صحت عمل را براساس مبانی و ملاکاتِ موضوعهٔ خویش خواسته‌اند؛ حال او در نیتش چه می‌گذرد و چگونه با این عمل و عبادت خود را تطبیق می‌دهد، و از نقطه‌نظر جنبهٔ معنوی و نفس آن، که همان جان و روح و حقیقت عمل است چه احساسی با آن فعل و عبادت دارد، با او کاری ندارند.

آنها از او می‌خواهند که باید نماز طوافش را به‌نحوی اداء نماید که تمام حرکات و سکنات و کیفیت تلفظ حروف از مخرج آنها طابَقَ النَّعلُ بِالنَّعلِ،[2] همچون یک فرد بلیغ ادیب خبیر به اصوات حروف و تجوید قرآن، از عهده‌اش برآید، و آنگاه نوبت به تهدید و ارعاب و تخویف می‌رسد که اگر چنان نشد چنین خواهد شد؛ زنت

---

[1] اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۳٦٥ ـ ۳٦۷. (آیةالله طهرانی)
[2] یکسان و برابر. (محقق)

بر تو حرام می‌شود، عقدت باطل خواهد شد، دیگر زندگی نخواهی داشت، و چه و چه! و طبیعی است که یک‌هم‌چنین فردی در قبال این تکلیف الهی چه بر سر او خواهد آمد و این فریضهٔ حیاتی به‌جای افاضهٔ روح و حیات و نور بر قلب او به چه کابوس وحشتناکی مبدل خواهد شد.

حجی که باید ابتدایش به انقطاع از ماسوی‌اللَه و تبتّل به‌سوی او شروع شود، و در تمام اطوار و حرکات و افعال جز ذکر حق و یاد حبیب چیز دیگری بر ضمیر او

و ذهن او خطور ننماید، و تمام توجه و حواسش باید به‌سمت عوالم ربوبی و ملکوت این اعمال و افعال متمرکز گردد، برای او تبدیل به جهنمی سوزان و دره‌ای هولناک و مَخوف خواهد شد که برای هر لحظه‌لحظه‌اش از خدا طلب خلاصی و نجات را می‌کند، و پس از انجام تکالیف با هزار شک و تردید و عذاب و مِحنَت، به شکرانهٔ تخلص از این مصیبت عظمیٰ سر به سجدهٔ شکر می‌گذارد و خود را رها و آسوده از تشویش و اضطراب عجیب احساس می‌کند؛ و این است نتیجهٔ این احتیاطات و وسواس‌ها و تشکیک‌ها!

توجه قلبی، معیار صحت در شریعت واقعیه و عرفان

اما صحت عمل از دیدگاه عارف باللّه و شریعت حقهٔ واقعیه با توجه تام قلب و سرّ انسان به مبدأ هستی و قادر متعال در هنگام إتیان به فعل، در عین رعایت موازین ظاهری به قدر طاقت و توان هر فرد تحقق می‌پذیرد؛ زیرا اصل در دیدگاه مقدس شرع انور بر اتصال قلب بنده است با حضرت ربّ الأرباب، نه بر رعایت جوانب و آداب ظاهری بدون توجه به حقیقت و باطن آن.

و بر این لحاظ اگر مجموع رعایت و توجه به حقیقت و باطن عمل و عبادت و ظاهر آن را به صد درجه تقسیم کنیم، از دیدگاه شرع مقدس نود و پنج قسمت به مسئلهٔ باطنی و روحی آن تعلق دارد، و تنها پنج درصد و یا کمتر به رعایت جوانب ظاهری و صحت فعلی ارکان و جوارحی آن تعلق می‌گیرد. و رعایت احتیاط از دیدگاه

عارف طبعاً به جنبهٔ باطنی و حقیقی عبادت برمی‌گردد که آن اصل و میزان در مِضمار سنجش و محاسبه است، و آن معیار قبول و یا رد عبادات و اعمال است.

انصراف از حقیقت توحید با وسواس در مخارج حروف

وظیفهٔ سالک در انتخاب مرجع تقلید (ت)

در این سفر اخیری که خداوند توفیق زیارت بیت‌اللهالحرام را در سفر حج نصیب این حقیر نمود، روزی یکی از رفقاء و احبّه و إخْوان روحانی ما که به شخصی از شاگردان بعضی از منتسبین به معرفت و مشهورین به اخلاق و عرفان و تهذیب نفس برخورد کرده بود، آن شخص توحید خود را در این فریضهٔ مقدس الهی، رعایت دقیق افعال و دقت در تحسین تلفظ ادعیه و اذکار و وسواس در صحت تام اعمال ظاهری ـ اعم از رَمْی و طواف و سعی و صلات طواف و غیره ـ قرار داده بود، و گفته

بود که به خانوادهٔ خود نیز توصیه کنید که حمد و سوره را دقیقاً با مخارج صحیح آن بخوانند و ادعیه و اذکار را دقت کنند که اشتباه نخوانند و چه و چه.[1]

ایشان تصور کرده‌اند که اگر ذکر و یا حمد و سوره آن‌طورکه منظور ایشان است خوانده نشود، ملائکه از روی جهالت و نادانی آن را به اشتباه و خطا به آسمان بالا خواهند برد، و در نتیجه ثواب و اجری نصیب این بندهٔ مسکین نخواهد شد! این افراد از این نکته غافل‌اند که ملائکه را با ما فرق از زمین تا آسمان است. آنها به خلوص نیت و مقدار توجه عبد نظر می‌افکنند، و ما به کیفیت اداء کلمات و حروف از مخرج خود. آنها به مقام عبودیت بنده و مقدار خلوص او توجه دارند، و ما به اطوار و حرکات او در موقع عمل.»[2]

ملکوت عمل معیار پذیرش یا رد عبادت

«حج، حرکات مخصوص و اعمال خاصی به‌اضافهٔ نیت است که انسان آنها را انجام می‌دهد. در پسِ این حرکات و ظواهر، ملکوت آن عبادت قرار دارد که عبارت است از جنبهٔ ربطی آن عمل با عالم ملکوت، عِلَل أولیٰ، عالم تجرّدات و

---

[1] اسرار ملکوت، ج ۳، ص ۲۵۵:
«حال شما بنگرید با این نصیحت و رهنمود دیگر حال و حضور قلبی برای حاجّ و مُعتَمِر باقی می‌ماند؟ و حج او و نماز و طواف و سعی و همهٔ مواقف چگونه خواهند گذشت و به چه کیفیتی سپری خواهند شد؟ و لذا سالک تا می‌تواند باید سعی و تلاش کند که مُقلَّد و مرجع خود را فردی انتخاب کند که از نظر علمی و احاطهٔ بر مبانیِ اصیل دین مبین و شرع حنیف، نزدیک به ممشا و منهج اهل‌بیت و عرفای باللّه و اولیای الهی باشد، تا مشکلی برای او در کیفیت مناسک و عبادات و معاملات پیدا نشود و فتاوای مجتهد او با موازین سلوک و مبانی سیر إلی‌اللّه تعارض و منافاتی پیدا نکند.» (آیةاللّه طهرانی)
[2] اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۳۸۹ ـ ۳۹۱. (آیةاللّه طهرانی)

مجرّدات، ملائکه و پروردگار.

آن جنبهٔ ملکوتی با آن جنبهٔ ظاهری تفاوت دارد؛ به‌جهت‌اینکه در آن جنبهٔ ملکوتی، حالت خلوصِ نفس و کیفیت ربط و تعلق نفس به مبدأ أعلیٰ مدنظر است

و هرچه آن جنبه قوی‌تر باشد، حالت عبادت، جنبهٔ باطنی و روح و سرّ عبادت نیز قوی‌تر می‌شود؛ و همین جنبهٔ باطنی است که یا مورد پذیرش خداوند متعال قرار می‌گیرد یا مورد رد و عدم‌پذیرش.»[1]

حج ظاهری، انجام تکلیف بدون ادراک فلسفهٔ آن

«حج عبارت است از اعمال و رفتاری که حاجی در وقت احرام و پس از آن باید با رعایت آنها حج را بجا بیاورد و نیز مبطلات و مسائلی دارد که باید آنها را رعایت کند؛ اما اینکه چه نیتی باید در این حج باشد، انسان باید در این حج چه وجهه‌ای به خود بگیرد، با چه کیفیتی با این اعمال روبه‌رو شود، فلسفهٔ وضع هر کدام از این اعمال و احکام چگونه است و انسان در هنگام انجام تک‌تک اعمال، چه تفکر و چه اتجاه قلبی و نفسی را باید داشته باشد؛ این اصلاً هیچ ارتباطی و ربطی به فقه ندارد!

شما در وقت سنگ‌انداختن، فقط کافی است نیت کنید که هفت سنگ به این ستون می‌زنید، قربةً إلی الله! همین. حال اینکه این سنگ را برای چه می‌زنید، چه کسی گفته بزنید، باید چه نیتی ماورای آن بکنید و آیا مطلبی پشت این قضیه نهفته است یا هیچ مطلبی نهفته نیست، اینها دیگر لازم نیست و هیچ دخالتی در صحت عمل ندارند. خدا گفته است بزن و ما هم می‌زنیم؛ تمام شد و رفت! دیگر نیاز نیست که انسان فکر دیگری داشته باشد و به‌دنبال مطلب دیگری بگردد. اگر

---

[1] سایت مکتب وحی، سخنرانی، سلوک خانواده ـ قم، مجلس ۲. (آیةالله طهرانی)

خدا می‌گفت ده‌تا بزن، طبعاً ما هم می‌زدیم! اگر خدا می‌گفت اصلاً به این ستون نزن و به این آجر بزن، طبعاً ما هم به این آجر می‌زدیم! کاری نداریم که چه هدفی پشت این عمل هست یا نیست؛ گفته‌اند این کار را بکن و ما هم می‌کنیم و کلاهمان را هم به آسمان می‌اندازیم که ما همهٔ کارها را صحیح انجام دادیم؛ نماز را هم کاملاً موازی، خط‌کشی‌شده و دقیق پشت مقام ابراهیم خواندیم و حروفات را از مخارج خودش ادا کردیم و دیگر جایی برای إن‌قُلت باقی نمی‌ماند. لذا چنین شخصی می‌گوید: ”خدایا، حج را درست انجام دادیم، طلبکار هم هستیم و مطلبی نیست!“ این، یک نوع حج است.

یک حج هم، حجی است که در آن، همین‌که امام مجتبی یا امام سجاد علیهما السّلام می‌خواهند احرام ببندند، رنگ از رویشان می‌پرد و زرد می‌شود! این مسئله هم دربارهٔ نماز و هم در مورد حج این دو امام وجود دارد. از حضرت سؤال می‌کنند که چرا این‌طور شدید و چنین حالی پیدا کردید؟ حضرت می‌فرمایند:

انقلاب حال حضرت سجاد علیه السّلام هنگام تلبیه

می‌ترسم آن کسی که دارم به او لبیک می‌گویم، در پاسخ بگوید: **لا لبّیکَ لَکَ و لا سَعدَیک**؛ لبیک در کار نیست و با این کارهایی که انجام داده‌ای، پاسخی به تو داده نمی‌شود![1]

اصلاً چنین مسائلی در فقه داریم؟ ابداً! فقط کافی است دو تا حوله، یکی به دوش و یکی به کمر بیندازیم و بعد هم بگوییم: **"لبّیکَ اللّهمّ لبّیک، لبّیکَ لا شریکَ لَکَ لبّیک، إنّ الحمدَ و النّعمةَ لَکَ و المُلکَ لا شریکَ لَک."**[2] یا اینکه چند **لبّیک** هم بعداً اضافه شود. یک بار گفتن، تمام و صحیح است و انسان حرکت می‌کند و بقیهٔ اعمال را هم انجام می‌دهد. این، یک حج است با این وضع.

و حج دیگر، حجی است که در آن، کسی که

---

[1] عوالی اللّئالی، ج ٤، ص ٣٥:
«رَوىٰ سُفیانُ بنُ عُیَینَةَ، قالَ: حَجَّ زَینُ العابدینَ عَلیهِ السّلام، فَلَمّا أحرَمَ و اسْتَوَت بِهِ راحِلَتُهُ اصفَرَّ لَونُهُ و وَقَعَت عَلَیهِ الرِّعدَةُ و لَم یَستَطِعْ أن یُلَبّیَ، فَقیلَ: أ لا تُلَبّی؟ فَقالَ: **"أخشیٰ أن یَقولَ لی لا لبّیکَ و لا سَعدَیک!"** فَلَمّا لَبّیٰ خَرَّ مَغشیًّا عَلَیهِ و سَقَطَ عَن راحِلَتِهِ فَلَم یَزَل یَعتَریهِ ذَلِکَ حَتّیٰ قَضیٰ حَجَّه.»
ترجمه: «سفیان بن عُیینه گوید: امام زین‌العابدین علیه السّلام به حج رفته بودند. هنگامی که احرام بستند و بر مَرکب خود آمادهٔ حرکت شدند، رنگشان زرد شد و لرزه بر اندام مبارکشان افتاد و نمی‌توانستند لبّیک بگویند. به ایشان عرض شد: چرا لبّیک نمی‌گویید؟ فرمودند: "می‌ترسم که خداوند در پاسخم بگوید: نه لبّیک و نه سَعدَیک!"
و هنگامی که بالأخره لبّیک گفتند، غش کرده و از مرکبشان به زیر افتادند. این حالت پیوسته بر ایشان عارض می‌شد تا زمانی که حج خود را به پایان رساندند.» (محقق)

[2] الکافی، ج ٤، ص ٣٣٥.

می‌خواهد سنگ به ستون بیندازد،

بداند که دارد چه عملی انجام می‌دهد؛ خود را در پیشگاه پروردگار و نظام هستی در چه موقعیتی احساس می‌کند؛ و وضع خود را در قبال مقام عبودیت و بندگی یادآوری می‌کند که تا چه حد در آن مقام پیشرفت کرده، خود را ذلیل و پست شمرده است و به همان کیفیت، دین و اتجاه قلبی خود را در این راستا تعیین می‌کند.»[1]

نقش فقیه در چشاندن لذت عبودیت به افراد

«از جمله موارد فوق‌العاده مهم در کار مجتهد این است که در طرح احکام و تکالیف، روح و جان مکلف را به‌سوی درک حقایق دینی بکشاند، و لذت ارتباط عبودیت با ربوبیت را به جان مکلف بچشاند، و احکام و تکالیف شرعیه را از صورت ظاهری به‌درآورده، حقیقت ملکوتی و ربطی آنها را برای مکلف مجسّم نماید؛ تا شیرینی ارتباط با پروردگار را با تمام وجود حس کند، و تأثیر قوانین و تکالیف شرعیه را در نفس و جان خود احساس کند، و عبور از عوالم نفس و توهمات و تخیلات را به‌سوی مبدأ أعلیٰ و افق مبین، خود به چشم خویش مشاهده نماید.

از جمله مواردی که می‌توان در این باب نام برد، مسئلهٔ حج و کیفیت إتیان اجزاء و اعمال آن است که با نحوهٔ تبیین آن برای حجاج، کاملاً در تعارض می‌باشد؛ و حاجی را از مقام اطمینان و امنیت خاطر و استفاده از لذات روحانی حج، به ورطهٔ خوف و تشکیک و شبهه و دلهره و اضطراب و تعجیلِ در اتمام ساقط می‌کند. ایجاد

---

[1] سایت مکتب وحی، سخنرانی، ابوحمزهٔ ثمالی، سال ۱٤۲۸ ه.ق، مجلس ۱٦. (آیةالله طهرانی)

شبهات بی‌اساس دربارهٔ طواف و نماز طواف، به‌خصوص طواف نساء و بطلان قرائت، که هیچ مستند و مَدرکی در شرع ندارد، دائماً او را در حالت اضطراب و تشویش نگه می‌دارد و از حصول به فیوضات و انوار ملکوتی حج باز می‌دارد.»[1]

استحالهٔ جمع میان تمرکز تام بر معنا و دقت مفرط در تلفظ

«پُر واضح است که یک‌هم‌چنین فریضه‌ای با این‌همه مؤکدات چه آثار و برکاتی می‌تواند برای تزکیهٔ نفس و تجلی انوار الهی بر قلب زائر در امکنهٔ مختلفه و مواقف متفاوته داشته باشد. و هرچه که حاجی حضور قلب و اخلاص نیت و توجه خود را

[1] فقاهت در تشیّع، ص ۱۴۲. (آیةالله طهرانی)

بیشتر نماید طبعاً نزول مراتب رَوح و انوار و ظهور اسماء و صفات عُلیای پروردگار در قلب و سرّ او بیشتر خواهد شد، و موجب سکونت خاطر و انشراح صدر و محو تعلقات و ارتکاز بر محوریت توحید و اقبال بر لقاء خدا خواهد گردید. و این نکته از متون احادیث و اخبار و صریح روایات و آثار از ائمهٔ هدیٰ صلوات اللَه علیهم أجمعین به خوبی مشهود و هویدا است.[1]

درست مانند نماز که هرچه حضور قلب و توجه به توحید و حقیقت عبودیت در آن بیشتر، به همان میزان مقبولیت و تقرب آن به ساحت قدس إله بیشتر خواهد بود، و تحقق مسکنت و ذلت و عبودیت در قبال حضرت أحدیت در وجود مصلّی افزون‌تر خواهد شد. و هرچه انسان بیشتر به ظواهر صلات و رعایت قواعد عربیت و تجوید و لحاظ جُودَت و تحسین کلمات و عبارات و سَجع و قافیه در ادعیه بپردازد، حظ و نصیب او از حقیقت صلات و مقرّبیت او کمتر خواهد بود.

آیا نمازی را که مولا علی علیه السّلام بجای می‌آورد این‌چنین بود؟ آیا تمرکز و توجه او به تلفظ صحیح مخرج صاد و عین و ظاء بود؟ اگر چنین بود پس این حالات عجیب و غلبهٔ جذبات و بوارق الهی و در نتیجه بروز محو و سستی و عروض حالت اغماء و افتادن به روی زمین و

---

[1] رجوع شود به الکافی، ج ٤، ص ٢٥٢ ـ ٢٦٤؛ من لا یحضره الفقیه، ج ٢، ص ٢٠٣.

از خود بی‌خود شدن‌ها[1] از کجا می‌آمد؟ و همین‌طور در سایر ائمه علیهم السّلام و اصحاب آنها.[2] و چگونه ممکن است شخصی

توجه خود را صَرف در تحسین کلمات و عبارات بنماید و درعین‌حال تمرکز تام نسبت به معانی عبارات و ادعیه و اذکار نیز داشته باشد! این از محالات است.

بلی، انسان لازم است به قدر امکان در تصحیح کلمات بر وفق قواعد تجوید و عربیت اهتمام داشته باشد، اما نه‌اینکه این مسئله به‌عنوان اصل لا یتغیّر و لایتبدّل و غیر قابل تشکیک در صحت و بطلان اصل نماز قرار گیرد، به‌طوری‌که اگر فردی عادی در ادای کلمات نماز اختلافی با رعایت موازین تجوید داشته باشد حکم به بطلان نماز او داده و قضای تمام نمازهایش را بر ذمهٔ او و ذمهٔ ولد اکبر پس از مرگ مستقر بدانیم!

أعاذَنَا اللهُ تعالىٰ مِنَ الخَطايا و الزَّلّاتِ، و الفُتيا بِغَيرِ التّفقُّهِ و المَعرفةِ، و سدِّ أبوابِ المَعرفةِ و الخَيراتِ علَى العِبادِ، و إيرادِهم فى الشُّبُهاتِ و الهَلَكاتِ و المُوبِقات.[3]

---

[1] رجوع شود به الأمالی، شیخ صدوق، ص ۷۸ و ۷۹؛ مناقب آل‌أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ۲، ص ۱۲٤؛ إرشاد القلوب، ج ۲، ص ۲۱۷؛ المحجّة البیضاء، ج ۱، ص ۳۹۷ و ۳۹۸.

[2] به‌عنوان‌نمونه رجوع شود به الکافی، ج ۳، ص ۳۰۰ و ج ۸، ص ۱٦۳؛ علل الشرائع، ج ۱، ص ۲۳۲؛ الإرشاد، ج ۲، ص ۱٤۳؛ دعائم الإسلام، ج ۱، ص ۱۵۸ و ۱۵۹؛ تهذیب الأحکام، ج ۲، ص ۲۸٦؛ مناقب آل‌أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ٤، ص ۱٤ و ۱٤۹ و ۱۵۰ و ۱۵۱ و ۳۱۸؛ مشکاة الأنوار، ص ۳۵؛ کشف الغمّة، ج ۲، ص ۷٤؛ عدّة الدّاعی، ص ۱۵۱ و ۱۵۲؛ عوالی اللّئالی، ج ٤، ص ۳۵؛ بحار الأنوار، ج ۸۱، ص ۲٤۵ ـ ۲٤۸.

[3] ترجمه: «خداوند متعال ما را پناه دهد از خطاها و لغزش‌ها، و از فتوا دادن بدون فهم و شناخت، و از بستنِ درهای معرفت و نیکی‌ها به روی بندگان، و از وارد کردن آنها در شبهه‌ها و موارد هلاک‌کننده و

ایجاد اضطراب در حجاج توسط متصدیان و نقد آن

حال بیاییم و ببینیم افرادی که موظف به بیان مسائل شرعیهٔ حج و رفع اشکال از افعال و اعمال حجاج و متعهد به تصحیح مناسک حج می‌باشند چطور با ایراد شبهات و القای مخوّفات نسبت به نمازهای حاجی و علَی‌الخصوص نماز طواف نساء و حکم به بطلان نماز در صورت عدم رعایت صحیح تلفظ کلمات چه بر سر آنها و حج آنها و نیت پاک آنها در می‌آورند، و چگونه آنها را در تشویش و اضطراب و دلهره قرار می‌دهند، و چگونه حج را بر آنها فاسد می‌گردانند، و چگونه ترس از عواقب بطلان حج و بقاء در احرام و یا بقاء بر حرمت تماس و نکاح را بر وجود آنان مستولی می‌نمایند!

تکلیف به نماز طواف براساس قدرت فعلی مکلف

یکسان بودن نماز طواف با سایر نمازهای یومیه (ت)

بنای شارع بر تسهیل و رخصت در مناسک حج (ت)

مگر نماز طواف نساء با نمازهای سایر اوقات و نماز صبح تفاوت دارد؟! و چرا در مورد سایر نمازها حکم به بطلان و أخذ نائب نمی‌کنید؟ و چگونه از ادلهٔ جواز و یا وجوب نائب در صورت عدم استطاعت بر اداء و إتیان عملی از اعمال حج، حکم به وجوب استنابه از صلات طواف نساء را می‌کنید، درحالی‌که تکلیف الهی بر آن فرد

نابودگر.» (محقق)

إتیان نماز به همان کیفیت موجودهٔ بالفعل و قدرت بر ادای صلات به‌نحو عادی و متعارف اوست؟![1] و آنگاه شخص حاجی با هزار ترس و دلهره از بطلان نماز و ترتب عواقب بطلان، یک‌سره خود را در خسران و بدبختی و بیچارگی احساس نموده برای دفع این محظور به هر وسیله‌ای متمسک می‌گردد، و آن افراد هم که فرصت را غنیمت شمرده با أخذ مبالغ قابل توجه، استنابه از نماز را به‌عهده می‌گیرند، و بازار داد و ستد و معاملات را حتی در عبادات و اعمال، رونق و صفا می‌بخشند!»[2]

حکایت سفر حج مؤلف و پاسخ به شبهات حجاج

3

---

[1] سایت مکتب وحی، سخنرانی، مبانی اسلام، احکام و اسرار حج، مجلس ۲:
«نماز طواف نساء مثل نماز صبح می‌ماند؛ اگر این نماز صبح را خدا قبول کند، آن را هم قبول می‌کند؛ اگرنه، آن هم قبول نیست و هیچ تفاوتی ندارد. هم‌چنین انسان باید نماز طوافش را خودش بخواند و خدا نگفته است که نیابت بده! این نیابت برای کسانی است که اصلاً نمی‌توانند نماز بخوانند؛ و من نمی‌دانم این نیابت را چه‌کسی درآورده، در دهان مردم انداخته و آنها را به مصائبی مبتلا کرده است!
خدای متعال همین نماز را از ما قبول کرده و ما را به همین مسئله مکلف کرده است. حاجی خودش طواف کرده و خودش هم باید نماز بخواند. دیگری یعنی چه؟ نیابت یعنی چه؟ منتها بهتر است که رفقا پیش افرادی که تجوید خوبی دارند و از مسائل بهتر اطلاع دارند، حمد و سورهٔ خودشان را حتی‌الإمکان در همین مدت تصحیح کنند تا کمتر دچار شک و شبهه شوند.
البته این مسئله برای همهٔ نمازهاست و اختصاص به نماز طواف ندارد؛ برای نمازهای عادی هم همین‌طور است. به‌هرحال، نماز طواف به هر کیفیتی و در هر مرتبه‌ای از صحت که باشد، اشکالی ندارد؛ و حتی اگر کسی در همان موقع ناراحتی پیدا کرده است و نمی‌تواند بایستد، می‌تواند نماز را نشسته بخواند، نیازی به ایستادن ندارد و احتیاط هم در اینجا نیست.» (آیةالله طهرانی)
[2] اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۱۵۶. (آیةالله طهرانی)
[3] ← می‌کند. شارع می‌گوید: همین‌قدر یک کاری بکن و برو، بقیه‌اش را ما درست می‌کنیم. تو به حج بیا؛ حال اگر آنجا یک پا زدی و یک سوسک و حشره را هم کشتی یا کار دیگر کردی، آخرش یک چارَک خرما به فقیر کفاره بده و از هر کاری که کرده‌ای بریءالذّمه می‌شوی؛ البته در بعضی موارد که تعمد باشد، حکمش فرق می‌کند.
اما الآن می‌بینیم که با بیان این مسائل چقدر زحمت و گرفتاری مردم دارد زیاد می‌شود و چقدر در تشویش و اضطراب و دلهره و خوف قرار می‌گیرند. همهٔ اینها برای این است که الآن به آن چیزی که شارع

«چند سال پیش ما در مکه بودیم و در منا نشسته بودیم. یک‌دفعه دیدیم پیرمردی لرزان آمد و گفت: آقا، به دادم برسید!

ما هم که همیشه گویی یک چیزمان می‌شود و بی‌هیچ نیستیم، گفتیم: چه شده، چه بر سرت آمده است؟

گفت: آن آقا می‌گوید حمد و سوره‌ات باطل است!

گفتم: باطل باشد، مشکلی نیست.

گفت: آقا، می‌گوید زنت بر تو حرام می‌شود!

گفتم: بندهٔ خدا، تازه شانس آورده‌ای! اگر من جای تو بودم، اصلاً نمازم را باطل می‌خواندم تا زنم بر من حرام بشود! برای چه می‌خواهی آن را درست کنی؟!

دیدم کمی ایستاد. دید پیش عجب کسی آمده است؛ می‌گویم باید حمد و سوره‌ام را درست کنم، اما او می‌گوید: برو آقا، تازه شانس آورده‌ای که نمازت باطل است!

گفتم: چند سال عمر داری؟ گفت: هفتاد و دو.

گفتم: آقا، هفتاد و دو سال زن داشتی، حالا چهار سال نداشته باش؛ مهم نیست و طوری نیست! تازه خیالت راحت است و دیگر دردسر نداری؛ دیگر نمی‌گوید کجا رفتی، چه زمانی آمدی، دیر آمدی، زود آمدی. دیگر کار و مشکلی

گفته است عمل نمی‌شود و یک فقه دیگری دارد مطرح می‌شود.» (آیةالله طهرانی)

* به‌عنوان‌نمونه رجوع شود به الکافی، ج ٤، ص ٥٠٤؛ تهذیب الأحکام، ج ٥، ص ٢٤٠؛ صحیح البخاری، ج ١، ص ٢٩ و ج ٢، ص ١٩٠؛ صحیح مسلم، ج ٤، ص ٨٢ ـ ٨٤؛ مسند أحمد، ج ٢، ص ١٥٩ و ١٦٠ و ٢٠٢ و ج ٣، ص ٣٨٥؛ السّنن الکبری، بیهقی، ج ٥، ص ١٤١ ـ ١٤٤ و ١٤٦.

نداری. همین‌طور

خواهربرادری این چند سال آخر را با هم زندگی کنید و راحت باشید.

کمی با او شوخی کردیم و سربه‌سرش گذاشتیم و وقتی از آن حال‌وهوا درآمد، گفتم: حالا بنشین ببینم. نشست. گفتم: حمد و سوره‌ات را برای من بخوان. خواند. گفتم: تو که از من بهتر می‌خوانی.

گفت: حاج‌آقا، ما را دست می‌اندازی؟

گفتم: روز قیامت شهادت می‌دهم که حمد و سوره‌ات درست است. خوب است؟

باور نمی‌کرد. چنان دلش را خالی کرده بودند که هرچه به او می‌گفتم، باور نمی‌کرد. گفتم: من سید هستم؛ واللَه، باللَه، به جدم قسم حمد و سوره‌ات درست است! به پیغمبر قسم درست است! ما الآن در منا نشسته‌ایم، به چه کسی قسم بخورم؟! بلند شو برو، این بازی‌ها چیست؟ نمازت درست است.

رفت اما چشمتان روز بد نبیند، دیدم سی نفر همین‌طور دارند به درِ خیمه می‌آیند! سی نفر را با خود آورده بود. اینها دیگر چه کسانی هستند؟!

ـ حاج‌آقا سلام علیکم!

ـ بفرمایید آقا.

چطور شما تا حالا نبودید؟ کجا بودید؟ تا پای حمد و سوره آمد، اینجا پیدایتان شد؟! تا حالا نه سلامی و نه علیکی. در راهرو از کنارتان می‌گذشتیم، سرتان را آن‌طرف می‌کردید، حالا که پای پول دادن [به میان] آمده، پیدایتان شده است؟! بعد معلوم شد که حساب‌وکتابی است و مبلغ از صدوپنجاه ریال سعودی [گفته شده] به بالا! به آنها گفته‌اند: کار شما خیلی خراب است، باید

صدوپنجاه یا دویست ریال بدهید! کمترینِ آن بر حسب وسع، صدوپنجاه ریال بود.

اینها آمدند نشستند و گفتند: حاج‌آقا، این شخص می‌گوید پیش حاج‌آقا رفته‌ام و ایشان می‌گوید حمد و سوره‌ات درست است؛ حمد و سورهٔ همهٔ ما هم خراب است!

گفتم: عجب آقا! پس شما تا حالا در این عمرتان نماز نمی‌خواندید؟! آیا تا حالا همهٔ نمازهایتان باطل بوده؟! بلند شوید بروید نمازهایتان را قضا کنید؛ چون اگر حمد و سوره باطل است، نمازهایی که تا حالا خوانده‌اید هم باطل است! اگر قرار است باطل باشد، باید از قبل باطل باشد و به نماز نساء نمی‌رسد؛ منتها قضیهٔ نساء که پیش می‌آید، دیگر دست‌وبال افراد شُل می‌شود و ریال‌ها و دلارها را رد می‌کنند!

اینها هم نشستند و قرار شد حمد و سوره‌شان را بخوانند. این خواند، گفتم درست است؛ آن خواند، گفتم درست است؛ و همین‌طور؛ گفتم: همه درست است، بلند شوید بروید و راحت باشید. فقط یکی را دیدم که خیلی اضطراب دارد و این‌طرف و آن‌طرف می‌کند؛ بالأخره آن هم درست شد. منتها سه نفر بودند که دیدم هرچه می‌گویم، اصلاً به این بیچاره‌ها نمی‌چسبد! گفتم: اسم‌هایتان را بنویسید، نماز شما سه نفر را من می‌خوانم؛ خوب است؟

اسمشان را نوشتند. البته گفتم: بقیه نه، فقط این سه نفر؛ اینها هم به‌خاطر اینکه اضطراب دارند. بقیه همه درست است. و به آنها گفتم: ببینید، من دارم به شما می‌گویم: واجب است که خود شما هم بخوانید، من هم از طرف شما نیابتاً می‌خوانم؛ بلند شوید بروید.

آقا، سی نفر بلند شدند و رفتند. طبعاً دیگر شما بدانید که تبعاتش چه شد! بعضی‌ها تا آخر به ما سلام نکردند و سرشان را برمی‌گرداندند و شروع کردند پشت سرِ ما بد گفتن و از این

بساطها درآوردن که این کیست و چیست؟!

هرچه می‌خواهید بکنید، بکنید؛ نمی‌خواهید سلام کنید، نکنید. همین است و نمازهای اینها همه درست است. و به آنها گفتم: خدا از شما همان نمازی را می‌خواهد که صبح می‌خوانید؛ اگر آن نماز شما باطل است، این هم باطل است؛ و اگر آن درست است، این نماز طواف هم درست است؛ همان! اضافهٔ بر اینکه نماز صبح، همین نماز طواف است، هیچ نداریم؛ نه روایت داریم، نه چیز دیگری. نماز صبح، همین نماز نساء و نماز طواف است و هیچ تفاوتی با هم ندارند؛ ﴿وَلَا ٱلضَّآلِّينَ﴾

آن، ﴿وَلَا ٱلضَّآلِّينَ﴾ این هم هست!»[1]

نقد احتیاط افراطی در قرائت نماز طواف

«بنده در مسجدالحرام بودم و در نماز طواف، سورۀ "هل أتىٰ" را خواندم. یک بنده‌خدایی که صاحب‌رساله هم بود، کنار من بود. یک‌دفعه گفت: آقا، شما نترسیدی سورۀ "هل أتىٰ" را خواندی؟

گفتم: ترس از چه؟

گفت: ممکن است در بعضی از موارد، صحیح ادا نشود؛ این سوره را بگذارید در نماز های دیگر مانند نماز صبح بخوانید. اینجا باید از عهدۀ صحت صلاتیۀ نماز فارغ شوید و فراغت پیدا کنید!

یعنی این شخص اصلاً نمی‌فهمد که نماز طواف با نماز غیر طواف فرق نمی‌کند؛ والله فرق نمی‌کند!

ماهیت حضور قلب در نماز و عدم تفاوت آن در فرائض و نوافل

من یک وقت از مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ سؤال کردم: آیا حضور قلب انسان در نماز واجب باید بیشتر باشد؟ فرمودند:

نماز، نماز است؛ حضور قلب یعنی چه؟ کم و زیاد یعنی چه؟ نماز، نماز است؛ چه نماز واجب باشد، چه نماز مستحب؛ در هر دو، یک تکلیف، یک اتجاه و یک تمرکز است و باید در آن، یک وجهه باشد. منتها در واجب، الزام هست و در مستحب، الزام نیست؛ فرقش فقط همین است.

آیا نماز مستحب را می‌شود بدون وضو یا پشت‌به‌قبله خواند؟ نمی‌شود! مگر درصورتی‌که فرصت نباشد و وقت تنگ باشد، آن‌وقت تسهیلاتی قائل شده‌اند؛[2] اما در توجه به نماز، این مسائل نیست. اینها همه ناشی از کج‌فهمی ما است

---

[1] سایت مکتب وحی، دروس، فقه، حج، درس ۱۳۵. (آیةالله طهرانی)

[2] رجوع شود به وسائل الشّیعة، ج ٤، ص ٣٢٨ ـ ٣٣٦ و ج ٥، ص ٤٩١ و ٤٩٢.

که به این مسائل نرسیده‌ایم.»[1]

تحریف حقیقت حج و تبدیل آن به عبادتی نفرت‌انگیز!

«[مع‌الأسف] حج را به یک عبادت نفرت‌انگیز برای مردم تبدیل کرده‌اند که

[1] سایت مکتب وحی، دروس، فقه، حج، درس ۱۰۹. (آیةالله طهرانی)

جز وحشت، خَشیَت، خوف، ترس، نا امیدی و یأس، چیزی در آن وجود ندارد. این در حالی است که حج، عبادتی است که باید بهترین لحظات زندگی و عمر انسان به‌حساب بیاید و خاطرات حلاوتِ آن تا آخر عمر زیر زبان باشد.»[1]

حکایت بیزاری یکی از اطبا از سفر حج به‌سبب رفتار روحانی کاروان

«آن‌وقت شما ببینید داریم چه بر سر این حاجی می‌آوریم؛ یک حجی برای او درست می‌کنیم بسیار تلخ و ناگوار! دکتر سید حمید سجادی که یکی از دوستان ما است، به من می‌گفت:

فلانی، من خودم را لعنت کردم که دیگر پایم را به مکه بگذارم! این روحانی کاروان بلایی بر سرم آورد که گفتم به جدم قسم اگر من دیگر پایم را تا روز قیامت در مکه بگذارم!

به او گفتم: ببین، بیا با هم یک عمره برویم، از آن لعنتت که دست بر می‌داری هیچ، بر خودت عهد و نذر هم می‌کنی که هر سال به عمره و حج و مکه بیایی! ولی هنوز موفق نشده‌ایم که به عمره برویم.[2]

حج مطلوب ائمه؛ ضیافت عشق، نه منشأ بیزاری

3

---

[1] همان، درس ۷۱. (آیةالله طهرانی)

[2] اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۱۵۸، تعلیقه:
«به‌یاد می‌آورم روزی به‌اتفاق مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ به دیدن چشم‌پزشک ایشان جناب صدیق محترم و برادر عزیزم آقای دکتر حاج سید حمید سجادی ـ وفّقه الله لمرضاته ـ به منزلشان رفتیم. در ضمن مکالمات، صحبت از بعضی احتیاطهای بیجا و تکرار در اعمال که موجب تشویش خاطر و ایجاد شک و تردید در صحت عبادت می‌شود به‌میان آمد. ایشان به‌مناسبت، داستانی بس تأسف‌انگیز از سفر حج واجب خود و کیفیت بیان احکام و مسائل روحانی کاروان نمودند که حقیقتاً تمام افراد مجلس را در تألّم و تأثّر شدید فرو برد.
ایشان گفتند:
به‌واسطهٔ تشکیک آن روحانی در اعمال حج ما مجبور بودیم هر عملی را چند بار تکرار نماییم تا یقین به صحت آن پیدا نماییم. من‌جمله من هفده بار نماز طواف نساء خواندم و آن‌چنان دلهره و اضطراب مرا فراگرفت که اصلاً نفهمیدم چه حجی بجای آوردم و از کجا شروع کردم و به کجا ختم نمودم! و به‌حدی این کیفیت عمل روحانی مذکور اثر سوئی در من گذاشت که به‌کلی از حج بیزار و بریّ گشتم و با خود عهد کردم تا ←

[3] ← زنده هستم دیگر به مکه برنگردم. و در آخر به آن روحانی گفتم: در روز قیامت تو را پیش جدم رسول خدا می‌برم و به او می‌گویم: اگر حج این است که این روحانی به ما آموخت من از دین تو برمی‌گردم، و اگر آن است که خلافش را به ما آموخت دادِ من را از این فردی که ما را به‌کلی از حج بیزار نمود بگیر!

آقاجان، این چه حجی است؟! این چه حجی است که ما باید با مردم این‌طور باشیم؟! یعنی واقعاً پیغمبر از توی روحانی کاروان این توقع را دارد که حج را برای او این‌طور کنی و این‌طور رقم بزنی؟! آن امام صادقی که می‌فرماید: "اگر نان و زیتون

و ایشان حتی در هنگام بیان این داستان آن‌چنان ملتهب و مضطرب گردیده بود که مرحوم والد با دست اشاره کردند که به صحبت ادامه ندهد.

وقتی که از منزل آقای دکتر سجادی بیرون آمدیم مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ رو کردند به من و فرمودند: ببین این روحانی‌ها با دین مردم چه می‌کنند! و چطور آنها را با احتیاطهای بیجا و بی‌مورد از دین بیزار می‌کنند، و آن حجی را که باید طعم حلاوت آن و انبساط قلب و انشراح صدری که از آن حاصل می‌شود موجب شوق و رغبت و عشق به مراجعت مجدد به حرم الهی گردد بر آنها زهرمار می‌نمایند! و همچون دیو و غولی مَهیب موجب تنفر و انزجار آنها می‌گردانند، به‌طوری‌که دیگر جرئت تکرار این فریضهٔ بزرگ را در خود نمی‌بینند. چنانچه خود ایشان مکرر می‌گفتند: "دیگر من به حج یا عمره نخواهم رفت."

البته ناگفته نماند: حقیر پس از مدتی طی مباحثاتی پیرامون سهل و آسان بودن شریعت مقدس اسلام با ایشان به ذکر این نکته پرداختم و برای ایشان مستدلاً ثابت کردم که کردار آن روحانی کاروان صد در صد باطل و برخلاف سنّت و روش زعمای دین بوده است و هیچ‌گاه خدای متعال بدین اعمال و راهنمایی‌ها رضایت ندارد، و اگر با هم به سفری به حج یا عمره مشرّف شویم خواهید دید که این حج چقدر شیرین و دل‌پسند و با طمأنینه و روح‌افزا و دل‌چسب است، به‌طوری‌که هر سال شوق دیدار خانهٔ محبوب و ملاقات با جلَوات مخصوصهٔ حج شما را به آن‌سوی بکشاند و نه‌تنها هیچ‌گونه اضطراب و تشویشی عارض شما نگردد، بلکه دائماً در حال بهجت و سرور، تمنّای حضور بیشتر و فیض کامل‌تری را بنمایید؛ گرچه مع‌الأسف هنوز توفیق تشرف در معیّت صدیق محترم برای حقیر دست نداده است. رَزَقَنَا اللهُ جمیعًا الوفودَ إلیٰ بَیتِهِ الکریمِ علیٰ ما هَدانَا اللهُ و هَدانا رسولُه و الأئمّةُ المُنتَجَبون عَلیهِمُ السّلام، آمین.*» (آیةالله طهرانی)

* ترجمه: «خداوند متعال به همگی ما توفیقِ زیارت خانهٔ گران‌قدرش را طبق هدایت خود و پیامبرش و امامان برگزیده‌اش علیهم السّلام روزی گرداند. الهی آمین.» (محقق)

هم به بچه‌هایت بدهی باید آنها را به مکه بیاوری!"[1] آن امام صادق این حج و این عمره را خواسته است که [بعد از آن] تو خودت را لعنت کنی برای‌اینکه دیگر پایت را در مکه بگذاری؟ کدام حج را خواسته است؟!

چرا اینها را نباید به مردم بگوییم؟ چرا اینها را نباید یاد دهیم؟ چرا باید این‌قسم اقتصادی با این مسائل برخورد کنیم؟! آیا آن حجی که حضرت ابراهیم ندا داد: ﴿وَأَذِّن فِي ٱلنَّاسِ بِٱلۡحَجِّ يَأۡتُوكَ رِجَالٗا﴾، این حج است که مردم از هرچه خدا و پیغمبر و خازن و رضوان است بیزاری و تبری بجویند؟! یا اینکه با آن عشق و علاقه و سوزِ دل و التهاب درون و هروله‌کنان، ﴿وَعَلَىٰ كُلِّ ضَامِرٖ يَأۡتِينَ مِن كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٖ﴾، به‌سمت این مکّه و حج و سایر اعمال حرکت کنند؟! کدام حج مورد نظر امام صادق ما بوده است؟ این حجّی که پدر حاجی را در ﴿وَلَا ٱلضَّآلِّينَ﴾ گفتن درآوری و سپس بگویی زنت بر تو حرام است؟! یا اینکه حجی برای او درست کنی که بگوید: ای کاش نمیرم تا دوباره سال دیگر به چنین مکان و مشاعر و مواقفی برگردم!

حکایت انس علامه طهرانی با دیوان حافظ در سفر حج

خداوند مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ را رحمت کند، ظاهراً ایشان شش سفر به حج مشرّف شدند. در یکی از این سفرها، وقتی که داشتند ساک و چمدانشان را برای حج می‌بستند، من دیدم یک دیوان حافظ کنار چمدانشان

---

[1] الکافی، ج ٤، ص ٢٥٦.

گذاشته‌اند. یک‌دفعه آن را برداشتند و گفتند:

آقا سید محسن، دیوان حافظ هم با خودمان برداشتیم تا به آنجا ببریم.

آن سفری بود که با یکی دیگر از اخوی‌های ما و ظاهراً به‌اتفاق والده رفته بودند و عده‌ای از دوستان همدانی و طهرانی نیز حضور داشتند. سفر در زمان شاه و در فصل زمستان بود. افرادی که همراه ایشان بودند، می‌گفتند: ”این کتاب حافظ در اکثر مواقف: در عرفات، مشعر، منا، مکه و مدینه در دست ایشان بود!“ چرا ما نباید اینها را بگوییم؟ چرا مردم نباید بفهمند؟ چرا مردم باید فقط به خودشان مشغول باشند و

مواظبت کنند که گوشهٔ لباس احرامشان به زمین کشیده نشود؟!

این مسائل چیست؟! اینها وظایفی است که مجتهد به‌عهده دارد و تمام اینها وظیفهٔ فقیه است؛ اما کدام فقیه؟ آن فقیهی که واقعاً فقیه باشد! شاگرد امام صادق است که می‌تواند این مطالب و حقایق را روشن سازد.»[1]

حکایت انس آیةالله طهرانی با گلشن راز شبستری در سفر حج

«هنگامی که ما در مکه بودیم، یکی از رفقا چند کتاب برای من آورده بود و به من هم نگفته بود. گفت: "دیدم اینها به‌درد تو می‌خورد." یکی از آن کتاب‌ها همین گلشن راز بود. من در تمام مدت این اشعار را می‌خواندم. مرحوم شبستری ـ رحمة الله علیه ـ می‌فرماید:

برون آی از سرای أمّ هانی *** بخوان مجمل حدیث **"مَن رَآنی"**
چه کردی فهم از "دینُ العَجائِز" *** که بر خود جهل می‌داری تو جائز؟
کلیم‌آسا برو حق را طلب کن *** شبی را روز و روزی را به شب کن[2]

اشعار شبستری خیلی خوب و عالی است و واقعاً جان‌بخش است!

در عرفات شعر شبستری می‌خواندیم. یکی می‌گفت که اینجا می‌گویند دعا و این چیزها باید بخوانیم؟! گفتم بالأخره، شخصی اهل دعا است، دیگری اهل شعر، یکی اهل گریه و آن دیگری اهل خنده است. یعنی هر کسی یک‌طور است و حالی دارد و هر کدام در مَظهریت خودشان، مظهری هستند؛ نه این می‌تواند به آن اعتراض

---

[1] سایت مکتب وحی، دروس، فقه، حج، درس ۱۳۵. (آیةالله طهرانی)
[2] گزیده‌ابیاتی از گلشن راز، ص ۲۷ و ۲۸:
برون آی از سرای أمّ هانی *** بگو مطلق حدیث **"مَن رَآنی"**
چه کردی فهم ازین "دینُ العَجائِز" *** که بر خود جهل می‌داری تو جائز؟
خلیل‌آسا برو حق را طلب کن *** شبی را روز و روزی را به شب کن

کند و نه آن می‌تواند به این معترض باشد.»[1]

حکایت وفات جوانی در عرفات هنگام خواندن شعر حافظ

«مرحوم آقا شیخ محمد بهاری ـ رضوان اللَه علیه ـ در عرفات بود. نزدیک ظهر

[1] سایت مکتب وحی، دروس، منظومه، درس ۳۶. (آیةاللَه طهرانی)

متوجه می‌شود که صدای آواز بسیار عجیبی می‌آید و به‌سمت آن صدا به بیرون کشیده می‌شود؛ از خیمهٔ خود بیرون آمده و به‌سمت آن صدا حرکت می‌کند. وقتی به آنجا می‌رسد، می‌بیند دمِ جبل‌الرّحمه جوانی نشسته و از همین اشعار حافظ می‌خواند. هنگامی که به نزدیک آن صدا رسید، شنید که این شعر را می‌خواند:

صبا به لطف بگو آن غزال رعنا را *** که سر به کوه و بیابان تو داده‌ای ما را[1]

وقتی نزدیک‌تر شد، دید جوان دیگر نمی‌خواند؛ جلوتر رفت و فهمید که صفا کرده و فوت کرده است.

نمونه‌هایی از احتیاط‌های افراطی در ادای مناسک حج

[درست در مقابل این دیدگاه و عملکرد] یکی از آقایان معروف طهران، دمِ مستجار نشسته بود. یکی از رفقا که او را می‌شناخت، از او می‌پرسد: ”چه‌کار کنیم که حجّمان بهتر و بیشتر مقبول شود؟“ آن آقا در پاسخ می‌گوید:

سعی کنید عباراتی را که در حج آمده است، صحیح اَدا و تلفظ کنید!

مثلاً ضاء ”إلَهی رضًی“ را قشنگ بگویید. جدی می‌گویم و شوخی نمی‌کنم! این شخص از افراد بسیار معروف و معلم اخلاق است. آن یکی چه می‌گوید و این یکی چه می‌گوید. و یا شخص دیگری می‌گفت:

مواظب باشید به شما تنه نزنند؛ اگر تنه زدند، همان‌جا را دقیقاً علامت بزنید و از باب مقدمهٔ علمیه، آنگاه به عقب بازگردید و احتیاطاً یک وجب هم عقب‌تر باشد تا طواف درست اَدا شود و دوباره طواف کنید. لذا مواظب باشید کسی به شما تنه نزند و شما را هُل ندهد؛ اگر هل دادند و سر یا کتفتان برگشت، کار شما تمام است و دیگر هیچ!

آخر این چه طوافی شد؟!

ما داشتیم نماز طواف می‌خواندیم و هنوز نوبت طواف نساء نرسیده بود. یک حاجی آمد و گفت: ”حاج‌آقا شما ایرانی هستید؟“ گفتم: بله،

---

[1] دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ٤.

این‌طور می‌گویند.

گفت: ”حاج‌آقا، خیلی شوخ هستید!“ گفتم: شوخی مربوط به همین‌جا است؛ پس مربوط به کجاست؟ خوش هستیم؛ اگر اینجا شوخی نکنیم، کجا شوخی کنیم؟! هرجا می‌رویم اَبرویمان هفت است، لاأقل اینجا کمی باز باشد.

بعد گفت: آقا، [مطاف] شلوغ بود و به من تنه زدند؛ آقای روحانی کاروان می‌گوید طوافت باطل است و باید دوباره طواف انجام بدهی!

گفتم: حالا مگر چه شده است؟ گفت: کِتفَم برگشته است.

گفتم: خُب برگردد! اگر دو دور هم مثل فرفره بچرخی مسئله‌ای نیست؛ برو نمازت را بخوان. کمی کتفت به آن‌طرف رفته و هیچ مشکلی ندارد.

گفت: جداً؟! بروم به روحانی کاروان بگویم؟ گفتم: برو او را صدا کن بیاید اینجا. این حرف‌ها چیست که می‌زنید؟!

دیگر رفت و بازنگشت. می‌گویند: باطل است و باید دوباره برگردی و هفت دور دیگر طواف کنی. یا اللهَ! این که طواف نشد، این زجر است! چه دارند به خلق خدا می‌گویند!»[1]

اللَهمّ صلّ علیٰ محمّدٍ و آلِ‌محمّدٍ

[1] سایت مکتب وحی، دروس، فقه، حج، درس ۱۳۵. (آیةالله طهرانی)

بخش دوم: نقد دیدگاه اهل ظاهر نسبت به تکالیف الهی

بسم اللَه الرّحمٰن الرّحیم

معنای صحیح محاذات شانۀ چپ با کعبه هنگام طواف

«یکی از مواردی را که می‌توان در اعمال حج بر شمرد مسئلۀ طواف به دور خانۀ خداست. چنانچه اخبار و روایات دلالت دارند، باید حاجی طواف به دور خانۀ خدا را از سمت چپ شروع نماید؛ یعنی ابتدای حرکت او باید از حَجرالأسود به‌سمت باب کعبه و بعد حِجر اسماعیل و همین‌طور ادامه دهد تا دوباره به حجرالأسود برسد؛ یعنی باید در موقع طواف، کعبه در سمت چپ او واقع گردد و به این نحو ادامه دهد تا هفت شَوط او تمام گردد. و در این بین از ادعیه و اذکار در روایات بسیار وارد شده است و حاجی در هنگام طواف باید به این ادعیه مشغول باشد.[1]

دعای امام رضا علیه السّلام در طواف

در روایت است که امام رضا علیه السّلام در هنگام طواف دست‌ها را به‌طرف آسمان بلند می‌کرد و می‌فرمود:

یا اللهَ! یا وَلیَّ العافیَةِ و خالِقَ العافیَةِ و رازِقَ العافیَةِ و المُنعِمُ بِالعافیَةِ و المَنّانُ بِالعافیَةِ و المُتَفَضِّلُ بِالعافیَةِ عَلَیَّ و علیٰ جَمیعِ خَلقِکَ! یا رحمٰنَ الدّنیا و الآخِرَةِ و رَحیمَهُما! صَلِّ علیٰ محمّدٍ و آلِ محمّدٍ، وَ ارْزُقنَا العافیَةَ، و دَوامَ العافیَةِ و تَمامَ العافیَةِ

---

[1] رجوع شود به وسائل الشّیعة، ج ۱۳، ص ۳۳۱ ـ ۳۳۷ و ۳٤٤ ـ ۳۵۱ و ۳۵۳ ـ ۳۵۵.

و شُكرَ العافيَةِ فی الدّنيا و الآخِرَةِ؛ يا أرحَمَ الرّاحِمينَ.[1]

مرحوم شیخ صدوق در عیون الأخبار روایت می‌کند از سعد بن سعد از امام ابوالحسن علی بن موسی الرّضا علیهما السّلام؛ سعد می‌گوید:

با امام رضا علیه السّلام مشغول طواف بودم تا جایی که به مقابل رکن یمانی رسیدیم؛ حضرت ایستاد و دستش را به‌طرف آسمان بلند کرد و عرضه داشت: "ای پروردگار! ای کسی که عافیت به‌دست توست، و به‌وجود آورندهٔ عافیت هستی، و عطا کنندهٔ عافیت می‌باشی، و نعمت عافیت را به بندگانت ارزانی می‌داری، و بر بندگانت منّت می‌گذاری به‌واسطهٔ عافیت بر آنها؛ و ای کسی که به لطف خود عافیت را بر من و بر جمیع مخلوقاتت کرامت می‌بخشی. ای پروردگار رحمان در دنیا و آخرت و رحیم در دنیا و آخرت (انعام عام و خاص در هر دو نشئه)، بر محمد و آل‌محمد درود بفرست و نصیب ما عافیت بفرما، و آن را دوام بخش، و تمام و مُنتهای عافیت را بر ما ارزانی بدار، و شکر بر عافیت را در دنیا و آخرت روزی ما بگردان؛ ای رحم‌کننده‌ترین رحم‌کنندگان."

دعای مأثور بین رکن یمانی و حجرالأسود

و کذلک مرحوم کلینی با سند متصل خود از عبدالله بن سنان از امام صادق علیه السّلام روایت می‌کند که فرمود:

يُستَحَبُّ أن تَقولَ بَينَ الرُّكنِ و الحَجَرِ: اللّهمّ آتِنا فی الدّنيا حَسَنَةً و فی الآخِرَةِ حَسَنَةً و قِنا عَذابَ النّارِ. و قالَ: **إنّ مَلَكًا موَكَّلًا يقولُ: آمين!**[2]

"مستحب است که حاجی در هنگام طواف بین رکن یمانی و حجرالأسود بگوید: خدایا در دنیا به ما نیکی عطا فرما و در آخرت نیز نیکی عطا فرما، و ما را از عذاب آتش حفظ فرما. بعد حضرت فرمودند: ملکی از ملائکهٔ پروردگار می‌گوید: آمین!"

و روایات عدیدهٔ دیگری نیز حاکی است که شخص طائف مستحب است زبان او به ذکر اذکار خصوصاً صلوات بر محمد و آل‌محمد و ادعیهٔ مأثوره مترنّم باشد و توجه او به معانی اذکار و ادعیه متمرکز گردد.[3]

تعارض دقت در توجه به سمت کعبه با حضور قلب در طواف

حال چطور ممکن است شخصی هم دقیقاً متوجه سمت کعبه باشد و هم به اذکار و توجه به ادعیه مشغول گردد؟! به‌عبارت‌دیگر: آیا می‌شود انسان دقت در سمت‌گیری کعبه و مُحاذات دقیق شانهٔ چپ با کعبه خصوصاً هنگام عبور از زاویهٔ بیت‌الله را با توجه تام به اذکار و خلوص نیت و

---

[1] وسائل الشّيعة، ج ١٣، ص ٣٣٥، به نقل از عيون أخبار الرّضا عليه السّلام، ج ٢، ص ١٦.
[2] الكافی، ج ٤، ص ٤٠٨.
[3] رجوع شود به وسائل الشّيعة، ج ١٣، ص ٣٣٣ ـ ٣٣٧.

اشتغال به یاد محبوب جمع نماید؟

بدیهی است پرداختن به ظاهر طواف و تفسیر نادرست از محاذات مِنکَب أیسر[1] با کعبهٔ مکرّمه موجب تعطیل بالکلّیهٔ جمیع حیثیات و شئون حاجی در هنگام اشتغال به این فریضهٔ مهم خواهد شد، و یک‌سره او را در اشتغال به محاسبه و دقت در زاویه‌های بیت‌الله، و بالمآل عدم فهم و ادراک از حقیقت طواف و تعطیل قوا و حضور در محضر حضرت ربوبی وا می‌دارد؛ و طوافی را که باید کاملاً با حضور قلب و توجه سرّ به مبدأ أعلیٰ و انغمار در بحار انوار شهود و حضور حضرت حق باشد، به یک عمل خشک و جامد و توخالی و ظاهریِ بی‌محتوا مبدّل خواهد نمود. آیا مقصود و منظور ائمهٔ دین ما از طواف این طواف است یا طواف دیگری؟! قضاوت با خوانندگان و متأمّلین و متدبّرین خواهد بود.

عواقب مصیبت‌بار عدم فهم صحیح مبلغین از مبانی شرع

حال باید توجه نمود که چطور با عدم فهم صحیح مسئلهٔ طواف و تفسیر ناصواب آن برای مردمِ بی‌اطلاع از رمز و رموزِ حقایق اعمال و توجیه نادرست بعضی از روحانیون کاروان‌ها، مردم عوام به‌جای پرداختن به حج صحیح و واقعی و توجه به آنچه که رسول خدا و ائمهٔ معصومین علیهم السّلام بیان فرموده‌اند، که همانا رشد و رُقاء و استفاضه از جلَوات خاصهٔ این عملِ بسیار مؤکد است، آنها خود را به ظاهری آراسته و به‌دور از تلقی معانی و روحانیت

[1] شانهٔ چپ. (محقق)

مشغول می‌دارند و موجب سدّ ابواب خیرات و برکات الهی بر آنان می‌گردند.

در اینجا به‌خوبی و وضوح روشن گردید که عدم اطلاع صحیح مبلّغ احکام و متصدی امربه‌معروف و نهی‌ازمنکر از مبانی شرع مُبین و حیازت جوانب و حدود

مسائل شرعی چه ضررهای جبران‌ناپذیری از خود به‌جای خواهد گذارد و چه عواقب مصیبت‌باری به‌بار خواهد آورد.»[1]

بررسی مسئلهٔ محاذات شانهٔ چپ با بیت‌الله در طواف و نقد اعمال ظاهرگرایان

«روزی به مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ عرض کردم: این مسئله که می‌گویند طائف هنگام طواف به دور کعبه باید چنان مواظبت و مراقبت نماید که هیچ‌گاه شانهٔ چپ او از مُحاذات بیت خارج نگردد، چگونه است؟ و آیا این فتوا با نفس توجه و عبادت و التجاء به‌سوی پروردگار در هنگام طواف منافات ندارد؟ و انسان را از باطن به ظاهر، و از ادراک مغز و حقیقت به مجاز و پوست، و از توجه به معنا به کثرت منصرف نمی‌سازد؟ ایشان فرمودند:

دقیقاً همین‌طور است و اصلاً این حکم بدین صورت در احادیث وجود ندارد.

و حقیر پس از مراجعه به روایات متوجه شدم به‌طور کلی طرح این مسئله اشتباه محض می‌باشد و آنچه که از مُفاد روایات به‌دست می‌آید این است که: شخص طواف‌کننده باید از سمت چپ به دور خانهٔ خدا طواف کند نه از سمت راست، به‌نحوی‌که شانهٔ چپ او به‌سمت بیت باشد نه شانهٔ راست او؛[2] و این مسئله چه ربطی به محاذات شانه با بیت و انطباق دقیق او با جِرم بیت‌الله دارد؟!

البته طرح این مسئله برای حقیر که سالیان متمادی در چنین مکتبی به برخی از اشارات و دقایق اطلاع حاصل نموده‌ام سهل و عادی

---

[1] اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۱٦۱ ـ ۱٥۹. (آیة‌الله طهرانی)
[2] رجوع شود به وسائل الشّیعة، ج ۱۳، ص ۳٤٤ ـ ۳٤۹.

می‌نماید، اما برای افراد عادی چه‌بسا دور از ظرفیت ادراک و سعهٔ علمی و معرفتی آنان باشد؛ و از این باب است که به هیچ عنوان نمی‌توانند دست از ظهور تخیلی و توهمی پاره‌ای از ظواهر کلمات بردارند و سعهٔ وجودی و معرفتی خود را قدری به سمت و سوی عروج و صعود به مراتب کشف، به حرکت درآورند و خود و دیگران را در همین موقف تنگ و تاریک و پوست و مَجاز و عاری از روح و جان و نشاط و انبساط و تلألؤ انوار عالم قدس

بر ضمیر و قلب، محبوس و گرفتار می‌کنند.»[1]

اهمیت حضور قلب در حج و تقابل آن با اضطراب و تشویش

«حاجی باید با توجه و حضور قلب، طواف و سعی را انجام دهد. من نشسته بودم، دیدم شخصی بسیار مضطرب آمده و می‌گوید: آقا، چه کنم؟ همه‌چیزم از بین رفت!

گفتم: چه شده است؟

گفت: داشتم طواف انجام می‌دادم، شخصی آمد و شانهٔ مرا مقداری به این سمت برگرداند و من حرکت کردم و رفتم. حالا آمده‌ام، می‌گویند اصلاً طوافت باطل است!

گفتم: برو آقا جان، طوافت از طواف من هم قبول‌تر است. در روز قیامت من ضامن بر این هستم.

گفت: آقا، می‌گویند شانه باید موازی باشد.

گفتم: تو چهار دور هم دور من چرخ بزنی طوافت قبول است و اشکالی ندارد.

این حرف‌ها چیست که در می‌آورند؟! ما به‌این‌نحو، آن حالت نفسانی و حالت روحی حج را می‌گیریم و به‌جای آن، تشویش و اضطراب و دلهره و کدورت و شک و شبهه و انبانی از تأثرات و شُکوک را همراه با آن شخص به وطنش می‌فرستیم. این حج شد؟ صد سال هم آدم چنین حجی نرود بهتر است!»[2]

اشتغال به ظواهر به‌جای ادراک فلسفهٔ حج

«مردم تقصیر ندارند و این‌طور برای آنها

---

[1] نوروز در جاهلیّت و اسلام، ص ۳۸. (آیةالله طهرانی)
[2] عنوان بصری، ج ۸، ص ۱۹۲. (آیةالله طهرانی)

بیان شده است. فقط یک‌میلیونیمِ آن مقداری که نسبت به حقیقت و فلسفه و روحانیت و معنویت و آثار و برکات حج نصیب انسان می‌شود، مربوط به احکام و عبادات و اعمال و افعالی است که انسان باید انجام بدهد؛ اما متأسفانه تمام سعی و توان را روی همین اعمال می‌گذارند که این عمل را چطور انجام بدهید، آن عمل را چطور انجام بدهید، سرتان را برنگردانید، موقعی که دارید لبّیک می‌گویید متوجه باشید که لبّیک را قشنگ بگویید، "عین" را خوب بگویید و مخارج را خوب ادا کنید!

توصیهٔ یکی از معروفین به دقت در ظواهر اعمال و نقد آن

در سفر گذشته که ما مشرّف شدیم، یکی از افراد که از معروفین هم بود، آمده بود. از باب نصیحت به بعضی از دوستان گفته بود:

به آن مقدار که دقیق به اعمال و کردارتان برسید، به همان‌مقدار به خدا نزدیک می‌شوید!

یعنی چه؟ یعنی تمام اعمال و رفتار حج، مَنوط به دقت در کیفیت حرکت کردن و نگاه کردن و الفاظ را از دهان خارج کردن است. این‌که حج نیست، این تئاتر و فیلم است!

ما حدود ده سال پیش با یک گروه لبنانی به حج مشرّف شده بودیم. شخصی از لبنان آمده بود و با اینکه مرجع تقلید آنها بود، می‌گفت:

اینکه نباید شانه از سمت کعبه تکان بخورد، به‌خاطر این است که خدا می‌گوید همه در یک صف باید حرکت کنند!

گفتم:

آقا، این حرف‌ها را از کجا در آورده‌اید و می‌زنید؟! مگر اینجا ارتش و نظام است که همه باید در یک صف قدم‌رو، نه چپ و نه راست حرکت کنند؟! گاهی اوقات پیغمبر سوار شتر می‌شد و با شتر دورِ کعبه می‌گشت.[1]

هیچ، آن بنده خدا رفت. بعد آنها گفتند: سید، [مسائل را] تو برای ما بگو. دیگر ما هم شروع کردیم به گفتن. روز سوم که شد، گفتند: ”خدا خیرت بدهد، پدرت را بیامرزد، ما را راحت کردی، داشتیم می‌مردیم. شب‌ها از این مسائل خواب پریشان می‌دیدیم!“ جدی می‌گفتند! التفات می‌کنید که بر سر مردم چه می‌آورند؟!

وقتی هم که حجشان تمام شد، آمدند پیش ما و گفتند: ما این کار را کردیم. گفتم: برو پیِ کارت! گفتند: آن کار را کردیم. گفتم: بلند شو برو! فقط به یکی گفتم احتیاطاً این عمل را دوباره انجام بده، فقط همین؛ گفتند: آقا، خدا خیرت بدهد، خدا

---

[1] مستدرک الوسائل، ج ۹، ص ۳۹٤ و ۳۹٥؛ المغازی، واقدی، ج ۲، ص ۸۳۱.

عمرت بدهد! واقعاً عجیب بود.

ببینید، ما آمده‌ایم این مسئله و قضیهٔ به این مهمی را فقط در کیفیت کلمات و تعابیر و توجه به شانه‌ها و پرداختن به حرکات ظاهر و غفلت کردن از همهٔ آنچه خداوند در این قضیه برای ما تعیین و بیان کرده است، خلاصه کرده‌ایم.»[1]

لزوم ادراک حقیقت باطنی مناسک حج و بیان نمونه‌هایی از آن

«وقتی انسان به‌سوی حج حرکت می‌کند، باید بداند که صرفاً به اعمالی ظاهری نمی‌پردازد؛ بلکه تمام این اعمال ظاهری، از رفتن به عرفات و مِنا و مشعر، باطنی در پسِ خود دارند و حاجی باید این را بفهمد و آن حالت روحانی را احساس نماید.

برای مثال، در سنگ‌زدن باید این حالت را داشته باشد که سنگ می‌زند تا در بازگشت دیگر شیطان به او مراجعه نکند. یا وقتی طواف می‌کند، باید بداند که مسیر حیات خود را از این‌پس بر چه اساسی قرار می‌دهد؛ این، مسئلهٔ مهمی است. یا هنگامی که سعی می‌کند، باید بداند که در تبعیت از حضرت هاجر سلام الله علیها به‌دنبال آب حیات می‌گردد؛ و نباید این‌گونه باشد که پس از بازگشت، اینها را فراموش کند. تک‌تک این اعمال و مواقف، حال خاص خود را دارند.»[2]

نقد تقلیل حج به اسقاط تکلیف ظاهری

«لذا آن، چه شناختی است که وقتی از

---

[1] سایت مکتب وحی، سخنرانی، مبانی اسلام، احکام و اسرار حج، مجلس ۳. (آیةالله طهرانی)
[2] همان، مجلس ۲. (آیةالله طهرانی)

شخصی که برای انجام فریضهٔ حج به مکه می‌رود، سؤال می‌کنیم: حال و وضعیت شما چطور است؟ می‌گوید: ”إن‌شاءالله این سختی‌ها دو سه روز دیگر تمام می‌شود و پیش زن و بچه‌مان بر می‌گردیم!“ آیا این شناخت و میزان معرفت، با آن شناختی که امام حسن علیه السّلام بیست‌وپنج بار به حج می‌رود که بیشتر آنها هم با پای پیاده بوده است،[1] یکی است؟ به‌نظر می‌رسد این مسئله از قضایایی است که ”قیاساتُها مَعَها“ است.[2]

چنین شناختی که انسان از فریضهٔ حج دارد، صرفاً آن را به‌عنوان اسقاط یک تکلیف ظاهری می‌بیند؛ ولذا در نگاه او، کعبه با یک تپهٔ معمولی در بیابان تفاوتی ندارد. تفاوت فقط در این است که نسبت به حج، تکلیف است، اما در گشتن به دور تپه‌ها و سنگ‌ها در بیابان تکلیفی نیست؛ شناخت او فقط به همین مقدار محدود می‌شود. هم‌چنین، سعی بین صفا و مروه برای او با حرکت در یک خیابان تفاوتی ندارد؛ تنها تفاوت در این است که در آنجا مکلف است و در اینجا تکلیفی ندارد. یا رفتن به عرفات و مشعر، با مسافرت از شهری به شهر دیگر و اُتراق کردن در بیابان برای خوردن چای و پنیر و صبحانه،

---

[1] مناقب آل‌أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ٤، ص ١٤.

[2] به قضایای فطری که به صرف تصور طرفَین آنها، جزم به صدقشان حاصل می‌کنیم، «قَضایا قیاساتُها مَعَها» گویند؛ و آن را در موردی گویند که احتیاج به استدلال و آوردن دلیل و برهان نباشد. مثل قضیهٔ «عدد چهار، زوج است» که قضیه‌ای فطری است، زیرا حکم ما به صدق آن مستند به این قیاس است: «چهار به دو امرِ مساوی بخش‌پذیر است، و هر عددی که به دو مساوی بخش‌پذیر باشد زوج است، پس چهار زوج است.» (محقق)

هیچ تفاوتی نمی‌کند؛ مگر آنکه نسبت به عرفات و مشعر تکلیف شده است و نسبت به جلوس در بیابان و شب را در آنجا گذراندن و خیمه‌زدن تکلیفی نیست. تمام ادراک او فقط به همین مقدار است، نه بیشتر.

آیا این سطح از معرفت، انسان را به خدا می‌رساند؟! آیا همین‌که خداوند فرموده است بیایید چادر بزنید و بمانید، شب به آنجا بروید و بیتوته کنید و بعد فردا چند سنگ بردارید و به ستونی بزنید و گوسفندی را هم ذبح کنید، کافی است؟ و اینکه اگر در آنجا هم نتوانستید ذبح کنید، بهتر است بگویید زن و بچه‌تان در وطن برایتان ذبح کنند و منظور فقط ذبح کردن است. آیا این، با اینکه ما اصلاً بفهمیم [حقیقت] ذبح در منا چیست و چه آثار و خواصی دارد، یکی است؟

ما از تمام این مسائل بیگانه هستیم و معرفتمان صرفاً متمرکز بر رعایت تکلیفی است که آن را طبق فهم ناقص خود و براساس چند دلیل و روایت، استفاده می‌کنیم.

تبیین شمه‌ای از اسرار باطنی و عرفانی مناسک حج

آیا این مسئله با آن حجی که مرحوم آقای حداد رفتند و بعد اسرارش را برای مرحوم والد ـ رضوان اللَه علیهما ـ نقل کردند، یکی است؟ اینکه وقوف به مشعر چه مرتبه‌ای از مراتب انسان است؛ سیرِ رجوع به حق در مقام إنّا للّه و إنّا إلَیهِ راجِعون؛

وقوف در عرفات و مشعر و اسرار آن؛ سنگ زدن به شیطان؛ روبه‌قبله و پشت‌به‌قبله بودن؛ سعی بین صفا و مروه و متابعت از حضرت هاجر سلام الله علیها، که این متابعت در چه مرتبه‌ای باید انجام بگیرد و چرا باید تا روز قیامت، حتی انبیاء و ائمه علیهم السّلام، به‌دنبال این بانوی بزرگوار حرکت کنند؛ نمازی که پشت مقام حضرت ابراهیم علیه السّلام خوانده می‌شود و انسان باید جای پای او را پیش روی خود قرار دهد و پشت آن نماز بخواند؛ این جای پا چه ارزشی دارد و این نماز چه موقعیتی برای انسان حاصل می‌کند که اگر در سایر جاها بخواند باطل است، بلکه باید بیاید و پشت جای پای حضرت ابراهیم این کار را انجام دهد؛ یعنی با این نمازی که الآن می‌خواند، با حضرت ابراهیم در بنای این کعبه شریک است!

آیا این حج با این خصوصیات، با حجی که می‌گویند باید شانه‌ات را با یک زاویهٔ هندسی چنان تطبیق دهی که این‌طرف و آن‌طرف نشود، یکی است؟ این معرفت با آنها یکی است؟!

انسان نمی‌داند بر این مطالب بگرید یا بخندد؛ بر این میزان از معرفت تأسف بخورد یا اینکه مسئله به حدی است که اصلاً آن را در گوش خود راه ندهد! این معرفت انسان را به خدا می‌رساند؟! به‌جای رفتن به عرفات و توجه و ابتهال، آن جناب روحانی بگوید از نماز ما عکس و فیلم بگیرید و مردم همگی در نماز، به‌جای آنکه توجه داشته باشند، چشمشان به دوربین فیلم‌برداری باشد و او هم یکی‌یکی در صفوف

بگردد! این می‌شود عرفاتشان و آن هم می‌شود نمازشان و مسائل دیگری که حالا دیگر بماند! مطالبی که می‌گویم چیزهایی است که با چشم خودم دیدم.

[واقعیت] قضیه این است یا آن حجی که ما از بزرگان و اولیای خدا دیدیم و آن توجهی که از آنها مشاهده کردیم و آن اسراری که از آنها شنیدیم؟!»[1]

حکایت مواجههٔ مرحوم حداد با یکی از علما در مسجد الخیف

«مرحوم آقای حداد ـ رضوان اللَه علیه ـ فرمودند: یک شب که با رفقا به

[1] سایت مکتب وحی، سخنرانی، ابوحمزهٔ ثمالی، سال ١٤٢٧ هـ.ق، مجلس ٩. (آیةاللَه طهرانی)

مسجد الخَیف داخل شدیم، دیدم آقای حاج سید احمد زنجانی[1] با جمیع رفقای طهرانی و ایرانی گرد هم نشسته، و ایشان سخت از وضع طهارت و نجاست حجاج و مَعابر ناراحت است، و گویا نیز در وقت دخول به مسجد الخیف ترشحی از آن آب‌ها به ایشان شده است، و ایشان را چنان متغیر نموده بود که: "خداوندا! بارالها! می‌خواهیم دو رکعت نماز با طهارت در مسجد تو بجای آوریم، ببین مگر این عرب‌ها و این مردم با این وضع و کیفیت می‌گذارند؟!"

پرداختن به طهارت ظاهری و غفلت از توجه تام به خدا

من به او پرخاش کردم و گفتم:

مریدی از نزد استادش، حضور بزرگی رفت. آن مرد بزرگ به او گفت: "ما عَلَّمَکُم أستاذُکُم؟! استاد شما به شما چه چیزی تعلیم کرده است؟!" مرید گفت: "عَلَّمَنا أستاذُنا بِالتِزامِ الطّاعاتِ و تَرکِ الذُّنوبِ! استاد ما به ما التزام به طاعت‌های خدا و ترک نمودن گناهان را تعلیم نموده است!"
آن بزرگ گفت: "تِلکَ مَجوسیَّةٌ مَحضَةٌ؛ هَلّا أمَرَکُم بِالتَّبَتُّلِ إلَی الله و التَّوَجُّهِ إلَیهِ بِرَفضِ ما سِواهُ؟! این کارها صرفاً آداب دین مجوس است (زردشتی‌ها که قائل به دو مبدأ خیر و شر، و نور و ظلمت‌اند). چرا شما را امر نکرد تا یک‌سره به‌سوی خدا بروید، و توجهتان به وی باشد؛ به فراموش کردن و دور ریختن ماسوای خدا؟!"

---

[1] روح مجرّد، ص ۱۴۲:
«منظور حضرت آیةالله حاج سید احمد فَهری زنجانی ـ دامت برکاته ـ می‌باشند که از شاگردان اخیر مرحوم قاضی، و از ارادتمندان مرحوم حاج شیخ محمدجواد انصاری همدانی است. مردی است فاضل و عالم و خوش‌فهم، و در ترویج دین کوشا و ساعی. در مراجعت از نجف مدتی در باختران در مسجد جامع مشغول تدریس و اقامهٔ جماعت و تبلیغ بود؛ سپس در طهران، و پس از آن در زمان انقلاب اسلامی ایران از طرف رهبر کبیر فقید به شام عازم و در دمشق مشغول اقامهٔ شعائر دینی است. حقیر با ایشان سوابق ارادت و آشنایی و دوستی دارم، و در سفر اخیر حقیر به بیت‌الله‌الحرام در منا شرف ملاقات دست داد، و یک بار هم در مشهد مقدس در حرم مطهر توفیق زیارتشان حاصل شد؛ و در هر دو بار حقیر را به "شام" دعوت فرمودند و موانع سفر را خود به‌عهده گرفتند. ولی مع‌الأسف تابه‌حال توفیق تشرف و اجابت دعوت معظّم له برای بنده دست نداده است.» (علامه طهرانی)

آقا جان من! شما چرا دین خدا را عوض می‌کنید؟! چرا شریعت را وارد پیچ‌وخم می‌نمایید؟! چرا مردم را از خدا می‌بُرید و به اعمالشان سوق می‌دهید؟! مگر دین رسول‌الله دین آسان و راحت نیست؟! مگر نفرمود:

بُعِثتُ علىٰ شَريعَةٍ سَمحَةٍ سَهلَةٍ؛[1] "من بر شریعت بدون گیر و بند، و شریعت قابل إغماض و گذشت، و شریعت آسان مبعوث شده‌ام."

مگر رسول خدا و ائمه نفرموده‌اند:

هر چیز، به هر شکل و صورت و در هر زمان و مکان طاهر است، مگر آن‌وقت که علم یقینی به نجاست آن پیدا کنی.[2]

شما مطلب را واژگون نموده‌اید و می‌گویید: همهٔ چیزها نجس است تا ما علم یقینی به طهارت آن پیدا کنیم!

چرا دست از سر مردم بر نمی‌دارید؟! چرا مردم را با پیغمبرشان و با دین سهل و سَمحه و آسانشان رها نمی‌کنید؟! چرا راه توجه و انقطاع به خدا را می‌بندید؟! چرا بر روی بابِ مفتوح قفل می‌زنید؟!

لزوم توجه به خدا در حج، نه صحت و بطلان عمل

اشعار آبدار شیخ بهایی در باب توحید و حقیقت حج (ت)

همهٔ مردم حج می‌کنند، باید از میقات که احرام می‌بندند تا وقت تقصیر و قربانی که از احرام بیرون می‌آیند توجهشان به خدا باشد. غیر از خدا نبینند و نشنوند، و ذهنشان یک‌لحظه از خدا منقطع نگردد. اعمال و رفتار را نباید به

---

[1] مسائل النّاصریّات، ص ٤٦:
«رُوِیَ عَنِ النّبیّ (صلّی الله علَیه و آله و سلّم) أنّه قالَ: **بُعِثتُ عَلَی الشّریعَةِ السَّمحَةِ السَّهلَة.**»
همچنین رجوع شود به الأمالی، شیخ طوسی، ص ٥٢٨؛ مسند أحمد، ج ٥، ص ٢٦٦. با قدری اختلاف در مصادر.

[2] المُقنِع، شیخ صدوق، ص ١٥: **«کلُّ شَیءٍ طاهرٌ إلّا ما عَلِمتَ** (خ.ل: **حتّیٰ تَعلَمَ) أنّه قَذِرٌ.»**

نظر استقلالی نظر کرد.[1]

← آبدار برای من می‌خواند. از جمله این اشعار را خواند: ...

يا مَن بِمُحَيّاهُ جَلَى الكَونَ و زانَه *** العالَمُ فى الحَيرَةِ لا يُدرِكُ شانَهُ

أخفاكَ ظُهورٌ لَكَ عَنهُم و أبانَه[1] *** ای تیر غمت را دل عشّاق نشانه

عالم به تو مشغول و تو غائب ز میانه

إيّاکَ تَطَلَّبتُ و ذِكراکَ هَوَيتُ *** مِن كُلِّ حَديثٍ بِأسانيدَ رَوَيتُ

إن كان إلَى الكَعبَةِ و البَيتِ أتَيتُ[2] *** مقصود من از کعبه و بتخانه تویی تو

مقصود تویی کعبه و بتخانه بهانه

إن فى عَرَفاتٍ و مِناها جَسَدى دار *** أو مَشعَرِها ما لِسِواکَ خَلَدى دار

مَن مِثلَىَ مَن حَجَّ إلَى الكَعبَةِ و الدّار[3] *** حاجی به ره کعبه و من طالب دیدار

او خانه همی جوید و من صاحب خانه

قد كَلَّ لِسانى صِفَةُ الدّارِ بِتَجريد *** فى فَضلِ صِفاتٍ و لقد طالَ بِتَحميد

مِن مُقلَةِ قَلبى فَأرىٰ نورَکَ تَوحيد؛ *** چون در همه‌جا عکس رخ یار توان دید

دیوانه منم من که روم خانه به خانه

لا مَطلَبَ إلّا و بِأيديکَ مُشَيَّد *** لا مُفضِلَ إلّا و بِنُعماکَ مُقَيَّد

---

[1] روح مجرّد، ص ۵۰۱:
«مرحوم حداد می‌فرمودند: مرحوم قاضی هر وقت به کربلا مشرّف می‌شد و در کلبهٔ حقیر نزول اجلال می‌فرمود، علاوه بر آنکه چنان غرق دریای خروشان معارف بود معذلک گهگاهی از اشعار ←

لا مُفضِلَ إيّاکَ و لا غَيرَکَ ذو اليَدِ٥ *** هر کس به زبانی صفت حمد تو گويد

بلبل به نوا خوانی و قمری به ترانه

لا مَطلَبَ لی غَيرُکَ لا و الَّذی يُوجِد *** إن أُتهِمُ أو أُشئِمُ أو أُعرِقُ أُنجِد

لِلفَوزِ إلیٰ وَصلِکَ يا مَن هو مُنجِد٦ *** گه معتکف ديرم و گه ساکن مسجد

يعنی که تو را می‌طلبم خانه به خانه

«***

* از جمله ابيات مخمّسی است در استقبال غزل منسوب به هلالی يا خيالی که شيخ بهاءالدّين عاملی نيز در اشعار مشهورهٔ خود به استقبال آن رفته است. (علامه طهرانی)

• ترجمهٔ ابيات عربی:

«١) ای آنکه با چهره و جلوه‌ات جهان را آشکار کردی و آن را آراستی؛ جهان در سرگردانی است و شأن و مقام تو را ادراک نمی‌کند؛ همين آشکار بودنت برای آنها، تو را از ديدگانشان پنهان کرده و در عين‌حال مقامت را هويدا ساخته است.

٢) تنها تو را طلبيدم و ياد تو را عشق ورزيدم؛ از هر سخنی، با سندهای معتبر روايت کرده‌ام؛ و اگر هم به‌سوی کعبه و بتخانه آمدم... .

٣) اگر جسم من در عرفات و منا و مشعرِ آن ساکن شد، بدان که قلب و روح من برای غير تو قرار و آرام نيافت؛ چه کسی مانند من است که به‌سوی کعبه و آن سرا حج کرده است؟

٤) زبانم از توصيف ظاهری و مجرّد کعبه خسته و ناتوان شده است؛ و در عوض به بيان برتریِ صفات تو پرداخته و با ستايش تو، سخن را طولانی کرده است؛ پس با چشمِ دلم، نورِ تو را عينِ يگانگی و توحيد می‌بينم.

٥) هيچ خواسته‌ای نيست مگر آنکه به دستان تو بنا و استوار شده است؛ هيچ بخشنده‌ای نيست مگر آنکه به نعمت تو در بند و وابسته است؛ هيچ بخشنده‌ای جز تو نيست و کسی غير از تو صاحب بخشش و قدرت نيست.

٦) سوگند به آن کسی که خلق می‌کند، مرا هيچ مقصودی جز تو نيست؛ چه به‌سوی تِهامه (جنوب) رَوَم يا به شام (شمال)، چه به عراق (شرق) و چه به نَجد (غرب)، هرکجا روم برای کاميابی به وصال توست، ای کسی که تو ياری‌دهنده و نجات‌بخشی!» (محقق)

تکالیفی است از طواف و نماز و غیرهما که طبعاً انجام داده می‌شود؛ و در تمام این اعمال باید منظور خدا باشد، نه عمل. باید فکر و اندیشه به خدا باشد نه به صحت و بطلان عمل. این همان مجوسیّت محضه است که خداوند واحد را مختفی نموده و دو خدای عمل خوب و عمل بد را به‌جای آن نشانده است.

این مردم بدبخت را شما از میقات تا خروج از احرام از خدا جدا می‌کنید! از وقت احرام در تشویش می‌اندازید که مبادا ترشحی به بدنم، به احرامم برسد. مبادا شانه‌ام از خانه منحرف شود. مبادا در حال طواف از مَطاف بیرون آیم. مبادا نمازم باطل باشد. مبادا طواف نِسائَم باطل آید و تا آخر عمر زن بر خانه‌ام حرام باشد.

هیچ‌یک از اینها در شریعت نیامده است. همین نماز معمولی که خود مردم می‌خوانند درست است. طوافشان درست است. شما آنها را باطل می‌کنید و مُهر بطلان به آنها می‌زنید! و ترشح همین آب‌های مشکوک را نجس دانسته‌اید! و در این‌صورت، حج مردم به‌کلی ضایع شده است. یعنی حاجی که باید از میقات تا پایان عمل همه‌اش با خدا باشد، و با تقصیر و حَلق از انقطاع به خدا و احرام با خدا بیرون آید؛ از ابتدای احرام از خدا منصرف می‌شود، و این انصراف و تشویش و تزلزل برای او باقی می‌ماند تا آخر عمل؛ وقتی از عمل فارغ شد، اینجا نفَس راحتی می‌کشد و خدا را می‌یابد.

نقد احتیاطهای مستلزم غفلت از خدا

ادلهٔ عدم جواز احتیاط در عبادات (ت)

تمام احتیاط‌هایی که در این موارد انجام داده می‌شود و مستلزم توجه به نفسِ

عمل و غفلت از خداست، همه‌اش غلط است.[1]

نقد عبادت مبتنی بر احتیاط و منافات آن با جزم (ت)

در شریعت رسول‌الله و در زمان رسول‌الله کجا این‌گونه احتیاطکاری‌های عَسِر و حَرِج آمده است؟ اصل اوّلی عدم عُسر و عدم حَرَج و عدم ضَرر است. اصل اوّلی ما در قرآن کریم، ﴿وَتَبَتَّلۡ إِلَيۡهِ تَبۡتِيلٗا﴾[2] است؛ یعنی: یک‌سره از همه ببُر و به خداوند روی‌آور![3]

تبیین معنای احتیاط در حدیث عنوان بصری

احتیاطی را که مرحوم قاضی

---

[1] معاد شناسی، ج ۳، ص ۵۳:
«نظر حقیر در کیفیت عمل، عدم جواز احتیاط است فی‌الجمله، کَما ذَهَبَ إلَیهِ المَشهور. و برای این مدّعیٰ ادله‌ای موجود است که محل آن در فقه باید ذکر شود و عمدهٔ آن دو وجه است:
اول: عدم تعارُف این قسم از احتیاطات در زمان معصومین است، خصوصاً إذا لَزِمَ التّکرارُ فی العِبادة.
دوم: اینکه عبادت از روی احتیاط مقرون به شک و تردید در نیت است؛ و این حالِ تردید کم‌کم منجر به وسواس می‌گردد و قاطعیت را از مؤمن می‌گیرد و عبادتی که باید نتیجه‌اش تقرب باشد نتیجهٔ به‌عکس می‌دهد، و مؤمن را پیوسته دو دل و در وادی احتمال و تردید که محل شیطان و ورود خواطر او است نگاه می‌دارد و این همان بُعدی است که صد در صد خلافِ راه یقین و تقرب است.
و به‌طور کلی دأب و سنّت اسلام بر این است که افراد امّت را در اعمال خود قاطع گرداند و از رَیب و شک خارج کند؛ زیرا بالأخره کثرت ریب و تردید در اعمال به حالت شک و تردید در نفوس سرایت نموده و نسبت به صاحبان آن حالت تزلزل و اضطراب پدید می‌آورد، و این حالت از امراض مُهلِکهٔ نفس است و موجب یأس از رحمت خدا خواهد شد؛ زیرا دائماً هر عملی را که انجام می‌دهد نمی‌داند آیا این مورد تکلیف و مقرّب است یا نه؟
و لذا هیچ در دوران امامت ائمهٔ إثنیٰ‌عشر سلام الله علیهم دیده نشده، و دأب اصحاب و فقهاء هم نبوده است که شخصی را که مثلاً در نمازهای خود تردید دارد او را وادار به إعاده یا قضاء بنمایند و مثلاً به شخصی که نمازهای خود را ادا کرده و در صحت آن شک دارد او را از باب احتیاط ترغیب به قضاء آنها بنمایند؛ بلکه همیشه امر قاطعانه به نوافل نموده‌اند و گفته‌اند که: نوافل جبران کمبود نمازهای فریضه را می‌نماید؛ چنانچه از روایات وارده در این باب به‌خوبی معلوم است که فقط در صورت ترک نماز امر به قضا نموده‌اند، و حتی در صورت ترک نوافل امر به قضای آنها نموده‌اند.» (علامه طهرانی)

[2] سوره مزّمّل (۷۳) آیه ۸: ﴿وَٱذۡكُرِ ٱسۡمَ رَبِّكَ وَتَبَتَّلۡ إِلَيۡهِ تَبۡتِيلٗا﴾.

[3] اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۳۶۷:
«مقصود از خلقت انسان وصول به مرحلهٔ فعلیت و کمال است، و آن همان معرفت ذات پروردگار به نحو انکشاف حقیقت ذات در سرّ و سویدای ضمیر و قلب و تبدل و تحول نفس انسان از رتبهٔ ←

ـ قدّس اللهَ سرّه ـ در ضمن حدیث عنوان بصری[1] دستورالعمل همهٔ شاگردهایش قرار داده بود که:

و خُذ بِالاحتیاطِ فی جَمیعِ ما تَجِدُ إلَیهِ سَبیلًا؛[2] "و در هرجایی که به‌سوی احتیاط راه یافتی آن را پیشهٔ خود ساز!"

منظور عملی است که راه انسان را به خدا باز کند، نه آنکه موجب سد طریق شود، و راه توجه و ابتهال و حضور قلب را بگیرد. مقصود عملی است که برای مؤمن یقین آورد و وی را در ایمان مستحکم کند، نه آنکه او را متزلزل و

---

[1] ← حیوانیت و بهیمیت به حیطه و حریم خلافةاللّٰهی می‌باشد ... .
بناءً علیٰ هذا عبادتی که انسان را به این مقصد و مقصود برساند در راستای این هدف قرار گرفته و مقبول و مُمضا و قابل پذیرش از ناحیهٔ پروردگار است، و آنچه انسان را به این رتبه نرساند مردود و مطرود و بدون ارزش و اعتبار خواهد بود؛ و این معنی حاصل نخواهد شد مگر با اتقان در طریق و جزم در عبادت و یقین به مطلوبیت و انجاز دعوت از ناحیهٔ پروردگار.
کسی که عملی را با شک و تردید انجام می‌دهد امکان ندارد قلبش در حین انجام عمل محکم و مُتقَن و متیقّن به تکلیف و راسخ باشد. او نمی‌داند که این عمل که فعلاً به آن اشتغال دارد مورد تکلیف است یا عملی که پس از این انجام می‌دهد، و امر به کدام‌یک از آن دو تعلّق گرفته است! و لذا دائماً در نفس خود هنگام انجام فعل دچار یک نوع وسوسه و تردید و شک می‌باشد؛ درست مثل کسی که قبله را گم کرده و باید به جهات مختلف نماز بگزارد.
البته شکی نیست که در بعضی موارد نفسِ احتیاط مورد تکلیف است؛ چنانچه در اخبار و ادله موارد آن مشخص و روشن شده است. اما اینکه مکلف نداند که این حکم، نفسِ حکم‌اللهِ واقعی است، و فقط براساس احتیاط مجتهد در فتوا بخواهد آن را انجام دهد، این مسئله با جزم به تکلیف و تبعاً ارادهٔ بتّیه و اعتقاد راسخ به عبادت که موجب حضور قلب و قوّت نفس در هنگام عمل است منافات دارد؛ و تنها اثری که در نفس مکلف باقی می‌گذارد این است که اگر این تکلیف مورد انشای پروردگار و ارادهٔ او بوده باشد من آن را انجام داده‌ام و چیزی بر گردنم نخواهد ماند و همین! و این مقدار کفایت نمی‌کند، و نفس را حرکت نمی‌دهد و به اطمینان و سکون و طمأنینه درنمی‌آورد و اثر عبادت را در قلب و ضمیر او ظاهر نمی‌کند. مکلف عملی را انجام داده است در تردید و شک، و فقط دلش به این خوش است که تکلیف از ذمهٔ او ساقط شده است و بس، و در پیشگاه پروردگار مُعاقَب نخواهد بود.» (آیةاللهِ طهرانی)
روح مجرّد، ص ۱۴۵:
«مرحوم آیةاللهِ حاج میر سید علی آقا قاضی ـ قدّس اللهُ سرّه ـ به همهٔ شاگردان خود دستور می‌دادند تا روایت عنوان بصری را بنویسند و در جیب خود نگه دارند و در هفته‌ای یکی دو بار بخوانند. این روایت را مجلسی ـ رضوان الله علیه ـ در بحار الأنوار، ج ۱، از طبع حروفی، از ص ۲۲۴ تا ص ۲۲۶، در باب ۷، کتابُ العِلم، بابُ آدابِ طَلَبِ العِلمِ و أحکامِه، نقل کرده است؛ و الحقّ روایتی است جامع و برای مریدان و طالبان راه خدا کافی و شافی.» (علامه طهرانی)
[2] مشکاة الأنوار، ص ۳۲۸؛ بحار الأنوار، ج ۱، ص ۲۲۶.

مشوّش کند، و بیت‌اللهالحرام را در نزد او خانهٔ عقوبت مجسّم کند، و حج این خانه را یک عمل جبری اضطراری از ناحیهٔ أهرمن شیطانی برای عقوبت جلوه دهد. این همان مجوسیّت محضه است.

همهٔ غذاهای مسافران و میهمان‌خانه و آشامیدنی‌های آنها حلال و طاهر است، همهٔ آب‌های مترشحه از ناودان‌ها و جوی‌ها طاهر است مگر زمان علم به نجاست.[1] بنابراین ای آقای من اینک با این ترشحی که به تو شده است برخیز و نمازت را بجای آور، و اصلاً تصور نجاست و عدم‌طهارت در خودت منمای که بدون‌شک از تسویلات شیطان است که می‌خواهد انسان را از فیض عظیم نماز و بیتوته و توجه و دعا در این مسجد شریف محروم دارد.»[2]

نقش احتیاطهای افراطی در ایجاد وسواس در حجاج

«مسئلهٔ حج یکی از مسائلی است که بسیار در این قضیه برای افراد وسواس پیدا می‌شود و من خیلی از افراد را دیده‌ام که وسواسشان بعد از حج شروع شده است؛ چون در موقع حج افراد را می‌ترسانند و می‌گویند: ای وای، حَجت باطل شد! ای وای، زنت بر تو حرام شد! و امثال اینها.

این اضطراب به‌خاطر چیست؟ به‌خاطر همین

---

[1] الکافی، ج ۳، ص ۱:
«عَن حَمّادِ بنِ عُثمانَ عن أبی‌عَبدِاللهِ عَلیهِ السّلام قالَ: **الماءُ کُلُّهُ طاهِرٌ حتّیٰ یُعلَمَ أنّه قَذِرٌ**.» ترجمه:
«امام صادق علیه السّلام فرمودند: هر آبی پاک است تا زمانی که دانسته شود نجس است.» (محقق)

[2] روح مجرّد، ص ۱۴۲ ـ ۱۴۶. (علامه طهرانی)

مسئلۀ احتیاط است که شخص می‌خواهد اعمال حج همان‌طوری‌که واقعاً مورد امضاء است، همان‌طور انجام شود. طبعاً

وقتی که این‌طور شد، کم‌کم حالت نفس نسبت به این مسئلهٔ دگرگون می‌شود و حالت وسواس در آن پیدا می‌شود؛ لذا شارع آمده این مسئله را کنار گذاشته است. بنابراین انسان باید عمداً در این موارد، خلافِ احتیاط انجام دهد و طبق ظواهر عمل کند و جلو برود! یعنی اگر بخواهد به‌سمت احتیاط برود، خودش واردشدن در مهلکه است.

بله، در مواردی که انسان احساس می‌کند جنبهٔ تفویت یک مصلحت سلوکیه است و ممکن است در آن مورد از راه عقب بماند و مورد بازخواست قرار بگیرد، قطعاً عقل در آن موارد حکم به احتیاط می‌کند. و این مسئله در اختیار انسان است و هر شخصی برطبق مُدرکات خودش می‌فهمد که در کجا باید احتیاط کرد و در کجا نباید احتیاط کرد؛ و بایستی مقدار و حدود احتیاط هم مشخص شود.»[1]

«عملی که از روی احتیاط و دو دلی انجام پذیرد، فاقد جزم و یقین و استقرار نفس و ثبات قلب است، و چنین عملی از روح و جان و حقیقت عبادت خالی، و نصیبی نخواهد داشت؛ آن عملی موجب تأثیر در نفس و قلب است که از روی یقین و جزم صورت پذیرد، و انسان در هنگام انجام آن، اتصال خود را با حضرت حق احساس کند، و ربط خود را وجدان کند و خواست و طلب و دعوت خداوند را با وجود خود و حضور خود مشاهده نماید، و این معنا با شک و تردید منافات

[1] سایت مکتب وحی، دروس، اصول، درس ٣٤٤. (آیةالله طهرانی)

دارد.»[1]

خاطره‌ای از اولین سفر حج علامه طهرانی و نکات تربیتی آن

«اولین سفری که مرحوم والد ـ رضوان اللَه علیه ـ به مکه و حج مشرّف شدند، به‌اتفاق چند نفر از دوستانشان بود و تقریباً بیش از دو ماه هم به طول انجامید. ایشان به عراق رفتند و از آنجا عازم حج شدند.

در آن سفر، چند نفر از دوستانشان نیز همراه بودند؛ از جملهٔ آنها، یکی مرحوم حاج‌آقا معین شیرازی بود که جد ما هستند؛ دیگر مرحوم حاج اسماعیل دولابی بود که ایشان چند سال پیش به رحمت خدا رفتند و از شاگردان مرحوم آیةاللَه انصاری همدانی

[1] اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۳۹۳. (آیةاللَه طهرانی)

و دوستان مرحوم والد بودند ـ البته مرحوم والد در اواخر دیگر با مرحوم دولابی ارتباطی نداشتند ـ و بعضی از افراد دیگر که الآن در قید حیات هستند.

مرحوم حاج‌آقا معین، بسیار به مسائل طهارت و نظافت و تطهیر اهتمام داشتند ـ البته مقداری هم خارج از عادت ـ و تا آخر عمر نیز همین‌طور بودند. طبعاً در آن زمان، آنها بسیار سرِکیف و سرحال و خوش بودند و مانند این دوره‌زمانه نبود که لب‌ولوچه‌های همه آویزان است!

زمانی که در مکه بودند، می‌خواستند به مسجدالحرام بروند و آخرین طواف را انجام بدهند و از آنجا به‌سوی مدینه حرکت کنند ـ چون حجشان مدینه‌بعد بود ـ بعدازظهر، در مکانی نشسته بودند؛ چون از جایی پیاده آمده و خسته شده بودند، به همین خاطر نشسته بودند تا چایی بنوشند و سپس بروند و طواف و زیارت آخر را که در واقع به‌عنوان طواف وداع بود، بجا بیاورند.

توضیحاتی دربارهٔ باب بنی‌شیبه (ت)

در آن زمان، مسجدالحرام این‌گونه و با این کیفیت فعلی نبود و تشکیلات زیادی داشت؛ نمی‌دانم رفقا عکس‌های آن زمان را دیده‌اند یا نه؛ حتی باب بنی‌شیبه[1] هنوز

---

[1] باب بَنی‌شَیبه: از درب‌های ضلع شرقی مسجدالحرام و نخستین درب از سمت شمال بود که با سه لنگه، در برابر باب کعبه، مقام ابراهیم و شمال چاه زمزم قرار داشت. این باب مقابل خانه‌های بنی‌شیبه واقع بود و فرزندان شیبة بن عثمان، که پرده‌داران کعبه بودند، از آن استفاده می‌کردند.
در ماجرای نصب حجرالأسود، هنگامی که میان قبایل اختلاف افتاد و بنا بر آن شد که قضاوت برعهدهٔ نخستین فردی باشد که از باب بنی‌شیبه

وجود داشت. خلاصه، ایشان نشسته بودند و آن قهوه‌چی هم می‌خواست چای بیاورد. حاج‌آقا معین رو کردند به بقیه ـ مرحوم والد، حاج اسماعیل و افراد دیگر ـ و گفتند:

به یک حمام حسابی رفتیم و لباس‌های تمیز پوشیدیم و غسل هم کردیم که دیگر یک طواف دل‌چسب، از آن طواف‌هایی که مو لای درز آن نمی‌رود، انجام بدهیم! هم از نظر خودمان ـ که مفصل غسل کرده‌ایم ـ و هم از نظر لباس، دیگر هیچ شک و شبهه‌ای در قضیه وجود ندارد.

و این توضیح از بنده است: هم از نظر اندام مبارک و بدن شریف هیچ مسئله‌ای نیست ـ چون کاملاً تمام قسمت‌ها، حتی لای ناخن‌ها و بیخ گوش‌ها و هرجا که احتمال می‌رفت آب به آنجا نرسد را شستیم و یک غسل حسابی هم کردیم ـ و هم لباس نظیفی پوشیدیم که به‌قدری تمیز است که نگاه پرنده هم به این لباس نیفتاده است!

خلاصه، شروع کردند به توضیح دادن و بسیار سر کیف بودند؛ ـ خدا مرحوم جدمان را بیامرزد ـ وقتی که این توضیحات را دادند، مرحوم آقا یک لیوانی را که آنجا روی میز بود، از آن پارچی که قهوه‌چی آورده بود، پُر از آب کردند و رو کردند به حاج اسماعیل و گفتند: حاجی، بریزم روی این حاج‌آقا معین؟!

حاج اسماعیل هم گفت: بریزید آقا سید

وارد می‌شود، رسول خدا صلّی اللهَ علیه و آله و سلّم از این باب وارد شدند و به آن اختلاف پایان دادند.*

در فتح مکه (سال هشتم هجری) حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السّلام بت هُبَل را به فرمان رسول خدا صلّی اللهَ علیه و آله و سلّم شکستند و آن را در درگاه باب بنی‌شیبه دفن کردند. از این‌رو، دخول به مسجدالحرام از باب بنی‌شیبه مستحب شمرده شده است؛ زیرا با ورود از این درب، بت یادشده لگدمال می‌شود.**

امروزه باب بنی‌شیبه به‌واسطهٔ توسعهٔ مسجدالحرام، درون مسجد قرار گرفته و تقریباً محاذی باب‌السّلام واقع است. بنابراین، با دخول از باب‌السّلام و پیشروی به موازات آن به‌سمت داخل مسجد، ورود از باب بنی‌شیبه محقق می‌شود. (محقق)

* رجوع شود به التّاریخ القویم لمکّة و بیت اللهَ الکریم، ج ۳، ص ۳۷۲ و ج ٤، ص ۳۸۹ و ۳۹۰؛ البدایة و النّهایة، ج ٥، ص ۱٥۲.

** رجوع شود به من لا یحضره الفقیه، ج ۲، ص ۲۳۸.

محمدحسین!

مرحوم آقا هم آب را روی سر ایشان ریختند و از عبا تا تمام لباس‌های ایشان را خیس کردند ـ چون ایشان روی صندلی نشسته بودند ـ و یک بساط و لباس طاهری برای ایشان درست کردند که دیگر توبه کنند دوباره چنین غسلی انجام بدهند!

یک‌دفعه حاج آقا معین دستشان را بلند کردند و گفتند:

ای وای، همه‌چیز ما بر باد رفت، صد رحمت به همان لباس همیشگیِ ما! ای

چون این لباس با صندلی و همهٔ این چیزهایی که خیس شده، تماس پیدا کرده است!

غفلت از باطن با اهتمام افراطی به ظواهر

طبعاً این کارها همه روی حساب بود؛ هم شوخی بود و هم سر کیف بودند. اینها چه بساطی است؟! ما وظیفه داریم غسل کنیم، لباس بپوشیم و بیاییم؛ اما این‌گونه رعایت و تحفظ بر ظاهر، انسان را از باطن می‌گیرد.

شما در تمام این طوافی که الآن انجام می‌دهی، دلت به چه خوش است؟ به اینکه الآن لباسم طاهر است. تمام شد! گیر دقیقاً همین است. آیا این‌طور نیست؟ یا نمازی که می‌خوانی، می‌گویی: این نمازم با نمازهای دیگر فرق می‌کند و نمازم این‌گونه است. تمام شد!

خداوند در اینجا می‌فرماید: تو در تمام این حرف‌هایت به چه توجه داشتی؟ به لباس و طهارتی که کسب کردی؛ درحالی‌که باید فقط در این طواف به من فکر کنی و همه‌چیز را کنار بگذاری و اصلاً در این طواف نباید لباس، غسلی که کردی و این مسائل را ببینی.

البته انسان ابتدائاً کارهایی را انجام می‌دهد؛ اگر جایی نجس بود، آن را طاهر می‌کند و کسب طهارت می‌نماید یا لباس طاهر می‌پوشد؛ اما نه‌اینکه بخواهد تمام فکرش را صرف آن کند و بعد هم بیاید برای دیگران تعریف کند! همین‌که آمده و تعریف کرده، معلوم می‌شود که این قضایا در دلش جا باز کرده بوده؛ وإلاّ تعریف نمی‌کرد. پس معلوم می‌شود که غیر از توجه به پروردگار، یک سهمی هم برای لباس کنار گذاشته و حصّهٔ

آن را در اینجا مورد نظر قرار داده است. اینها نکات بسیاری دارد و انسان باید به این مسائل توجه کند.

خلاصه، مرحوم آقا می‌فرمودند: ”ما این آب را روی ایشان ریختیم و دیگر درست شد!“ چون بنده‌خدا مجبور شد و دیگر نمی‌توانست برود لباسش را عوض کند.

نقش ولیّ خدا در عبور دادن سالک از عقبه‌ها

اینها همه، حرکاتِ عبور دادن است؛ حرکاتی است که ولیّ خدا یا رفیقی که مؤیَّد به ولیّ خداست، می‌آید و انسان را عبور می‌دهد. حرکاتِ عبوردهندهٔ سلوکی

اینهاست که یک‌دفعه انسان را برمی‌دارد و به جای دیگری می‌اندازد؛ به‌گونه‌ای که اگر خود انسان بخواهد از آن عبور کند، کار و زحمت بسیاری دارد. اما این شخص می‌آید دست انسان را می‌گیرد و به‌راحتی او را پَرت می‌کند و انسان یک‌دفعه می‌گوید: چه شد؟! ما کجا هستیم؟! و می‌بیند چه درّه‌هایی را پشت‌سر گذاشته و چه وادی‌ها و عقَبه‌هایی را طی کرده است. یک‌دفعه دستش را گرفتند و با یک جهش به آنجا پَرت کردند و گفت: عجب! اصلاً راحت شدیم و از این‌همه گرفتاری بیرون آمدیم. اینها همان عنایات خاصه است؛ آن عنایات و لطف‌ها همین است.»[1]

حکایت اضطراب و نگرانی یکی از علما هنگام احرام بستن

«اولیاء آمده‌اند تا راه و مسیر را باز کنند و راه انسان را به خدا نزدیک کنند. بنده زمانی در جایی بودم و شخصی از آقایان که از منتسبین به بعضی از افراد است ـ و آن شخص هم الآن حیات دارد و فردی بسیار مُعَنوَن، موجّه و معروف است ـ نقل می‌کرد:

ما با ایشان به حج یا عمره رفتیم. از جدّه به جُحفه رفتیم و در جحفه مُحرِم شدیم.

آن شخص، پیرمردی بود که در آن زمانی که ایشان این قضیه را نقل می‌کرد، هفتادوپنج یا هشتاد سال از سن او گذشته بود؛ شخصی که صاحب رساله و صاحب تقلید بود.

او ادامه داد:

همین‌که ما احرام بستیم، یک‌مرتبه دیدم رنگ این آقا عوض شد و بدنش شروع به لرزیدن کرد و همین‌طور ناراحت بود!
گفتم: آقا، چه شده؟ چرا این‌طور شدید؟
ایشان گفت: من الآن دارم این فکر را می‌کنم: الآن که احرام را بستم، چگونه از این احرام خارج می‌شوم؟!

می‌فهمید یعنی چه؟ یعنی الآن که این احرام

---

[1] سایت مکتب وحی، سخنرانی، ابوحمزهٔ ثمالی، سال ۱۴۳۰ ه.ق، مجلس ۱۱. (آیةالله طهرانی)

را بستیم، عاقبت چه می‌شود؟! به او گفتم:

به آن پیرمرد می‌گفتی: خب، از احرام خارج نشدی که نشدی! مگر

اما می‌گوید: چگونه از این احرام خارج شوم و با این اوضاعی که می‌بینم، با این شک‌هایی که وجود دارد، با این اعمالی که انسان می‌خواهد انجام بدهد، با این مُبطلاتِ احرامی که ممکن است رخ بدهد و این وضعیتی که پیش می‌آید، تکلیف چه می‌شود؟! درحالی‌که او هنوز حولهٔ احرام را بر سر نینداخته، ماتم گرفته است و می‌لرزد که چگونه احرامش را تا آخر به سلامت به‌سر ببرد! این نگرانی در حالی است که تا عصر هم بیشتر طول نمی‌کشد؛ مگر اعمال عمره چقدر طول می‌کشد؟ اما او در این تردید به‌سر می‌برَد!

حال متوجه شدید اوضاع از چه قرار است؟ هفتاد سال، هشتاد سال از سن یک نفر بگذرد و آن شخص در تمام مسائل و روایات و بالا و پایین غور کرده باشد، ولی وقتی می‌خواهد خودش یک عمل را انجام بدهد، هنوز نمی‌تواند مانند یک فرد عادیِ خیابانی این عمل را بجا بیاورد! این را سیرِ قَهقَرایی می‌گویند؛ یعنی آنچه تا به حال بوده، در بُعد از خدا پیموده شده است!

لزوم «تبتّل إلَی الله» در برابر التزام به طاعات

مرحوم آقای حداد ـ رضوان الله علیه ـ به آن شخص چه فرمودند؟ گفتند:

هان! چه خبر است؟! همه‌چیز را به‌هم ریخته‌ای، همهٔ دنیا را نجس کرده‌ای! همهٔ دنیا را به‌هم ریخته‌ای! مگر چه شده است؟ کمی ترشح به تو رسیده است! بنشین، با تو کار داریم!

وقتی نشست، فرمودند:

شخصی نزد بزرگی رفته بود. آن بزرگ گفت: ”استادتان به شما چه یاد داده و چه تعلیمتان کرده است؟“ او گفت: عَلَّمَنا أستاذُنا بِالتِزامِ الطّاعاتِ و تَرکِ الذُّنوبِ؛ ”ما را امر کرده که دقیقاً سرِ ساعت، فلان کار و فلان عبادت و فلان عمل خیر را انجام بدهیم؛ به‌طوری که مسئله هیچ تکانی نخورد؛ و از گناهان هم بپرهیزیم و کاملاً مواظب باشیم!“
او در جواب گفت: تِلکَ مَجوسیّةٌ مَحضةٌ؛ هَلّا أمَرَکُم بِالتَّبَتُّلِ إلَی اللهِ تَعالیٰ و التّوجّهِ إلَیهِ بِرَفضِ ما سِواهُ؟! ”چرا به شما نگفت که از خودتان بیرون بیایید؟! چرا به

شما نگفت که دیگر غیر از او چیزی نبینید؟! چرا به شما نگفت که افکارتان را به‌جای اینکه متوجه تأثیر و تأثّرات ظاهری در اعمال و عبادات کنید، به او توجه کنید و دیگر اصلاً [به غیر او] نگاه نکنید؟! چرا شما را به این امر نکرد؟!"[1]

دعوت ائمه به مقام عبودیت

ببینید! این مقام، مقام عبودیت است. امام صادق علیه السّلام می‌خواهد انسان را به این مقام ببرد. اینکه حضرت می‌فرمایند:

باید همهٔ اشتغال عبد منحصر [به اطاعت از خدا] باشد.[2]

یعنی دیگر از خود بیرون بیاید و بدی و خوبی را در اعمال نبیند؛ بلکه بگوید: او گفته است، پس انجام می‌دهم. او گفته است، پس این کار را می‌کنم. نه‌اینکه بگوید: این کار چه اثری دارد؟ آن را انجام می‌دهم تا فلان اثر را داشته باشد! که اگر آن اثر را ندید، در مقام اعتراض بربیاید که: چه شد؟ پس چرا این‌طور نشد؟

عبودیت یعنی عمل برای «او» نه برای وصول و نتیجه

عبد، آن عبدی است که در مقام اطاعت، دیگر خود را نبیند و حتی نگوید که این عمل برای رسیدن به او است. به‌قول خواجه حافظ که در اینجا خیلی عالی می‌فرماید:

ولی تو تا لب معشوق و جام مِی خواهی *** طمع مدار که کار دگر توانی کرد[3]

بله، انسان باید برای رسیدن به او اهتمام داشته باشد؛ اما این مسئله مرتبه‌ای دارد و از آن مرتبه به بعد، دیگر این خواست باید کنار برود.

اگر بگوید: عمل را انجام می‌دهم تا از آنجا جاذبه‌های الهی و بارقه‌ها بیاید؛ پس عمل برای آن شد. اگر بگوید: بلند می‌شوم این کار را انجام

---

[1] رجوع شود به روح مجرّد، ص ۱۴۲ ـ ۱۴۶.

[2] اشاره به این فقره از روایت عنوان بصری، منقول از امام صادق علیه السّلام:

و جُملَةُ اشتِغالِهِ فیما أمَرَهُ تَعالیٰ بِهِ و نَهاهُ عَنهُ؛ * "و تمام مشغولیات عبد در آن منحصر شود که خداوند او را بدان امر نموده است و یا از آن نهی فرموده است."» (محقق)

* بحار الأنوار، ج ۱، ص ۲۲۵.

[3] دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۱۴۳.

می‌دهم تا حالم خوب بشود؛ پس برای حال انجام دادی. اگر بگوید: به حج می‌روم تا وضعم دگرگون

بشود؛ پس برای وضع رفتی، بنابراین تو حج انجام ندادی!

تا زمانی که تو لب معشوق و وصل و جام او و استفادهٔ از آن شراب‌های معنوی را برای خودت می‌خواهی، "طمع مدار که کار دگر توانی کرد" نه؛ به آن جایی که بزرگان رفتند، نمی‌رسی!

مراتب عبودیت؛ از نگاه به افعال تا سلب کامل آن از نفس

باید از خود بیرون بیایی؛ باید دیگر در خود چیزی را نبینی و احساس نکنی. آن مقام عبودیت که در تو پیدا شد، آن‌وقت، آن زمانی است که مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ می‌فرمودند:

انسان به جایی می‌رسد که می‌بیند همهٔ کارهایی را که انجام داده است، همه را از خودش سلب کرده است.

ابتدا نظرِ به افعال داشت؛ بعد در همان مرتبهٔ عملِ عوام، آن نظر را برداشت؛ سپس تسلیم پروردگار شد و جلو آمد. بعد به جایی می‌رسد که می‌خواهد دیگر خودش را کنار بگذارد و از خودش بگذرد ـ چون همهٔ اینها برای رسیدن به وصل است؛ یعنی می‌گوید: خدایا، عمل را انجام می‌دهم تا به تو نزدیک بشوم ـ اما به آن مرتبه که می‌رسد، می‌بیند دیگر این کار، کار او نیست! اینجا مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ می‌فرمودند:

اینجا کار، کار امیرالمؤمنین علیه السّلام است که می‌آید و با آن اکسیری که دارد [کار را تمام می‌کند]!

در زیارت آن حضرت داریم: "شهادت می‌دهم که تو اکسیر اعظم هستی!"[1]

---

[1] المزار، شهید اول، ص ٤٦:
«السّلامُ علیٰ أبِی‌الأئمّةِ و خَلیلِ النُّبُوّةِ المَخصوصِ بِالأُخُوّةِ، السّلامُ علیٰ یَعسوبِ الدّینِ و الإیمانِ و کَلِمَةِ الرّحمٰنِ، السّلامُ علیٰ میزانِ الأعمالِ و مُقَلِّبِ الأحوالِ و سَیفِ ذِی‌الجَلالِ و ساقِی السَّلسَبیلِ الزُّلالِ، السّلامُ علیٰ

آن اکسیری که می‌آید و می‌زند و آن ماهیت را برمی‌گرداند و انسان را از آنجا بیرون می‌آورد. آنجا دیگر جایی است که انسان احساس می‌کند که با اراده و اختیار خودش، دیگر نمی‌تواند در آنجا کاری انجام بدهد.

إن‌شاءالله خداوند قسمت کند و همهٔ ما را مشمول رسیدن به این نعمت عظمیٰ قرار بدهد.»[1]

اللَهمّ صلّ علیٰ محمّدٍ و آلِ‌محمّدٍ

صالِحِ المُؤمِنینَ و وارِثِ عِلمِ النَّبِیّینَ و الحاکِمِ یومَ الدّینِ، السّلامُ علیٰ شَجَرَةِ التَّقویٰ و سامِعِ السِّرِّ و النَّجویٰ، السّلامُ علیٰ حُجَّةِ اللهِ البالِغَةِ و نِعمَتِهِ السّابِغَةِ و نِقمَتِهِ الدّامِغَةِ، السّلامُ عَلَی الصِّراطِ الواضِحِ و النَّجمِ اللّائِحِ و الإمامِ النّاصِحِ و الزِّنادِ القادِحِ و رَحمةُ اللهِ و بَرَکاتُه.» ترجمه:

«سلام بر پدر ائمه، و دوست خالص نبوّت، آن‌که به برادری با پیامبر مخصوص گشت. سلام بر پادشاه و پیشوای دین و ایمان، و کلمهٔ خداوند رحمان. سلام بر ترازوی اعمال، و دگرگون‌کنندهٔ احوال، و شمشیر خداوند صاحب جلال، و ساقی چشمهٔ سلسبیلِ گوارا. سلام بر شایسته‌ترین مؤمنان، و وارث دانش پیامبران، و حاکم روز جزا. سلام بر درخت تقوا، و شنوندهٔ راز و نجوای پنهان. سلام بر حجّت رسای خداوند، و نعمت فراگیر او، و عذاب کوبندهٔ او. سلام بر راهِ روشن، و ستارهٔ درخشان، و امامِ خیرخواه، و آتش‌زنهٔ فروزنده؛ و رحمت و برکات خداوند بر او باد.»

[1] سایت مکتب وحی، سخنرانی، عنوان بصری، مجلس ۸۸. (آیةالله طهرانی)

بخش سوم: عبادت مَرضیّ حق

بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم

«در نهج البلاغه وارد است:

إنّ قَومًا عَبَدوا اللهَ رَغبَةً، فَتِلکَ عِبادةُ التُّجّارِ؛ و إنّ قَومًا عَبَدوا اللهَ رَهبَةً، فَتِلکَ عِبادةُ العَبیدِ؛ و إنّ قَومًا عَبَدوا اللهَ شُکرًا فَتِلکَ عِبادةُ الأحرارِ.[1]

"دسته‌ای از مردم، خدای را از روی رغبت به ثواب و میل به پاداش عبادت می‌کنند، این عبادت تاجران است؛ و دسته‌ای از مردم خدای را از روی ترس عبادت می‌کنند، این عبادت بندگان است؛ و دسته‌ای از مردم خدای را از روی شکر عبادت می‌کنند، این عبادت آزادگان است."»[2]

اثر فعلی و آنیِ عبادات در نفس

«مسئله این است که پاداش در همین دنیا داده می‌شود و این عمل، همین الآن از نقطه‌نظر جنبهٔ ملکوتی، اثر خود را دارد و اثرش واضح است. و اما اینکه می‌فرمایند برای آخرتت کار کن نیز درست و صحیح است؛ به‌جهت‌اینکه مآل انسان آن‌طرف است. اما نه‌اینکه انسان بخواهد عملی را برای رسیدن به آن‌طرف انجام بدهد؛ این عمل اصلاً غلط است و صحیح نیست. انسان باید عمل را برای خصوصیت فعلیهٔ آن انجام بدهد، نه برای اینکه بعداً چه نتیجه‌ای می‌گیرد.

---

[1] نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ٥١٠.
[2] امام شناسی، ج ٥، ص ٤٤. (علامه طهرانی)

آن شخصی که برای فردی کار می‌کند تا سر ماه حقوق بگیرد، طبعاً حقوقش هر روز به دست او داده نمی‌شود. او هر روز کار می‌کند و از روز اول و دوم و... همین‌طور به انتظار روز سی‌ام است و روز سی‌ام برای او روز بسیار جالبی است؛ و از میان روزهای ماه، همیشه به این روز سی‌ام توجه دارد! خواب روز سی‌ام را می‌بیند، فکر روز سی‌ام را می‌کند، حرف و نَقلش همه روز سی‌ام است، نُقل زبانش روز سی‌ام است، آرزویش روز سی‌ام است؛ تماماً روز سی‌ام! چرا؟ چون قبل از روز سی‌ام حقوقش را نمی‌دهند.

اگر حقوق هر روز را همان موقع می‌دادند، دیگر برای او روز سی‌ام و روز بیستم فرقی نمی‌کرد و همه یکسان بود؛ ولی این بیچاره را یک ماه در انتظار نگه می‌دارند. روز اول که کار می‌کند با خود می‌گوید: ”امروز شب شد، به خانه برویم“ دوباره فردا می‌آید و کار را شروع می‌کند، پشت میز می‌نشیند و تا شب کار می‌کند؛ تماماً به امید اینکه فردا بیاید. دوباره به امید اینکه پس‌فردا بیاید، و روز بعد از آن، و هفتهٔ دیگر و ... تا روز سی‌ام نزدیک می‌شود، کم‌کم اشتیاقش بالا می‌رود و قلبش شروع به تپیدن می‌کند، چون وعدهٔ دیدار و موعد وصال و رسیدن به حاصل این زحمات یک‌ماهه نزدیک می‌شود. همین‌طور نزدیک و نزدیک‌تر می‌شود و دیگر روزهای آخر خواب ندارد و همه‌اش خواب می‌بیند که دارد پول‌ها را یکی‌یکی می‌شمرد؛ به‌به! تماماً چیست؟

روز آینده! دارد به آینده فکر می‌کند.

اصالت «حال» در برابر امید به پاداش آینده

اما این قضیه در اعمال و رفتار انسان معنا ندارد. اصلاً معنا ندارد که به این فکر باشید نمازی که می‌خوانید، به حساب روز قیامتتان نوشته بشود. روز قیامت یعنی چه؟! اصلاً بر فرض، روز قیامتی هم نباشد؛ بلکه نمازی که می‌خوانید، همین الآن اثری بر شما دارد و به روز قیامت مربوط نیست؛ چه روز قیامت باشد یا نباشد، فرقی نمی‌کند.

من‌که دیدار توأم امروز حاصل می‌شود *** وعدهٔ فردای زاهد را چرا باور کنم؟![1]

* * *

صوفی ابن‌الوقت باشد ای رفیق *** نیست فردا گفتن از شرط طریق[2]

* * *

ای دل اَر عشرت امروز به فردا فکنی *** مایهٔ نقد بقا را که ضمان خواهد شد؟![3]

امروز و همین الآن!

ببینید، همهٔ اینها ما را به همین وضعیت فعلی سوق می‌دهند، نه به امید آینده. تفاوت بسیاری است میان اینکه انسان در تفکر و مرامش، بدون ملاحظهٔ موقعیت فعلی، امید به آینده داشته باشد، یا اینکه در تفکرش همیشه "حال" حاکم باشد. چنین شخصی، همیشه در حال به‌سر می‌برد، همواره در موقعیت حال حرکت می‌کند و آن نشاط را در وجود خود احساس می‌نماید.

تبیین عبادت احرار در کلام امیرالمؤمنین علیه السّلام

به فرموده و کلام امیرالمؤمنین علیه السّلام:

---

[1] جامع نسخ حافظ، مسعود فرزاد، ص ٤١٢:
من‌که امروزم بهشت نقد حاصل می‌شود *** وعدهٔ فردای زاهد را چرا باور کنم؟!

[2] مثنوی معنوی (آذر یزدی)، دفتر اول، ص ١٠.

[3] دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ١٦٤.

"لَم أعبُد رَبًّا لَم أرَه!"[1] یعنی من الآن دارم خدا را می‌بینم؛ نه به امید بهشت و نه از ترس دوزخِ آینده، بلکه همین الآن! **"بَل وَجَدتُکَ أهلًا لِلعبادةِ فعَبَدتُک!"**[2] این عبادت، عبادت احرار است؛ عبادتی که از توقع

و تعلق به آینده خارج شده و خود را بیرون کرده است.

حریّت یعنی رهایی از بندگیِ وعده‌های آینده

آدم حرّ کیست؟ کسی است که به هیچ چیز تعلق ندارد؛ مثلاً در آینده چه وعده‌ای به او داده می‌شود؟ یا فردا می‌خواهند به او چه بدهند؟ یا فردا چه عذابی در انتظار اوست؟ یا فردا چه بهشتی در انتظار اوست؟ او این‌طور نیست که بخواهد خود را در این مدت در غُل قرار داده و دست‌وپای خود را نسبت به آینده بسته ببیند.

چه‌بسا اتفاق افتاد و فردایی هم نیامد!

این مسئله بسیار عجیب است که امیرالمؤمنین علیه السّلام در اینجا چگونه نفسِ موقعیت فعلی را برای انسان توضیح می‌دهند؛ که عبادتی را که می‌خواهی "به‌خاطر" بهشت انجام بدهی، یعنی تو بندهٔ بهشت هستی! دست‌وپایت بسته است، چشم امید به آینده داری و خدا را در اینجا کنار گذاشته‌ای!

---

[1] الکافی، ج ۱، ص ۹۸ و ۱۳۸؛ الأمالی، شیخ صدوق، ص ۳۴۲؛ مختصر البصائر، ص ۳۹۹. با قدری اختلاف در مصادر. ترجمه: «پروردگاری را که ندیده باشم، عبادت نکرده‌ام!» (محقق)

[2] عوالی اللّئالی، ج ۲، ص ۱۱:
«و قالَ علیٌّ علَیهِ السّلام: **ما عَبَدتُک خَوفًا مِن نارِکَ و لا شَوقًا إلیٰ جَنّتِکَ؛ بَل وَجَدتُک أهلًا لِلعبادةِ فعَبَدتُک.**» ترجمه:
«امیرالمؤمنین علیه السّلام فرمودند: خداوندا، تو را نه از ترسِ آتش جهنّمت عبادت کردم و نه به شوقِ بهشتت؛ بلکه تو را سزاوار عبادت یافتم، پس به عبادتت پرداختم.» (محقق)

گرچه الآن به‌ظاهر برای خدا عبادت می‌کنی، یا به‌ظاهر جلوی صاحب‌کار تعظیم می‌کنی و برای او بالا و پایین می‌شوی و می‌گویی: آقا، ما در خدمتتان هستیم و هرچه امر بفرمایید انجام می‌دهیم! اما در باطن، این کارها برای وعدهٔ سر ماه است.

چرا دروغ می‌گویی که در خدمتتان هستیم؟! اگر صاحب‌کار بگوید: آقا، این ماه از حقوقت خبری نیست، فردا می‌گویی: ای داد، دلم درد گرفت؛ آقا ببخشید، امروز نتوانستم سر کار بیایم! پس چرا دروغ می‌گویی؟! مگر نمی‌گفتی در خدمتتان هستیم؟!

تو در خدمت پول سر ماه هستی؛ منتها این مسئله را این‌گونه بیان می‌کنی و می‌گویی: ما در خدمتتان هستیم؛ هرچه امر بفرمایید؛ قابل ندارد قربان! بنده در خدمتتان هستم. آن هم به تو می‌گوید: اختیار دارید آقا، اینجا اصلاً متعلق به شماست. هر دو دارید به هم دروغ می‌گویید! هم آن به این دروغ می‌گوید و هم این به آن؛ یکی برای پول سر ماه این حرف را می‌زند، و آن دیگری هم برای اینکه کارش متوقف

نشود! حرّیت اینجا نیست.

حرّ به چه کسی می‌گویند؟ حرّ به کسی می‌گویند ـ مانند امیرالمؤمنین علیه السّلام ـ که نماز می‌خواند، اما نه به بهشت چشم دارد و نه از جهنم می‌ترسد؛ هیچ‌کدام. وقتی می‌گوید "الله أکبر" نه بهشت در نظرش می‌آید و نه جهنم، که از ترسِ آن باشد.

نقد انگیزه‌های رایج افراد از سفر حج

الآن نماز ما چطور است؟ روزه‌مان چطور است؟ حجمان چطور است؟ می‌گوییم: برویم حج انجام بدهیم، چون اگر انجام ندهیم، فردا خدا پدرمان را در می‌آورد! غیر از این است؟ آیا این‌طور حج انجام نمی‌دهیم؟

از این مردمی که به حج می‌روند بپرسید: برای چه می‌روید؟ می‌گویند: "اگر نرویم خدا پدرمان را درمی‌آورد و ما را به جهنم می‌برد!" آنهایی هم که اطلاعشان کمی بیشتر است، می‌گویند: "موقع مردن به تارک حج می‌گویند: نصرانی بمیر یا یهودی؛ پس برویم حج را انجام بدهیم تا این بار و تکلیف را از دوشمان برداریم." ببینید، تماماً نگاهشان این است: تکلیف و بار را از دوشمان برداریم و عقاب را از خودمان دفع کنیم.

و اگر امیدشان کمی بیشتر باشد، می‌گویند: برویم بهشت را برای خودمان رزرو کنیم! آنهایی هم که ترس بر آنها غلبه دارد، می‌گویند: بالأخره باید برویم؛ اگر نرویم خدا ما را کتک می‌زند!

چندی پیش، یکی از آشنایان از حج برگشته بود ـ البته از رفقا نبود ـ به او گفتم: خب، مکه

چطور بود؟ گفت: ”الحمدلله، رفتیم و تکلیف را از دوش خود برداشتیم؛ دیگر چیزی به خدا بدهکار نیستیم!“ ادراک او در همین حد بود. یک ماه به حج رفته است، اما مقدار شعور و معرفتش نسبت به حج این است که: ”دیگر به خدا بدهکار نیستیم.“ همین! طبعاً خداوند هم به همین مقدار از اینها قبول می‌کند و بیش از این، قبول نمی‌کند.

حج، ادراک توحید است نه ذخیرهٔ آخرت

اما آن کسی که می‌رود تا ببیند آنجا چه خبر است، در مکه چه خبر است، در مِنا یا عرفات چه خبر است، اصلاً فکر بهشت را نمی‌کند؛ اصلاً فکر تکلیف را نمی‌کند که آیا خداوند بر او واجب کرده است یا نه؛ بلکه می‌گوید: خدایا، به اینجا آمده‌ام تا

چیزی بفهمم؛ به اینجا آمده‌ام تا تو را ببینم؛ به اینجا آمده‌ام تا جمال و آثار تو را ببینم. اصلاً فکر بهشت به ذهن او نمی‌آید؛ ابداً!

بعضی از این رفقا و دوستانی که در سفر حج در خدمتشان بودیم، گاهی در آنجا صحبت می‌شد و ما می‌دیدیم که اینها اصلاً تا به‌حال فکر نکرده‌اند که مثلاً این حج برای آنها ذخیرهٔ آینده بشود؛ نه موقع تلبیه، نه موقع احرام، نه موقع عرفات، نه موقع منا؛ اصلاً هیچ! اصلاً بهشت چیست؟! جهنم چیست؟! آنها فقط دنبال این هستند که چه خبر است، چه هست، چه چیزی نصیبشان می‌شود، چه معارفی حاصل می‌کنند، چه انفتاحی برایشان پیدا می‌شود، چه شهودی برایشان حاصل می‌شود؟ این شخص، حرّ است! آدم حرّ و آزاد این است. معنای شعر:

همین است. او می‌گوید: من امروز می‌خواهم ببینم که یار چه جلوه‌ای به من می‌کند، در عرفات چه جلوه‌ای دارد، در منا و مشعر چه جلوه‌ای دارد، در سنگ زدن چطور، در طَوْف حول خانهٔ او چه جلوه‌ای برای من ایجاد می‌کند. من به‌دنبال این هستم؛ نه به‌دنبال اینکه خدا بر من واجب کرده است! به‌دنبال اینکه اگر انجام ندهم فردا عقاب و خطاب متوجه من است، نیستم! به‌دنبال اینکه چه آثاری در بهشت بر این عمل مترتب است، نیستم و اصلاً به این فکرها نیستم.

---

[1] جامع نسخ حافظ، مسعود فرزاد، ص ٤١٢:
من‌که امروزم بهشت نقد حاصل می‌شود *** وعدهٔ فردای زاهد را چرا باور کنم؟!

این می‌شود کسی که در عبادت، تعلق به چیزی ندارد و بنده‌ای نیست که رقبهٔ او گیر باشد. ما بنده هستیم و رقبه و فکرمان گیر است؛ گیر فردا و جهنم است، گیر بهشت و حوری است، گیر پرتقال و سیبِ آنجاست. فکرمان گیر است.

ولی رقبهٔ امیرالمؤمنین علیه‌السّلام گیر نیست؛ پرتقال و سیب و بهشت و مار

و عقرب و جهنم، او را گیر نینداخته است. فقط آنچه او را گیر انداخته، وصال محبوب است؛ همین! فقط بندهٔ این است و بس؛ اینکه به وصل محبوبش برسد؛ تمام شد. بهشت چیست؟! جهنم چیست؟! آن مطالب کجاست؟ آن مسائل کجاست؟

عدم تنزّل اولیای الهی از مقام ذات در گفتار و رفتار

من در این مدتی که در خدمت بزرگان بودم، یک بار در عمرم نشنیدم که در مجالسشان از نعمت‌ها و آثار ظاهریهٔ جمال و جلال الهی صحبت کنند. فقط صحبت از "او" بود، از خود او بود، از لطف او بود، از رحمت او بود، از بخشش او بود. صحبت از امید بود، نه از ترس، فقط از امید.

لطف الهی بکند کار خویش *** نکته سربسته چه گویم، خموش[1]

فقط از امید بود، فقط از لطف بود. این مسائل نبود که در بهشت چیست، مسائل بهشت چیست، طبقات بهشت چیست، در هر طبقه چه مسائلی هست، چه آثاری هست؛ اینها اصلاً در صحبت‌ها و گفتار و ارتباطات و تصرفات خودشان، از آن مقام ذات، تنزّل نمی‌کردند.»[2]

تبیین اقسام سه‌گانهٔ عبادت و روایاتی در این باب

«باید دانست که عبادت بر سه قسم ممکن است واقع شود:

اول: به‌جهت میل و طمع به بهشت؛

---

[1] دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۲۸٤:
لطف الهی بکند کار خویش *** مژدهٔ رحمت برساند سروش
... *** ...
لطف خدا بیشتر از جرم ماست *** نکتهٔ سربسته چه دانی، خموش

[2] سایت مکتب وحی، سخنرانی، ابوحمزهٔ ثمالی، سال ۱٤۳۲ ه.ق، مجلس ۱۰. (آیةالله طهرانی)

دوم: به‌جهت ترس از دوزخ؛

سوم: به‌جهت محبت به خداوند، تقرّبًا إلَیه و ابتغاءً لِوَجهِه؛[1] نه به‌جهت طمع و نه به‌جهت ترس. و سالکین إلی‌اللَه که مقصدشان وصول به ولایت و محض عبودیت است حتماً باید عبادات بلکه تمام کارهای خود را به‌جهت سوم که عشق و

محبت به خداوند تعالیٰ است، انجام دهند.

زیرا نهایت و غایت از دو قسم اول و دوم، یا رسیدن به راحتی و یا تخلّص و دوری از عذاب و ناراحتی است. و بنابراین مقصد و مقصود رسیدن به مُشتَهای نفس است، و توجه به خداوند سبحانه برای حصول اشتهای نفسانی است. و در این‌صورت خداوند واسطه‌ای برای کامیابی و امیال نفسانی قرار گرفته است. و معلوم است که واسطه از جهت نفسِ وساطت، مقصود اصلی نیست، بلکه مقصودِ عرَضی و تبَعی است، و علیٰ‌هذا چنین عبادتی حقیقتاً برای خدا نیست، بلکه برای وصول به مُشتهیات نفسانی است، ولیکن حق عبادت که برای حق است حقاً همان قسم سوم است، که طالبان ولایت بر آن وَتیره تمشّی دارند.

روایت امام صادق از عبادت بردگان، اجیران و آزادگان

محمد بن یعقوب کلینی، از علی بن ابراهیم، از پدرش، از ابن‌محبوب، از جَمیل، از هارون بن خارجة، از حضرت صادق علیه السّلام روایت می‌کند که:

قالَ: إنّ العُبّادَ ثَلاثةٌ: قَومٌ عَبَدوا اللهَ عَزّ و جَلّ خَوفًا، فَتِلکَ عِبادةُ العَبیدِ؛ و قَومٌ عَبَدوا اللهَ تَبارَکَ و تَعالیٰ طَلَبَ الثَّوابِ، فَتِلکَ عِبادةُ الأُجَراءِ؛ و قَومٌ عَبَدوا اللهَ عَزّ و جَلّ

---

[1] ترجمه: «برای تقرب به او و برای طلب رضایتش.» (محقق)

حُبًّا لَهُ فَتِلکَ عِبادَةُ الأحرارِ؛ فَهِیَ أفضَلُ العِبادَة.[1]

"عبادت‌کنندگان بر سه گروه تقسیم می‌شوند: گروهی خداوند عزّ و جلّ را از روی ترس عبادت می‌کنند، این عبادت بندگان است؛ و گروهی خداوند تبارک و تعالیٰ را از روی خواستن مزد و پاداش و ثواب عبادت می‌کنند، و این عبادت اجیران است؛ و گروهی خداوند عزّ و جلّ را از روی محبت عبادت می‌کنند، و این عبادت آزادگان است، و این با فضیلت‌ترین اقسام عبادت است."

روایت امام صادق از عبادت حریصان، بردگان، کریمان

... صدوق در خصال با سند متصل خود از یونس بن ظَبیان آورده است که:

قالَ: قالَ الصّادقُ عَلیهِ السّلام: **إنّ النّاسَ یَعبُدونَ اللهَ عَزّ و جَلّ علیٰ ثَلاثَةِ أوجُهٍ: فَطَبَقةٌ یَعبُدونَهُ رَغبَةً فی ثَوابِهِ، فَتِلکَ عِبادَةُ الحُرَصاءِ و هُوَ الطَّمَعُ؛ و**

[1] الکافی، ج ۲، ص ۸٤.

آخَرونَ يَعبُدونَهُ فَرَقًا مِنَ النّارِ، فَتِلکَ عِبادةُ العَبيدِ و هِيَ الرَّهبَةُ؛ و لکِنّی أعبُدُهُ حُبًّا لَهُ عَزّ و جَلّ؛ فَتِلکَ عِبادةُ الکِرامِ و هو الأمنُ؛ لِقَولِهِ عَزّ و جَلّ: ﴿وَهُم مِّن فَزَعٍ يَوۡمَئِذٍ ءَامِنُونَ﴾،[1] **و لِقَولِهِ عَزّ و جَلّ:** ﴿قُلۡ إِن كُنتُمۡ تُحِبُّونَ ٱللَّهَ فَٱتَّبِعُونِي يُحۡبِبۡكُمُ ٱللَّهُ وَيَغۡفِرۡ لَكُمۡ ذُنُوبَكُمۡ﴾،[2] **فَمَن أحَبَّ اللهَ أحَبَّهُ اللهُ عَزّ و جَلّ و مَن أحَبَّهُ اللهُ عَزّ و جَلّ کانَ مِنَ الآمِنينَ.**[3]

"حضرت جعفر بن محمد علیهما السّلام فرمودند: مردم خداوند عزّ و جلّ را بر سه طریق عبادت می‌نمایند: یک طبقه از مردم خداوند را به‌جهت رغبت به ثواب و پاداش عبادت می‌کنند، و این عبادت حریصان است که طمع دارند؛ و طبقهٔ دیگر از مردم، خداوند را به‌جهت دوری از آتش عبادت می‌کنند، و این عبادت بندگان است که از روی ترس است. ولیکن من خداوند را از روی محبت عبادت می‌کنم، و این عبادت کریمان است و این مقام امن است.

زیراکه خداوند عزّ و جلّ می‌فرماید: ﴿این طبقه از مردم در آن روز بازپسین و قیام قیامت از فزع در ایمنی هستند.﴾ و نیز به علت آنکه خداوند عزّ و جلّ می‌فرماید: ﴿(ای پیغمبر) بگو اگر شما مردم به خدا محبت دارید، باید از من پیروی کنید، تا خدا نیز به شما محبت داشته باشد و گناهان شما را بیامرزد.﴾

و بنابراین هر کس که خدا را دوست داشته باشد، خداوند عزّ و جلّ نیز او را دوست دارد، و هر کس که خدا او را دوست داشته باشد از اهل امن و امان خواهد بود."

چگونگی تبدیل عبادت به معرفت حضوری حق

باری، چون عبادت حقیقی بدون توجه به خداوند غیر معقول است، بنابراین پیوسته در اثر ازدیاد عبادت، زیادی توجه پیدا می‌شود، تا کم‌کم این توجهات متراکم شده و برای نفس به صورت ملکه در می‌آید و مُورِث یقین و معرفت و شهود می‌شود.

---

[1] سوره نمل (۲۷) آیه ۸۹.
[2] سوره آل‌عمران (۳) آیه ۳۱.
[3] الخصال، ج ۱، ص ۱۸۸.

و این اصل کلی علاوه بر آنکه از آیات و روایات شواهد بسیاری دارد، اعتبار عقلی نیز مساعد آن است؛ چون محبت و اشتیاق به هر چیزی، موجب توجه و دلبستگی به آن چیز می‌گردد، و این توجه که نفسِ عمل است، آن اشتیاق و محبت را در دل پابرجا و ثابت می‌کند، و این ثبات که علم است، موجب تأکّد ثبوت آن چیز در دل می‌گردد، و چون آن چیز مؤکّداً در دل نشست و به صورت ملکه درآمد، ظهوراتش پیدا می‌شود و تمام آثار و خواصش پدیدار می‌گردد؛ تا رفته‌رفته شخص عابد و متوجه به محبوب حقیقی و معبود واقعی، پروردگارش را مشاهده می‌کند و او را می‌شناسد و نیز خود را و تمام موجودات را به خدا و با خدا می‌شناسد، و در این حال توجه عبادی به‌جای خود نشسته و در محل خود استقرار می‌یابد، زیراکه تا عبادت طوری نشود که معبود را مشهوداً و وجداناً و حضوراً ببیند، آن عبادت صورت تصوّریه‌ای بیش نیست، و حق عبادتِ معبود نیست، زیراکه معبود او یک صورت فکریه و ذهنیهٔ محدود است، و مطابق آن صورت نیز در خارج متوهم و محدود است، و آن معبود حقیقی و مقصود اصلی نیست، آن غیر مقصود است.

البته این‌گونه عبادت باید به‌هیچ‌وجه مورد قبول حق تعالیٰ واقع نشود، ولیکن از فضل و رحمت، حق آن را پذیرفته است.

﴿وَلَوۡلَا فَضۡلُ ٱللَّهِ عَلَيۡكُمۡ وَرَحۡمَتُهُۥ مَا زَكَىٰ مِنكُم مِّنۡ أَحَدٍ أَبَدٗا﴾؛[1] "و اگر فضل و رحمت واسعه و زائدهٔ خداوند بر شما نبود هیچ‌گاه یک نفر از شما پاک و پاکیزه نمی‌شد."

[1] سوره نور (٢٤) آیه ٢١.

و اما عارفان به خدا و مقرّبان حریم مقدس او هیچ‌گاه خدا را با مفهوم فکری و صورت تخیلی ذهنی عبادت نمی‌کنند، و هیچ‌گاه مطابق خارجی همان مفهوم را نمی‌پرستند، بلکه عبادت آنان به ذات حقیقی و واقعی پروردگارشان جَلَّتْ عَظَمتُه تعلق می‌گیرد، و حضوراً و شهوداً خدا را می‌خوانند، ﴿سُبۡحَٰنَ ٱللَّهِ عَمَّا يَصِفُونَ * إِلَّا

عِبَادَ ٱللَّهِ ٱلۡمُخۡلَصِينَ﴾؛[1] و راه وصول به این مطلب، تمکّن ذکر خداست در دل.

﴿فَٱذۡكُرُواْ ٱللَّهَ كَذِكۡرِكُمۡ ءَابَآءَكُمۡ أَوۡ أَشَدَّ ذِكۡرٗا﴾؛[2] "خداوند را یاد کنید، همچنان‌که پدران خود را یاد می‌کنید؛ بلکه از یاد پدران خود نیز خداوند را بیشتر یاد کنید."»[3]

اللَهمّ صلّ علیٰ محمّدٍ و آلِ‌محمّدٍ

---

[1] سوره صافات (۳۷) آیه ۱۵۹ و ۱۶۰. نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۳۷۱:
«پاک و منزّه و مقدّس است خداوند از اوصافی که به وی نسبت می‌دهند * مگر اوصافی را که بندگان مخلص و پاک و پاکیزه‌شدهٔ خدا به او نسبت دهند.»

[2] سوره بقره (۲) آیه ۲۰۰.

[3] امام شناسی، ج ۵، ص ۴۳ ـ ۴۶. (علامه طهرانی)

فصل چهارم: انقطاع از ماسوی‌الله

بخش اول: لزوم قطع تعلّق از ماسِوَی‌اللَه در زیارت بیت‌اللَه

أعوذ باللَه من الشّیطان الرّجیم

بسم اللَه الرّحمٰن الرّحیم

تبتّل، شرط رسیدن به منزل مقصود

خداوند متعال در قرآن کریم می‌فرماید:

«﴿وَتَبَتَّلۡ إِلَيۡهِ تَبۡتِيلٗا﴾؛[1] "و یک‌سره منقطع به‌سوی خدا باش و از همهٔ چیزها بِبُر و بدو بپیوند."

آیهٔ مبارکه به این امر دلالت دارد که: عازم سفر حرم خدا باید از هر چیز جز خدا و جز رضای خدا چشم بپوشد و راه اخلاص بپوید، و جز وجه خدا و رضای او هیچ نجوید، وگرنه به منزل مقصود نمی‌رسد.»[2]

انقطاع کامل، شرط تحقق اتصال در حج

«وقتی انسان به حج می‌آید، باید فکر خود را به‌کلی از متعلقات خود در مَوطِن خالی کند و همه را کنار بگذارد؛ کأنّ تنها خود او در دنیاست، و بعد به‌سمت مقصود و مبدأ خود می‌آید تا خود را متصل کند و اتصال هم شرایطی دارد. تا زمانی که باطن گرفتار خواب و خیال و تصورات باشد، انسان صد مرتبه هم حج انجام بدهد، اتصال برقرار نمی‌شود! اتصال، شرایط، مقررات و

---

[1] سوره مزّمّل (۷۳) آیه ۸.

[2] امام شناسی، ج ۵، ص ٤۲. (علامه طهرانی)

مبانی دارد و باید طبق آنها عمل شود.»[1]

پاسخ علامه طهرانی به سؤال حجاج دربارهٔ چگونگی استفاده از حج

«در اولین سفری که ما [در معیت علامهٔ والد] به حج مشرّف شدیم و من حدود هفده سال یا کمتر داشتم، در آن شب اولی که به مدینه وارد شدیم، به‌اتفاق اخوی و بعضی دیگر با مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ به بیرون رفته بودیم. وقتی مراجعت کردیم، آن عده‌ای که در آنجا بودند ـ اتفاقاً همه هم از افراد سرشناس، مسئولین هَیئات و افراد موجه بودند ـ مشغول بحث بودند و در عالَم و فضای فکری خودشان دربارهٔ مسئله‌ای صحبت می‌کردند.

وقتی که مرحوم آقا نشستند، یکی از آنها گفت:

آقا، ما الآن در حال صحبت راجع به مطلبی بودیم و برای هر کدام از رفقا و دوستان، نظری حاصل شد؛ حال گفتیم این مسئله را به شما عرضه کنیم تا ببینیم شما در این قضیه چه نظری دارید؟

ایشان سکوت کردند و علامت رضا دادند که ادامه بدهید. آن شخص گفت:

همهٔ ما در این مسئله متّفق بودیم که این سفری که پیش آمده، سفری است که طبعاً یک ماه به طول می‌انجامد و ما در این سفر از زن و فرزند و متعلقین دور شده‌ایم؛ چه‌بسا حتی کسب‌وکار را کنار گذاشته یا به حدّاقل رسانده‌ایم؛ برای این سفر هزینه کرده‌ایم و طبعاً این مال هم رایگان به‌دست نیامده است، بلکه برای آن صرف عمر و وقت شده است.
ما می‌خواستیم ببینیم چه کنیم که از این مسائلی که پیش آمده ـ مانند جلای وطن، بُعد سفر، مدت طولانی مسافرت، مخارج و سایر اموری که طبعاً در این سفر وجود دارد ـ حدّاکثر استفاده را در اینجا ببریم؟

وقتی آن آقا خوب صحبت‌هایش را کرد و خیلی هم قشنگ صحبت کرد و توانست مطلب را آن‌طور که بایدوشاید جا بیندازد، و شاید هم توانست به‌خاطر این خرج‌های سرسام‌آور و سر به فلک کشیده‌ای که برای یک حج انجام داده است، رقّت قلبی ایجاد کند، مرحوم آقا مقداری به اینها نگاه کردند که در پاسخ چه بگویند؟

نقش ولیّ الهی در ارتقا و رشد افراد

---

[1] سایت مکتب وحی، سخنرانی، مبانی اسلام، احکام و اسرار حج، مجلس ۲. (آیةالله طهرانی)

ببینید، عارف و ولیّ الهی نمی‌گذارد که انسان متوقف بماند و در یک حد باقی بماند. ایشان می‌توانستند با پاسخ‌های دیگری جواب آنها را بدهند که دلشان را نیز

به‌دست بیاورند و آنان را شاد و سرمست کنند؛ ولی عارف همیشه می‌خواهد دست‌بالا را بگیرد و بالاترین را اختیار کند و از آن سفره‌ای که خود بر سر آن نشسته است، برای افراد دیگر نیز مائده بگذارد و بگوید: شما هم بر سر سفرهٔ ما بیایید، کجا دارید می‌روید؟!

حکم فقهی تکرار عمره در یک ماه (ت)

در جاهای دیگر برایتان چرتکه می‌اندازند و حساب‌وکتاب می‌کنند: "این‌قدر خرج کرده‌ای، لذا برو این‌قدر طواف و این‌قدر عمره انجام بده و هر روز هم برو!" چون کاری ندارد، پنج ریال می‌دهی، ماشین می‌گیری و به مسجد تنعیم می‌روی، احرام می‌بندی و می‌آیی؛ یک طواف انجام می‌دهی، دوباره فردا هم انجام می‌دهی و پس‌فردا هم انجام می‌دهی![1]

اما مکتب عرفان، مکتبِ بالاترین است؛ مکتبی است که می‌گوید: حالا که تو چنین خدا و چنین راه و مسیری داری، بیا مرتبهٔ بالاتر را انتخاب کن؛ چرا در آن مراتب پایین گیر کرده‌ای؟

بیان علامه طهرانی قدس سره در نقد دیدگاه مادی و حسابگرانهٔ سفر حج

---

[1] سایت مکتب وحی، سخنرانی، ابوحمزهٔ ثمالی، سال ١٤٣٦ ه.ق، مجلس ٨:
«این را بدانید که انجام دو احرام عمره در یک ماه کراهت شدید دارد و اگر فاصله کمتر از ده روز باشد، باطل است؛ یعنی باید بین دو احرام، ده روز فاصله باشد؛ مگر اینکه در دو ماه پشت‌سرهم باشد که یک احرام مربوط به این ماه و احرام دیگر مربوط به ماه دیگر باشد. انجام عمرهٔ مجدد قبل از گذشت یک ماه از عمرهٔ قبلی، کراهت شدید دارد؛*ولی الآن می‌روند و این کار را انجام می‌دهند، درحالی‌که این مسئله صحیح نیست.» (آیةالله طهرانی)
* رجوع شود به وسائل الشّیعة، ج ١٤، ص ٣٠٧ ـ ٣١٠. همچنین جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به رسالهٔ عمرهٔ مفرده، از آثار آیةالله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی قدّس الله سرّه.

مرحوم آقا شروع به صحبت کردند و فرمودند:

رفقا، ما الآن یک حساب سرانگشتی می‌کنیم تا بعد ببینیم باید پاسخ این سؤال شما را چه بدهیم. اولاً راجع به اینکه از شهر و دیار و زن و فرزند خود فاصله گرفته‌ایم، باید گفت: چقدر برای ما اتفاق افتاده است که به‌خاطر کسب‌وکار یا به‌خاطر تفریح و تفرّج و گردش از زن و فرزند فاصله گرفته‌ایم؟ إلیٰ‌ماشاءالله! (آنها افرادی اهل تجارت و اهل مسافرت‌های متعدد بودند.) إلیٰ‌ماشاءالله به

کشورهای دیگر رفته‌ایم تا جنس بیاوریم و تجارت و خرید کنیم، یا به‌خاطر تفریح و تفرج و کسب علم و... بالأخره از زن و فرزند فاصله گرفته و دور شده‌ایم؛ اما اینها را هیچ به‌حساب خدا نمی‌گذاریم و نمی‌گوییم: خدایا، ما به ژاپن رفتیم تا فلان جنس را بیاوریم و از زن و فرزند دور شدیم؛ خدایا ببخشید، چاره نداریم!
درحالی‌که خدا می‌گوید: اصلاً نرو! در همان‌جا بمان و به همان لقمهٔ نان اکتفا کن؛ لازم نیست بروی آنجا تجارت کنی. خودمان یک‌چیزمان می‌شود، لذا آن را به‌حساب نمی‌آوریم؛ اما الآن که به مکه می‌آییم، این را به‌حساب می‌آوریم!
آنجا که خودمان دلمان می‌خواهد به کشور دیگری برویم تا فلان دستگاه را وارد کنیم یا فلان جنس را بیاوریم، آنها را هیچ به آن حساب نمی‌آوریم که: خدایا...؛ چون خدا می‌داند که آن را دیگر به‌خاطر او انجام ندادیم، بلکه به‌خاطر پول درآوردن خودت انجام دادی. پس می‌گوید: به‌حساب ما نگذار. پس چرا ما آنجا خدا را به‌حساب نیاوردیم؟

بعد فرمودند:

اینکه می‌گوییم خرج کرده‌ایم؛ باید پرسید چه خرج‌هایی در زندگی کرده‌ایم که اصلاً ضروری هم نبوده است؟ این‌همه مخارج، این‌همه مسائل که برای ما اتفاق می‌افتد؛ اگر بخواهید خرج یک حج را با آنها مقایسه کنید، اصلاً یک‌صدم آنها هم به‌حساب نمی‌آید، و همین‌طور راجع به کیفیت زندگی و امثال آن. اکنون چه شده است که وقتی نوبت آمدن به مکه می‌شود، تمام اینها را لیست می‌کنیم: خدایا از زن و فرزندمان جدا شدیم؛ خدایا از شهر و دیارمان جدا شدیم؛ خدایا از اجتماعمان جدا شدیم؛ خدایا درِ مغازه و دفترمان را بستیم ـ و البته خیلی‌ها هم نبسته‌اند و شاگرد دارند و کارشان انجام می‌شود ـ؛ خدایا این مقدار خرج کردیم و الآن داریم برای تو صرف می‌کنیم.
خدا می‌خندد و می‌گوید: تو صد برابرش را جای دیگر صرف کردی اما به‌حساب ما نگذاشتی، ولی الآن که دوزار برای مکه خرج کرده‌ای، می‌گویی خدایا ما خرج کرده‌ایم و از زن و فرزند دور شده‌ایم و چه‌ها کرده‌ایم؟!

مرحوم آقا بیست دقیقه تا نیم ساعت صحبت کردند و همه خلع سلاح شدند و

گفتند: عجب! ما اصلاً کاری نکرده‌ایم! ما با این سن بالا، این‌همه در عمرمان مسائل و مخارج گوناگون داشتیم، این‌همه خرج‌ها کردیم و این‌همه به این‌طرف و آن‌طرف رفتیم.

ابراز فقر و احتیاج بنده در برابر توفیق الهی

بعد ایشان فرمودند:

حال که این‌طور است، پس بیاییم واقع را به خدا عرضه کنیم و بگوییم: خدایا ما هیچ هستیم، ما پوچ هستیم؛ نه خرجی کرده‌ایم، نه از زن و فرزند جدا شده‌ایم، نه دفتر و دستکمان را بسته‌ایم و نه کار شاق دیگری که مستحق عرضه کردن باشد در اینجا انجام داده‌ایم! خدایا با دست خالی آمده‌ایم؛ اگر پولی هم خرج کرده‌ایم، تو داده‌ای و اراده‌اش را هم تو داده‌ای.

بعد فرمودند:

آیا شما آمدن به اینجا را توفیق خدا نمی‌دانید؟ چند نفر را در شرکا و هم‌مسلک‌هایتان در تجارت و فنون مختلف سراغ دارید که می‌توانند به مکه بیایند، اما نمی‌آیند و خدا به آنها توفیق نداده است؟

آنها گفتند: ”إلیٰ‌ماشاءالله!“ بسیار افراد ثروتمند و صحیح و سالم و بدون هیچ مشکلی هستند که هزارجا می‌روند و هر چیزی هم این‌طرف و آن‌طرف می‌خورند، اما این فریضهٔ الهی و این مسئلهٔ فوق‌العاده مهم، ضروری و حیاتیِ زندگی را انجام نمی‌دهند و می‌گویند: برویم پولش را به فلان بدهیم؟!

ایشان فرمودند:

پس این توفیقی که الآن خدا به شما داده و از میان آن افراد، شما به اینجا آمده‌اید، جای شکر ندارد؟! آیا خدا نمی‌توانست شما را هم مانند آنها در شهر و خانه‌تان نگه دارد؟! اگر ارادهٔ خدا بر این تعلق می‌گرفت، چه‌کار می‌کردید؟ می‌گفتید: ”امسال حوصله ندارم به مکه بروم، حالا ببینیم سال دیگر می‌شود یا نه؛ فعلاً امسال حالش را نداریم!“ درحالی‌که نه مرضی دارید، نه علتی دارید و نه مشکلی؛ هیچ مانعی ندارید. آیا می‌شد یا نه؟

گفتند: ”بله، می‌شد.“ ایشان فرمودند:

حج، دعوتی برای خروج از تعلقات روزمره

پس اینکه شما راه افتاده و به اینجا آمده‌اید، آیا هیچ فکر نمی‌کنید که یک دست غیبی شما را از خانه و زندگی و کارتان حرکت داده و در شما اشتیاق ایجاد کرده

است که: یک ماه از آن فضا بیرون بیا، یک ماه بیا و چیزهای دیگر را ببین. یک عمر در مغازه و فلان خیابان و بالای شهر و پایین شهر، درگیر افراد مختلف، دفتر و دَستک، حساب‌وکتاب، بانک، چک و سفته بودی؛ اکنون یک ماه از این فضا خارج شو و ببین چه می‌بینی. یک ماه از این فضا خارج شو و این پوسته و لباسی را که به تنت کرده‌ای، بیرون بینداز و لباس دیگر را بپوش؛ و یک ماه از آنچه دور خودت از هواها و تصورات و توهمات قرار داده‌ای، خارج شو، نمی‌میری! مطمئن باش که صحیح و سالم به شهر و دیارت برمی‌گردی.

تفاوت حال انسان در مواقف حج با اماکن دیگر

بلند شو و بیا ببین اینجا چه خبر است؛ یک نگاه به کعبه بکن، آن‌وقت ببین با خیابان‌ها و آسمان‌خراش‌های طهران فرق می‌کند یا نه؟ تفاوتی دارد یا نه؟! یک نگاه به آن دو کوه صفا و مروه بکن، آن‌وقت ببین با آن پارک‌هایی که صبح و شب در آنها قدم می‌زدی و ورزش می‌کردی، تفاوت دارد یا نه؟! یک نگاه به صحرا و کوه عرفات و شب مشعر بکن، آن‌وقت بگو با آن شب‌هایی که ماشین برمی‌داشتی و در خیابان‌های بالای طهران می‌گشتی، فرق دارد یا نه؟! یک نگاه به آن فضای منا بکن، آن‌وقت ببین با آن گردش‌های شمال و دریای مازندران، متفاوت است یا نه؟ ببین چه فرقی مشاهده می‌کنی و فرقش کجاست؟ حسی را که اینجا داری، با حسی که در آنجا داشتی مقایسه کن؛ ببین چه اختلاف و امتیازی در این دو حس برایت پیدا می‌شود. باشد که با این احساس، تکانی بخوری؛ باشد که چیزی نصیبت شود و حرکتی بکنی و همواره در آن فضای پارک و بالای طهران و شمال و جنوب باقی نمانی. بیا اینجا را هم ببین؛ کوه عرفات و صحرای مشعر را هم ببین؛ رمی جمرات و سنگ زدن به شیطان را هم ببین؛ شب مشعر و شب‌های بیتوته در منا را هم ببین؛ ممکن است اینجا چیزهای دیگری باشد که از آن خبر نداری.

بعد ایشان فرمودند:

رفقا، پس ما چه کاری کرده و چه رنج و مسئله‌ای را تحمل کرده‌ایم؟! چه تعلقی در اینجا گرفته شده که بخواهیم آن را به‌حساب بیاوریم؟! هیچ! دستمان خالی و صفر است و هیچ عوَضی در اینجا نداریم تا بخواهیم از خدا

مُعَوَّضی را تقاضا کنیم. با دست خالی آمده‌ایم و فقط تقاضای عنایت و لطف از آن‌طرف داریم؛ همین!
از یک طرف، جیبِ خالیِ خالی و فقر محض، و از آن‌طرف، غنیّ بالذّات که بحر کرمِ متلاطم او حد و انتها ندارد. مسئله این است؛ با دست خالی به اینجا آمده‌ایم.

تضاد دو دیدگاه توحیدی و مادی نسبت به حقیقت عبودیت

در دیدگاه ماده و ماده‌گرایی، برای انسان در قبال عنایت و لطف پروردگار، حساب‌وکتاب قائل هستند؛ اما در دیدگاه توحید و اهل معرفت، انسان جایگاهی ندارد تا بخواهد متاع خود را در این بازار عرضه کند. مگر عبد از پیش خودش چیزی دارد؟! مگر عبد دفترچهٔ بانکی دارد که بخواهد از حساب خودش بردارد؟! مگر بنده چه دارد که بخواهد آن را عرضه کند؟! عبد چه دارد؟! صفر و صفر و صفر؛ هیچ ندارد!

حال که هیچ ندارد، با این دیدگاه به خدای خودش رو می‌آورد که: "خدایا، من هیچ ندارم، هیچ نیستم و چیزی ندارم که عرضه کنم." آن‌وقت با این کیفیت، شما می‌بینید که این مسئله در روحیه و حال بنده تأثیر می‌گذارد؛ حالِ استکانت و فقر را بالا می‌برد و هرچه این حال بالاتر برود، در نتیجه، عنایت و کرامت و لطف پروردگار نیز در آنجا اضافه و بیشتر می‌گردد.

وقتی استاد در کلاس درس می‌دهد، به شاگردانش نگاه می‌کند که کدام شاگرد طلبش بیشتر است و نسبت به استاد، خاضع‌تر و خاشع‌تر است و خود را محتاج‌تر عرضه می‌کند. آیا استاد به آن شاگردی که فخر می‌فروشد، نظر می‌اندازد؟ خیر، بلکه می‌گوید: برو پیِ کارت! آیا نسبت به شاگردی که می‌گوید: آقا این چیزها را من بلد هستم، نظر می‌کند؟ آیا نسبت به شاگردی که می‌گوید: من پدرم فلان‌الدّوله است، نظر

می‌کند؟ خیر، به او کاری ندارد و توجه نمی‌کند؛ چرا؟ چون کلاس درس، کلاس اعطای معرفت و علم است و انسان باید در حال کسب علم، آن فقر و بضاعت اصلی را داشته باشد تا بتواند استفاده کند؛ وإلاّ اگر بگوید: من [علم] دارم؛ استاد هم می‌گوید: داری دیگر! پس برو، چه می‌خواهی؟!

این دیدگاه، دیدگاه اهل توحید و دیدگاه عبودیت است؛ دیدگاهی که تمام مسائل را از جنبهٔ روحی و نورانیِ آن مورد توجه قرار می‌دهد. نمازی را که انسان می‌خواهد بخواند، باید چگونه بخواند تا آن جنبه در آن رعایت شود؟ روزه‌ای را که می‌خواهد بگیرد، باید چگونه بگیرد که آن جنبه در آن رعایت شود؟ حج و انفاقی را که می‌خواهد انجام بدهد، باید چگونه انجام بدهد؟ باید همهٔ اینها در آن جنبه باشد تا آن قضیه در آن انجام بشود؛ برخلاف دیدگاه مادی. بنابراین در مسائل سیاسی، اجتماعی و حکومتی، در همهٔ اینها آن دیدگاه توحید حاکم است.

مقایسهٔ دو دیدگاه در باب «حداکثر استفاده» از حج

چند سال پیش به سفر عمره رفته بودم. در آن کاروانی که بودیم، عده‌ای از علما، بزرگان و وُجوه نیز حضور داشتند. ما هم به‌طور ناشناس در کناری نشسته بودیم؛ چون همین لباس سفید عربی را بر تن داشتیم و کسی مطلع نبود که ما هم [اهل علم] هستیم.

عجیب است که همان سؤال در آنجا نیز مطرح شد؛ منتها در آنجا افراد بیشتری ـ شاید حدود صد نفر ـ حضور داشتند. طبعاً همه به یکدیگر تعارف کردند و یکی از آنها، که نسبت به بعضی مسائل بر دیگران امتیاز و ترجیح داشت، شروع به گفتن کرد:

باید در اینجا زیاد طواف کنید و انسان باید حدّاکثر استفاده را ببرد. این پول‌هایی را که شما خرج می‌کنید، رایگان به‌دست نیاورده‌اید؛ لذا باید کاری بکنید که بعداً احساس پشیمانی نکنید! و امثال‌ذلک.

طبعاً حرف‌هایی که در آنجا مطرح شد، در همان حدی بود که بیش از آن هم توقعی نمی‌رفت. با خود گفتم: ای پدر، جایتان خالی! ما در جلسهٔ

آن شب از شما چه شنیدیم و چه دیدیم، و اکنون در اینجا چه می‌بینیم و چه می‌شنویم!»[1]

پاسخ مؤلف به سؤال احساس اهمال و کوتاهی در حج

«سؤال شده است:

طبعاً ما آنجا اعمالی انجام داده‌ایم، اما باز انگار آن‌طور که باید، نمی‌دانیم چه کرده‌ایم! می‌خواستیم بدانیم از دیدگاه شما، حجی که ما رفته‌ایم إن‌شاءالله به

[1] برگرفته از: سایت مکتب وحی، سخنرانی، عنوان بصری، سخنرانی، مجلس ۱۷۷؛ ابوحمزۀ ثمالی، سال ١٤٣٦ ه.ق، مجلس ۸. (آیةالله طهرانی)

چه صورت است؟ احساس می‌کنم در آنجا واقعاً هیچ کاری نکرده‌ام! ترس من از کوتاهی‌ام است؛ چون واقعاً احساس می‌کنم گویی فقط رفته‌ام، بازگشته‌ام و هیچ! یعنی آن چیزی را که باید در آنجا کسب می‌کردم، اکنون اصلاً در وجود خود احساس نمی‌کنم و همواره فکر می‌کنم که از جانب من کوتاهی بوده است. تنها از این می‌ترسم که صرفاً رفته و بازگشته باشم.

ببینید، ما هر عملی هم که انجام داده باشیم، نمی‌توانیم آن را در مقابل الطاف و عنایات الهی عرضه کنیم. شما هرچه هم کارتان بهتر و خلوص نیتتان بیشتر باشد، باز قابل عرضه نیست. این خلوص نیت را از کجا آورده‌اید؟ مگر این صفای باطن و این توفیق عمل، غیر از عنایت و لطف پروردگار است؟ پس چگونه ما بخواهیم در اینجا بگوییم: خدایا، آیا این کار و عملی که ما انجام داده‌ایم، مورد قبول تو هست یا نه؟ یعنی برای یک بنده، اصلاً جای این سؤال نیست که بیاید عملی را انجام بدهد و بعد نگران باشد که آیا خداوند این عملش را پذیرفته یا نپذیرفته است.

لزوم گذر از فکر قبولی عمل و واگذاری امر به خدای متعال

سالک در مقام عبودیت باید کار خودش را انجام بدهد؛ همین! دیگر به فکر این افتادن که آیا قبول شده یا نشده است، دور از شرط بندگی و دور از شرط ادب است؛ این مانند آن است که انسان مایه را از کس دیگری بگیرد، اما بعد بیاید در مقابل او عرض اندام کند. مثل اینکه شخصی به مهمانی فردی برود، درحالی‌که قبلاً پول این مخارج را از خود میزبان گرفته باشد، اما بعداً به رخ او بکشد: ببین ما چه زحمتی کشیدیم و چه‌کار کردیم! وقتی پول و مخارج از شخص دیگری است، دیگر عرضه داشتن این متاع در قبال او، کم‌لطفی است.

ضرورت انتساب عمل خالص و نیت پاک به پروردگار

هر عمل خالصی که انجام بدهیم و هر نیت پاکی که در اینجا داشته باشیم، باید آن را از جانب او بدانیم؛ نه‌اینکه برای خود سهمی در نظر بگیریم. اینکه ما بگوییم: ”خدایا، آیا عمل من در اینجا موجب تقرب شده است یا نه؟ عمل من چقدر خوب بوده است؟“ این مسئله مانند این است که بگوییم: ”خدایا، چقدر از لطف تو شامل حال من شده است؟“ وقتی خدا لطف کند، دیگر انسان نباید سؤال کند؛ بلکه بهتر

است این مسائل را به او منتسب کرده، به او بازگرداند و بگوید: خدایا، ما هیچ کاری انجام نداده‌ایم و هیچ عملی از ما سر نزده است. ما آمدیم و مهمان تو بودیم؛ اگر کار خوبی کردیم، از تو بوده و اگر کوتاهی کردیم، از ما بوده است؛ و غیر از این، هیچ‌چیز در ذهن ما وجود ندارد.

لذا انسان باید برحسب مقدار تکلیف و شعور و ادراکی که دارد، به خدا واگذار کند و از کرم او برای کار و حال خود امداد بطلبد. بالأخره خداوند، حج و زیارت بیت‌الله و تشرف به اعمال و زیارت قبور اولیای خودش را قسمت کرده است؛ اگر انسان در آنجا به آن مقداری که تکلیف و سعهٔ وجودی‌اش اقتضا می‌کند، انجام داده و سعی خود را کرده باشد، دیگر نباید راجع به بقیهٔ مسائل فکر کند که: ”آیا مورد قبول واقع شده یا نشده است؟ کوتاهی کرده‌ام یا نه؟“ انسان باید در هر حالی، خود را مقصّر و قاصر بداند و فقط توجه و اتکائش به کرم او باشد.

حکایت فرودگاه شام و پاسخ به پرسشی در قبولی زیارت

در یک سفری که چند سال پیش از طریق شام، به‌اتفاق چند نفر از دوستان به کربلا مشرّف شده بودیم، موقع مراجعت در فرودگاه شام، یکی از همین دوستان از من پرسیدند: ”آقا، از کجا بدانیم که این زیارتمان مورد قبول واقع شده یا نشده است؟“

من خنده‌ای کردم و گفتم: از کجا معلوم است که مورد قبول واقع شده باشد؟! چه کسی گفته است که اصلاً زیارت شما قبول شده است؟!

ایشان ناگهان جا خورد و این پاسخ برایش

بسیار عجیب بود. گفت: ”آقا، یعنی قبول نشده است؟!“

گفتم: حال اگر قبول نشده باشد شما چه‌کار می‌کنید؟ فرضاً امام حسین یا امیرالمؤمنین علیهما السّلام بفرمایند: نه، ما زیارت شما را قبول نکردیم!

گفت: ”طبعاً هیچ!“

گفتم: الآن هم هیچ! اصلاً چرا باید فکر کنید که زیارت قبول شده یا قبول نشده است، مگر ما چه کرده‌ایم؟ مگر ما در قبال آنها چه کرده‌ایم؟

حال من از شما سؤالی می‌کنم: شما را با هواپیما در عرض دو ساعت به آنجا بردند، در بهترین مکان‌ها اسکان دادند، بهترین پذیرایی را از شما کردند و بازگشتید؛ آیا شما خبر دارید که در سابق، و حتی همین صد سال پیش، مردمی که به حج می‌رفتند، وصیت‌نامه می‌نوشتند؟ نیمی از اینهایی که می‌رفتند، بازنمی‌گشتند! یک سفر رفت و برگشت به آنجا شش ماه طول می‌کشید. به انواع مرض‌ها، سِل، وبا و بیماری‌های غیر قابل علاج مبتلا می‌شدند؛ دزدان سرِ گردنه، آنان را گردن می‌زدند و اموالشان را به غارت می‌بردند؛ لذا در تمام یک محله، به‌سختی یک حاجی پیدا می‌شد. آنان این‌گونه حج انجام می‌دادند.

امام مجتبی علیه السّلام بیست‌وپنج مرتبه سفر حج انجام دادند و اغلب این سفرها از مدینه تا مکه با پای پیاده بود؛ با اینکه شترها و مَرکب‌های حضرت، جلوی ایشان حرکت می‌کردند ؛[1] نه‌اینکه نداشتند! نود فرسخ بین مکه و مدینه فاصله است و بیابان آنجا که مانند زمین سبز و چمن‌زار شمال نیست. چه منازل ناهموار و چه موقعیت‌های طاقت‌فرسایی وجود داشته است. آنان این‌گونه حج را انجام می‌دادند، نه مانند ما! بنابراین، اگر قرار باشد سؤالی بشود که: چه کردیم؟ آنها باید این را بپرسند؛ ما کجایِ مسئله و کجای قضایا قرار داریم که اصلاً تصور این قضیه در ذهن ما خطور کند؟!

---

[1] مناقب آل‌أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ٤، ص ١٤.

همیشه باید به قصور خود توجه کنیم. انسان باید همیشه خود را قاصر ببیند و خود را هیچ بداند؛ نه فقط در حج، بلکه حتی در همین‌جا! در ارتباط با دیگران نباید برای خود حسابی باز کند؛ همیشه باید خود را خادم همه بداند؛ واقعاً باید بداند. اگر ما به‌اندازهٔ سرِ سوزنی در نفسمان نسبت به دیگران احساس برتری کنیم، در همان‌جا با مغز به زمین خورده‌ایم؛ اگر به‌اندازهٔ سرِ سوزنی احساس کنیم که مورد توجه هستیم، همان‌جا نقطهٔ سقوط ماست و نقطهٔ أنانیت و فرعونیت ما در همان‌جا قرار

دارد. بهترین سالک و بهترین عبد، کسی است که واقعاً خود را از همه کمتر بداند و عملاً خود را از همه کمتر نشان بدهد.

سیرهٔ عملی سالکین در سفر زیارتی

در همین سفری که ما به کربلا مشرّف شده بودیم، طبعاً حساب دوستان ما با بقیه فرق می‌کرد. مردم را می‌دیدید که موقع حرکت، سینه‌زنی و نوحه‌خوانی می‌کردند و می‌گفتند: حسین جان، ما داریم می‌آییم و چنین و چنان می‌کنیم؛ اما در آنجا برای نشستن روی صندلی به هم فحش می‌دادند! ما با خود گفتیم: نه آن سینه‌زدنتان، نه این رفتارتان! اما رفقا ـ ما که هیچ بودیم ـ این بندگان خدا می‌ایستادند و وقتی همهٔ آن مردم تا نفر آخر سوار اتوبوس می‌شدند، آنگاه نوبت ما می‌شد.

به رفقا گفته بودم: هیچ‌کس راجع به صندلی اصلاً حرفی نزند، هر وقت دیدید کسی روی صندلی شما نشسته است، اگر ممکن است بلند شوید و به عقب بیایید. یا موقع غذا که می‌شد، این بندگان خدا آخرین نفری بودند که وارد مَطعم و محل صرف غذا می‌شدند و اولین نفری بودند که بیرون می‌آمدند. هم‌چنین راجع به مسائل دیگر نیز همین‌طور بودند؛ به‌طوری‌که خود مأمورین عراقی از همه بیشتر به اینها رسیدگی می‌کردند و می‌گفتند: این رفتاری که ما از شما می‌بینیم، با آنچه از دیگران می‌بینیم، بسیار متفاوت است.

یعنی وقتی این بندگان خدا می‌گفتند: ما برای زیارت آمده‌ایم؛ درست می‌گفتند. در هرجا به آنها اطاق می‌دادند، اعتراضی نمی‌کردند؛ وضع

اطاق‌ها هر طور بود، سخنی نمی‌گفتند؛ غذا هر طور بود، حرفی نمی‌زدند؛ اتوبوس هر طور بود، گلایه‌ای نمی‌کردند.

لزوم تواضع واقعی و اثر آن در شئون نفس

انسان باید این‌طور باشد و این‌قسم خود را متواضع ببیند؛ واقعاً باید ببیند. اگر این‌طور باشد، این مسئله در همهٔ شئون نفس نفوذ می‌کند و در همهٔ کارها و افعال انسان خودش را نشان می‌دهد و واقعاً انسان، آن خواهد شد که "او" می‌خواهد. اما اگر این‌گونه نباشد، و به‌جای آن، آمدیم و برای خودمان حساب باز کردیم که: "آن کار من خوب بود، پس باید خوشم بیاید!" یا "این کار را من خوب انجام دادم،

الحمدلله!“ یا ”بالأخره یک زیارت با حال انجام دادیم، الحمدلله!“ اینها مسائلی است که نفس، آنها را خوش می‌پندارد و به همان دل‌خوش می‌شود. درحالی‌که چه کسی می‌تواند بگوید که ما قابل هستیم؟ چه کسی می‌تواند بگوید که ما چنین هستیم؟!

نقد عرضه کردن عمل به درگاه الهی و حکایتی در این باب

من در همان سفری که حدود سه سال پیش [به حج] مشرّف شده بودم، یک روز یکی از بزرگان و اساتید خودمان را ـ که فردی است بسیار متهجد و اهل مراقبه ـ در کنار قبرستان دیدم. ایشان ما را به منزلشان بردند. در آنجا صحبتی شد و آن شخص می‌خواست به‌نوعی از خود تعریف کند؛ البته از یک منظر می‌خواست بگوید که ما کاری انجام نداده‌ایم و معلوم نیست تمام این کارهای ما برای خدا باشد یا نه، ولی در همان موردی هم که می‌خواست تعریف کند، اشکال و تأمل وجود داشت. مطلبی که ایشان گفتند این بود:

من وقتی به مکه رفتم، گفتم: خدایا، من در همهٔ عمرم فقط یک کار برای تو انجام دادم و آن اینکه شش ماه متوالی را شب تا به صبح برای تو بیدار بودم و صبح را تا به شب برای تو روزه گرفتم. من در همهٔ عمرم این کار را برای تو انجام دادم.

من خنده‌ای کردم و گفتم:

آقای فلان، ما این کار را هم انجام نداده‌ایم! پس خیال و پروندهٔ ما صافِ صاف است و اصلاً هیچ در آن نیست تا عرضه بداریم.

او متوجه نشد که من چه می‌گویم و مقصود من چیست. می‌خواستم به او بگویم: این کار تو هم توفیقش از کجا آمده است که آن را به خدا عرضه می‌داری؟ اگر یک شب خداوند اراده می‌کرد که تو بخوابی، آن‌وقت می‌توانستی این حرف را بزنی؟! اگر تو در این شش ماه مریض می‌شدی، آن‌وقت می‌آمدی در اینجا افتخار کنی که: خدایا، من شش ماه چنین کردم؟ پس هم

قدرتش را او داده، هم موانع را او برطرف کرده و هم توفیقش را او داده است. آن‌وقت ما بیاییم این را در قبال خدا عرضه بداریم: ”خدایا، ما شش ماه شب‌ها را تا به صبح بیدار بودیم و صبح‌ها را هم تا به شب روزه داشتیم؛ ما این کار را انجام دادیم.“ نه؛ اگر هم این عمل را انجام داده‌ای، نباید اصلاً در فکر و ذهنت بیاید که چنین کاری کرده‌ای.

فرق راهی که موحدین، اولیا و اهل توحید نشان داده‌اند، در همین است؛ فرق این راه با راه‌های دیگر در این است که اهل توحید، همهٔ امور را به خدا واگذار می‌کنند و برای خود چیزی برنمی‌دارند.»[1]

لزوم دست کشیدن از توقعات نفسانی در حج

«آنچه در موقع احرام، طواف، حضور در مسجدالحرام و به‌طور کلی، در یک بینش جامع برای زائر بیت‌اللَه مهم است، این است که دیگر در آنجا واقعاً برای خود حساب باز نکند؛ یعنی از آن حساب‌هایی که در این دنیا داشته و توقعاتی که در نفس خود پرورانده و با آنها زندگی کرده است، دست بکشد؛ توقع دارد به او سلام کنند، توقع احترام دارد، توقع دارد وقتی وارد می‌شود دیگران برخیزند و به او جا بدهند، توقع دارد وقتی می‌آید راه را برایش باز کنند. او باید واقعاً تمام این توقعات خیالی، پوچ و بی‌ارزش را کنار بگذارد.»[2]

اللَهمّ صلّ علیٰ محمّدٍ و آلِ‌محمّدٍ

---

[1] سایت مکتب وحی، سخنرانی، مبانی اسلام، احکام و اسرار حج، مجلس ٦. (آیةاللَه طهرانی)
[2] همان، مجلس ٤. (آیةاللَه طهرانی)

بخش دوم: تجلی توحید و غیرت الهی در حج

بسم الله الرّحمٰن الرّحیم

حج، مقام کبریائیت الهی و عدم پذیرش غیر

«در موقع حج انسان باید بی‌پیرایه باشد... خداوند می‌فرماید: به اندازهٔ ذرّةٌ مثقالی غیرت من اجازه نمی‌دهد که غیر از جنبهٔ وحدت ـ که همان مقام ذلت و تذلل و عبودیت است ـ چیزی بخواهد در اینجا تسری پیدا کند، به‌هیچ‌وجه! وقتی که به حج می‌آیی، باید تنها بیایی؛ نه‌اینکه پنجاه نفر اطرافت را بگیرند و با سلام و صلوات به‌عنوان مرجع عظمای دینی وارد شوی. این حج نیست؛ این شیطنت است. همهٔ اینها تخیل است؛ اینها وارد شدن در هویٰ و هوس و ورود در جهنم است؛ جهنم تخیلات و جهنم إنّیت‌ها!

باید تنها به حج بیایی؛ حال اگر رفیقی هم با تو می‌آید، بیاید، ولی تو باید در این حج تنها باشی و نباید کس دیگری را با خودت بیاوری. یعنی نباید در قلبت کس دیگری را بیاوری؛ اینجا مقام، مقام عزت است؛ اینجا مقام، مقام غیرت است؛ اینجا مقام، مقام کبریائیت است؛ اینجا مقامی است که غیر را نمی‌پذیرد و برنمی‌گزیند؛ فقط او باید باقی بماند.

حکایت سفر حج مؤلف و ابتلائات توحیدی آن

تقریباً دو سال پیش بود که خداوند به ما توفیق داد و با اهل‌بیت به حج مشرّف شدیم. طبعاً مسائل و مشکلاتی بود که بسیاری از رفقا ـ خدا إن‌شاءالله حفظشان کند ـ درصدد برآمدند تا آن مشکلات را برطرف کنند. وقتی ما سوار شده بودیم و به

سوریه می‌رفتیم تا از آنجا به جدّه برویم، من رو کردم به اهل‌بیت و گفتم:

ببین، حضرت ابراهیم با حضرت اسماعیل علیهما السّلام می‌آید و یک حج انجام می‌دهد، یک حج هم ما داریم انجام می‌دهیم!

گرچه این مسائلی که ما گفتیم، مسائل حق و واقعی بود و همه‌کار به‌دست خداست و به‌دست انسان نیست، اما خدا می‌خواست به ما نشان بدهد و این مسائل در جان ما بنشیند. همان‌جا به ذهن من خطور کرد که در این راه و مسیری که به‌سمت حرم مقصود و معبود می‌رویم، مسائل و مطالبی در پیش است.

دربسته و بالجمله به شما عرض کنم که وضعیت ما به‌نحوی بود که از یک دقیقهٔ بعدِ خود خبر نداشتیم که چه خواهد شد! در آن شبی که از بالای مدینه می‌گذشتیم و به‌سمت جدّه می‌رفتیم ـ مسیر شام به جدّه از بالای مدینه می‌گذرد ـ من به این کلام حضرت سیدالشهدا علیه السّلام رسیدم:

إلَهی إنّ اختلافَ تَدبیرِکَ و سُرعَةَ طَواءِ مَقادیرِکَ مَنَعا عبادَکَ العارِفینَ بِکَ عن السُّکونِ إلیٰ عَطاءٍ و الیَأسِ مِنکَ فی بَلاءٍ.[1]

"خدایا، اختلاف تدبیر تو و وحدت در تدبیری که مختص به ذات توست، و سرعت پیچیدگی مقام قضا و قدر و مقادیر تو برای نزول حکمِ مُبرَمت در عالم کثرات (یعنی از یک سو، اختلاف در تدبیر که ﴿كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ﴾؛[2] امروز این و فردا آن؛ و از سوی دیگر، کثرت آن مقادیر و عالم تصادمات و و تصادفات و عالم زد و خوردهای در قضای کلی و نزولش در تقدیرهای متضاد و متشابه برای تأثیر در عالم کثرات)، این‌قدر زیاد است که موجب می‌شود از یک طرف، آن افرادی که به تو عرفان و معرفت دارند، از آن عطا و موهبتی که تو به آنها روا داشته‌ای، دلخوش و خاطرجمع نشوند؛ و از طرف دیگر، اگر نظر لطفت را از آنها برگرداندی، از تو مأیوس نباشند."

در این درگه که گه‌گه کَه کُه و کُه کَه شود ناگه *** مشو نومید اگر هستی ز لطف و قهر او آگه

اینجاست که واقعاً باید بدن همهٔ ما بلرزد و به موقعیت خودمان پی ببریم که هیچ امیدی را احساس نکنیم؛ و از طرف دیگر، نسبت به رحمت پروردگار هم مأیوس نباشیم.

---

[1] إقبال الأعمال، ج ۱، ص ۳٤۸، فرازی از دعای امام حسین علیه السّلام در روز عرفه.

[2] سوره رحمن (۵۵) آیه ۲۹. معاد شناسی، ج ۹، ص ۳۵۱: «هر روز خداوند در ارادهٔ خاص و شأن جدیدی است.»

لذا اگر خدای‌نکرده از روی بی‌التفاتی به شخصی نظر بیندازیم، چه‌بسا فردا همان شخص بیاید و همچون گِلی که خود را ذلیل و متواضع قرار داده است، تبدیل به گُلی شاهدِ بازاری بشود؛ و آن شخص خاطی به قعر جهنم و درۀ هلاکت سقوط کند! سالک باید این حال را همیشه داشته باشد؛ این واقعیت است و شوخی نیست.

من با چشم خودم افرادی را دیدم که دیگران را تعییب می‌کردند و حتی در آن تعییب هم حق داشتند، نه‌اینکه ناحق باشند؛ ولی نکته‌ای را که آنها فراموش کرده بودند این بود که: ”اگر او عیب دارد، تو هم بی‌عیب نیستی.“ آنها این مسئله را فراموش کرده بودند. بله، درست تعییب می‌کرد، درست تنقید می‌کرد ـ البته بعضی از آنها هم اشتباه بود ـ ولی کسی که متوجه این حالت باشد، با احتیاط قدم برمی‌دارد. این‌طور نیست که شمشیری را به‌دست بگیرد و همه را از دَمِ تیغ انتقاد و تعییب بگذراند؛ روزی خواهد رسید که خداوند متعال ما را به همان بلیه‌ای مبتلا خواهد کرد که قبلاً دیگران را به‌واسطۀ آن صفت مذمومه، مورد تهاجم قرار می‌دادیم![1] و از این

---

[1] الکافی، ج ۲، ص ۳۵۶:
«عَن إسحاقَ بنِ عَمّارٍ عن أبی‌عَبدِاللهِ عَلیهِ السّلام، قالَ: **قالَ رسولُ اللهِ صلّی اللهُ علَیه و آله و سلّم: مَن أذاعَ فاحِشَةً کان کَمُبتَدِئِها و مَن عَیَّرَ مُؤمِنًا بِشَیءٍ لَم یَمُت حتّیٰ یَرکَبَهُ.**» ترجمه:
«از امام صادق علیه السّلام روایت شده است که رسول خدا صلّی اللهُ علیه و آله و سلّم فرمودند: هرکس کار زشتی را شایع و عمومی کند، مانند کسی است که در ابتدا مرتکب آن شده است؛ و هرکس مؤمنی را برای چیزی سرزنش کند، از دنیا نمی‌رود تا آنکه خود مرتکب آن شود.» (محقق)
• همان:
... عَن عَبدِاللهِ بنِ سِنانٍ عن أبی‌عَبدِاللهِ عَلیهِ السّلام قالَ: **مَن عَیَّرَ مُؤمِنًا بِذَنبٍ لَم یَمُت حتّیٰ یَرکَبَه.**»

قضایا بسیار اتفاق افتاده است.

اینجاست که انسان باید همیشه متوجه این نکته باشد که ما نباید هیچ‌وقت آن جنبهٔ وحدت را فراموش کنیم.»[1]

تأثیر آنیِ خطورات ذهنی بر گشایش و انسداد امور

«در آن سفر حج که ما بعد از فوت مرحوم والد ـ رضوان اللَه علیه ـ مشرّف شده بودیم، من واقعاً عجایبی از اسرار الهی در آن سفر دیدم؛ عجایبی که بعضی را گفته‌ام و بعضی را هم هنوز نگفته‌ام. خلاصه در آنجا دیدم که چطور مسئلهٔ توحید نسبت به همهٔ افراد علَی‌السّواء بود و انسان در آنجا نباید خدای‌نکرده یک سرِ سوزنی خودش را نسبت به بقیه بالاتر فرض کند؛ که اگر چنین کند چنان بر سر انسان می‌زنند که دیگر حتی نمی‌تواند از جایش بلند شود!

آنجا کاملاً این حقایق و قضایا برای انسان مشهود بود و قدم‌به‌قدم مسئله و مطلب بود. تا به ذهنمان خطور می‌کرد، درها بسته می‌شد! هرچه می‌کردیم باز شود، امکان نداشت. و همین‌که آن خطور رد می‌شد و می‌گفتیم: خدایا، نمی‌دانیم و قطع امید می‌کردیم، یک‌دفعه باز می‌شد. عجب! همان مأموری که تا الآن، صاف ایستاده و می‌گوید: نه! به‌محض‌اینکه این خطور به ذهن می‌آمد که دیگر کسی نمی‌تواند درست کند، می‌گفت: بسیار خب، بیایید برایتان درست کنم!

ترجمه: «از امام صادق علیه السّلام روایت شده است که فرمودند: هر کس مؤمنی را به‌خاطر گناهی سرزنش کند، نمی‌میرد تا آنکه خود مرتکب آن گناه شود.» (محقق)

[1] آموزه‌های معرفت، ج ۲، ص ۱۴۸ ـ ۱۵۳. (آیةاللَه طهرانی)

این وضعیت به انحاء و مسائل مختلف تکرار می‌شد.

خسران غفلت از حقایق و اسرار باطنی حج

دیگر بماند که در جمرات چه اتفاقاتی افتاد...؛ واقعاً مطالب و مسائلی وجود دارد و ما همه غافل هستیم از اینکه چه می‌گذرد. و بسیار خسران‌زده هستند آنهایی که بدون توجه به این مطالب، حج را مسئله‌ای سرسری می‌پندارند و آن را متعیّن در

بعضی از اصناف و اشخاص فرض می‌کنند؛ آنان خبری از این مطالب ندارند.»[1]

حاکمیت وحدت و توحید و نفی هرگونه تعیّن در مکه

«در سفر مکه همیشه وحدت حاکم است. من در آن سفر متوجه شدم که آنجا نه علم خریدار دارد، نه شخصیت، نه مقام، نه سلوک، نه راه و نه هیچ چیز دیگری؛ تذلل، تنها متاعی است که در این بازار می‌خرند و به قیمت خوب هم می‌خرند. خداوند خیلی عالی به ما نشان داد.

من در آنجا متوجه شدم که هر کاری که بخواهم برای خودم انجام بدهم، خداوند در مقابل آن مانع و سد قرار می‌دهد؛ حال اگر می‌توانی برو انجام بده! یک‌دفعه می‌دیدیم بر سر یک قضیهٔ پوچ و بی‌اهمیت، کار چنان متوقف می‌شد که به‌هیچ‌وجه نمی‌توانستیم حرکت کنیم؛ و تا اینکه از آن مطلب رد می‌شدیم، می‌دیدیم همان چیزی که موجب شده بود ما را نگه دارند، خودش موجب جواز ما می‌شود!

یعنی به همان دلیلی که ما را نگه داشته بودند، به همان دلیل اجازه می‌دادند حرکت کنیم. این عجیب بود که آن مانع را دلیل دیگری برطرف نمی‌کرد، بلکه همان دلیل اولیه آن را برطرف می‌کرد. این یعنی چه؟ یعنی بگو هر چیزی که در اینجا پیش می‌آید، از اوست؛ چرا خودت را معطل می‌کنی؟! چرا ایستاده‌ای؟!

و هر وقت که من این جهت را نداشتم و به جهت دیگری که اسم نمی‌برم، توجه می‌کردم،

---

[1] سایت مکتب وحی، دروس، فقه، حج، درس ۸۳. (آیةالله طهرانی)

می‌دیدم مسائل بسیار روشن و آماده است و به‌هیچ‌وجه مشکلی وجود ندارد. این برای آن است که آنجا جایی است که نباید هیچ تعینی در آن راه پیدا کند.

حکایت دکتر نصر از انقلاب حال شدید محمدرضا پهلوی در کعبه

مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ قضیهٔ بسیار جالبی را از قول دکتر سید حسین نصر نقل می‌کردند. ایشان اکنون در آمریکا هستند و یکی از دانشمندانی هستند که در علوم اسلامی و حکمت نیز بسیار کار کرده و زحمت کشیده‌اند؛ ولی در زیّ اهل‌علم نیستند. در زمان سابق استاد دانشگاه بودند، در اینجا مناصب مهمی داشتند و بعد هم به خارج از کشور رفتند. او نقل می‌کرد:

در سفری که ما در زمان سابق با عده‌ای از رؤسای مملکت، به‌اتفاق خود محمدرضا شاه پهلوی به مکه مشرّف شدیم (ظاهراً شاه در زمان حیاتش دو سفر به حج رفته بود که در یکی از آنها، ایشان هم حضور داشتند) ما در آنجا مهمان مَلِک فیصل بودیم و از ما بسیار پذیرایی می‌کرد.
در روز هشتم (یا نهم) ذی‌الحجه، به‌اتفاق شاه عربستان، عده‌ای از مقامات خود عربستان، رؤسای جمهور کشورهای دیگر و عده‌ای هم که با شاه ایران آمده بودند، وارد بیت شدیم. بعد، برای شست‌وشو گلاب آوردند.

ظاهراً گلاب هم از خود ایران می‌برند؛ آن موقع که از ایران می‌بردند. در آن سفری که ما در سن هفده‌سالگی با مرحوم آقا مشرّف شدیم و ایشان هم در کتاب روح مجرّد ذکری از آن سفر می‌آورند،[1] من خودم دیدم که این شُرطه‌ها آمدند و حجاج را کنار زدند و شاه عربستان که آن زمان فیصل بود، آمد و داخل خانهٔ کعبه رفت. و ظاهراً در روز هشتم یا نهم ذی‌الحجه در آنجا مراسمی دارند که بسیاری از رجال هم به‌اتفاق آنها می‌آیند و با همین گلاب، بیت را شست‌وشو می‌دهند و جارو می‌کنند. و هر کسی هم که به آنجا می‌رود، خودش نیز کاری انجام می‌دهد؛ یعنی همه لباس‌های رسمی را درمی‌آورند و مشغول شست‌وشوی بیت می‌شوند و بعد هم به‌عنوان تبرک، از آن آب و... بین افراد تقسیم می‌کنند.

بعد دکتر نصر می‌گفت:

اینها مشغول شست‌وشوی بیت شدند. ما نفهمیدیم چه شد، دیدیم کم‌کم حال انقلابی پیدا شد و اصلاً وضع ما عوض شد و حال دیگری پیدا کردیم؛ گویی در عالم دیگری قرار گرفتیم! و دیدیم همهٔ افرادی که آنجا بودند، شروع به گریه کردند؛ حتی حال خود فیصل هم بسیار منقلب شده بود. ظاهراً توجه من به حال خودم از همه بیشتر بود و احوال دیگران را نظاره می‌کردم.
جالب اینجا بود که دیدم خود شاه ایران، محمدرضا پهلوی، از همهٔ آن افراد منقلب‌تر بود و بی‌اختیار داد می‌زد و سرش را به دیوار بیت می‌کوبید! مدتی

[1] روح مجرّد، ص ۴۹۹.

تجلی مقام عزت و اضمحلال تعینات اعتباری در مقام توحید

این قضیه نشان می‌دهد که وقتی آن مقام عزت و جلال ظهور کند، دیگر زید و عَمرو نمی‌شناسد؛ یعنی همهٔ این تعینات، فقط برای ما تعین است، اما آنجا این تعینات معنا ندارد و او می‌آید و همه را یک‌کاسه می‌کند. منتها مشیّت بر این است که در اینجا بر طبق مقتضای عمل و شاکلهٔ افراد، مراتب ثواب و عقاب باشد؛ ولی نکته این است که تمام اینها به یَد قدرت، اراده و مشیّت اوست.

انسان تا وقتی در آنجا هست، از همه پست‌تر و بدبخت‌تر و گریه و ابتهالش از همه بیشتر است؛ اما بیرون که می‌آید، شاه مملکت و بیا و برو و بالا و پایین است! اما جان من، تو فردا به جایی می‌روی که دیگر بیا و برویی نیست، دیگر به‌چپ‌چپ و به‌راست‌راست در کار نیست، دیگر وزیر اعظم و نخست‌وزیر و وزیر دربار معنا ندارد؛ چرا به آن جنبهٔ وحدت و غربت خودت فکر نمی‌کنی؟! چرا به این دو روزهٔ دنیا فکر می‌کنی، درحالی‌که همهٔ اینها تعینات است؟! لذا تمام هدف انبیا، اولیا و بزرگان بر این بوده است که ما را به آن وحدت بازگردانند تا به آن جنبهٔ وحدت برسیم.

به امیرالمؤمنین علیه السّلام "ابوتراب" می‌گفتند؛ چون همین‌طور بر خاک سجده می‌کردند و اندکی خاک جمع نموده، سرشان را بر آن می‌گذاشتند و می‌خوابیدند. "ابوتراب" یعنی خاکی؛ وقتی ما می‌گوییم فلانی خاکی است، یعنی اصلاً تعینی ندارد و گویی با خاک محشور و

مأنوس است.»[1]

حکایت مشکلات سفر یکی از حجاج پس از اظهار خودبینی

«خدا مرحوم حاج‌آقا معین شیرازی، پدربزرگ ما را رحمت کند. ایشان برای ما نقل می‌کردند:

ما یک وقتی با چند نفر از رفقا و دوستان به عراق رفته بودیم تا از آنجا برای حج به مکه برویم. طبعاً آنجا دوستان و رفقا آمدند و کارهای ما را درست کردند؛ گذرنامه‌ها را گرفتند و امور را انجام دادند و بدون‌اینکه زحمتی متقبل

[1] آموزه‌های معرفت، ج ۲، ص ۱٤۸ ـ ۱۵۳. (آیةالله طهرانی)

شویم یا مشقتی برایمان باشد، کار انجام شد و گفتند: بفرمایید!
در روز معین آمدیم و سوار شدیم؛ حتی در طیاره را هم بستند و طیاره می‌خواست حرکت کند. یکی از افراد، ناگهان رو به ما کرد و گفت: ”ببینید چه راحت می‌آیند و کار آدم را انجام می‌دهند و روانه می‌کنند! نه زحمتی کشیدیم و نه چیزی.“ انگار یک قدری این مسئله را به خودش گرفته بود؛ یعنی تصورش این بود که شاید تافتهٔ جدابافته‌ای باشد و حتماً خدا نسبت به او نظر خاصی داشته که کارش به این نحو انجام شده است![1]

ایشان می‌گفت:

تا این حرف را زد، یکی‌دو دقیقه بعد گفتند که اشکالی در وضعیت بعضی از مسافرین پیدا شده است؛ لذا آمدند در طیاره را باز کردند و گفتند: فلانی بیرون بیاید، گذرنامه‌اش ایراد دارد! و این آقا را پیاده کردند.
گفتیم: ای داد بیداد، مگر مجبور بودی این حرف را بگویی؟! خلاصه، پیاده شد.
وقتی که داشت می‌رفت، رو به ما کرد و گفت: شما بروید، إن‌شاءالله این دوستانی که در عراق و بغداد هستند کار ما را ردیف می‌کنند و ما به شما ملحق می‌شویم. به این امید پیاده شد و رفت.
آنها رفتند و پرسیدند: آقا چه شده است؟ گفتند: بله، ایرادی در مسئلهٔ ویزا پیدا شده است؛ از همین ایرادهایی که ممکن است در پرونده‌ها باشد و یک‌مرتبه انسان می‌بیند به‌خاطر یک مسئلهٔ عادی و ایرادی جزئی، جلوی یک قضیه گرفته می‌شود.
خلاصه، ایشان پیاده شد و به این امید به آنجا رفت؛ رفقا هم آمدند و دو روز هر کاری کردند، درست نشد. و طبعاً آنها هم از آن‌طرف رفته بودند و کارشان

---

[1] سایت مکتب وحی، سخنرانی، عنوان بصری، مجلس ۱۱۲:
«این شخص سابقاً حالات خوبی داشت و از رفقای ایشان بود. آن موقع حالش خوب بود، گرچه بعدها به کثرات و بیاوبروها و مسائل مختلف دنیوی مبتلا شد و به‌قول مرحوم والد رضوان الله علیه: ”مانند مَشکی که پوستی از آن باقی نمانده“ به همین کیفیت بود تااینکه از دنیا رفت. ولی آن موقع حالش خوب بود.» (آیةالله طهرانی)

گیر داشت. خلاصه، می‌گویند: ما نمی‌دانیم ایراد کجاست و هرجا را می‌رویم و درست می‌کنیم، یک‌دفعه ایراد دیگری در جای دیگر پیدا می‌شود! و آخر سر، گذرنامه را صاف به‌دستش دادند و گفتند: آقا، کاری از ما برنمی‌آید.

بعد ایشان می‌گفت:

یک‌دفعه این فرد متوجه اشتباه و خطایش شد که: عجب! ما که اتکا بر این دوستانمان داشتیم و می‌گفتیم این افرادی که در اینجا با ادارات و سازمان‌ها ارتباط دارند، یک‌ساعته برایمان درست می‌کنند و با طیارهٔ بعدی می‌رویم و شاید هم طیاره یک قدری تندتر برود و زودتر از آنها برسیم؛ اما دو شبانه‌روز معطل شدیم و گفتند: آقا، فایده ندارد و شما باید به ایران برگردید!
آن شخص می‌گفت: "تا حالِ یأس برای من پیدا شد، گفتیم: خدایا، غلط کردم و فهمیدم گیر من از کجاست."
خلاصه، همین‌که داشت می‌گفت غلط کردیم، یک‌دفعه تلفن زنگ زد و یکی گفت: آقا، من می‌خواهم فردا بیایم گذرنامه‌ات را بگیرم. فردا گذرنامه را گرفت و یک ربع هم طول نکشید، یعنی تا به اداره رفت، گفتند: آقا، این که ایراد ندارد و همه‌چیزش درست است. یک مهر زدند و گفتند: آقا بیا، کاری ندارد.
و ایشان قبل‌ازظهر حرکت کرد و ما هم دوسه روز در جده مانده بودیم تا اینکه ایشان برسد.

نقد اتکا به اسباب در مسیر توحید

حکایت ابراهیم ادهم و پرهیز از انس با فرزند در طواف (ت)

همهٔ ما در زندگی و ارتباطات و وضعیتمان از این قبیل مسائل داریم. خدا می‌خواهد نشان بدهد و بگوید: تو داری به‌سمت حج و به‌سمت جایگاه توحید می‌آیی، آخر چرا دیگران را با خودت برمی‌داری؟ و چرا در قلبت دیگران را گذاشته‌ای و می‌گویی: "دیگران برای ما درست کردند، ببین کار ما را چه راحت راه انداختند!" خدا می‌گوید: خیلی خب! حالا بفرمایید پایین تا بفهمی و خالص بشوی؛ وقتی درست شدی آن‌وقت بیا. آنجا جایی نیست که انسان غیراز خدا را راه بدهد و غیراز او را در قلب خودش داخل کند.[1]

تبیین معنای ظاهری و باطنی ﴿بَلَداً آمِناً﴾ در آیهٔ شریفه

از امام علیه السّلام در تفسیر آیهٔ شریفهٔ ﴿رَبِّ ٱجۡعَلۡ هَٰذَا بَلَدًا ءَامِنٗا﴾[2] سؤال شد. طبعاً این آیه یک

---

[1] الله شناسی، ج ۱، ص ۱۲٤: ←

[2] ← «شیخ بهاءالدّین عامِلی حکایت کرده است که در روایت وارد است:
ابراهیم بن أدهَم در طواف بود، جوانی امرد را که موی در صورت نداشت و زیباچهره بود دیدار کرد. شروع کرد به نگاه‌کردن به او و پس از آن روی از وی برگردانید و در میان طواف‌کنندگان متواری شد. چون به خلوت آمد، از علت این نگاه سؤال نمودند و به او گفتند:

معنای ظاهری دارد و آن اینکه: کسی که در آنجا می‌رود در امن
است و کسی حق تعرض به او را ندارد؛ صیدکردن در آنجا حرام است و کفاره دارد؛ و خصوصیاتی مربوط به حرم‌بودن آنجا، هم برای حیوانات و هم برای غیر حیوانات وجود دارد؛ مثلاً انسان نمی‌تواند اشیاء حرم را از حرم خارج کند و اگر شخصی بخواهد یک مشت خاک از مکه به ایران بیاورد، حرام است و جایز نیست.[1]

تفسیر ﴿بَلَداً آمِناً﴾ به ولایت اهل‌بیت علیهم السّلام

امام علیه السّلام در پاسخ به این سؤال که مقصود از این آیه چیست، می‌فرمایند:

منظور ولایت ما اهل‌بیت است که خدا در این ولایت ما امنیت را قرار داده است.

ما تا به‌حال از تو سابقه نداشته‌ایم که در سیمای جوان امردی نظر کنی! گفت: او پسر من است، و من او را در خراسان گذارده بودم. چون به جوانی رسید، از آنجا بیرون شده دنبال من می‌گردد. من ترسیدم که وی مرا از ذکر پروردگارم باز بدارد و حذَر کردم که اگر او مرا بشناسد، من با او انس بگیرم. و سپس ابراهیم این اشعار را انشاد نمود:

هَجَرتُ الخَلقَ طُرًّا فی هَواکا *** وَ أیتَمتُ العیالَ لِکَی أراکا (۱)
فَلَو قَطَّعتَنی فی الحُبِّ إربًا *** لَما حَنَّ الفُؤادُ إلیٰ سِواکا (۲)
* * *
أُحِبُّ التُّقیٰ و النَّفسُ تَطلُبُ غَیرَهُ *** وَ إنّی و إیّاها لَمُصطَرِعانِ (۳)
فَیَومٌ لها مِنّی و یَومٌ أُذِلُّها *** کِلانا عَلَی الأیّامِ مُعتَرِکانِ (٤)*

۱) من در راه میل و هوای تو از جمیع خلایق کناره گرفتم؛ و برای دیدار و لقای تو عیالم را یتیم نمودم.
۲) بنابراین، اگر تو دربارهٔ محبتت مرا قطعه‌قطعه کنی، ناله و آه دل من به‌سوی غیر تو بلند نمی‌شود.
۳) من تقوا را دوست می‌دارم و نفس من غیر آن را می‌پسندد، و من با نفسم در این‌باره پیوسته در کُشتی‌گیری به سر می‌بریم.
٤) بنابراین، یک روز آن بر من غالب است و یک روز من او را رام؛ هر دوتای ما در مدت گذراندن ایام، یکدگر را به خاک در می‌افکنیم.» (علامه طهرانی)

* کشکول بهایی، ج ۳، ص ۲٤٤. رجوع شود به شرح أسماء اللّه الحسنی، قشیری، ص ۳۹۷؛ محاضرة الأبرار، ج ۲، ص ٦۳.

سوره بقره (۲) آیه ۱۲٦: ﴿وَإِذۡ قَالَ إِبۡرَٰهِيمُ رَبِّ ٱجۡعَلۡ هَٰذَا بَلَدًا ءَامِنٗا وَٱرۡزُقۡ أَهۡلَهُۥ مِنَ ٱلثَّمَرَٰتِ مَنۡ ءَامَنَ مِنۡهُم بِٱللَّهِ وَٱلۡيَوۡمِ ٱلۡأٓخِرِ﴾. ترجمه: «و آنگاه که ابراهیم گفت: پروردگارا! این سرزمین را شهری امن بگردان و از مردم آن، هرکس را که به خدا و روز قیامت ایمان آورده است، از انواع ثمرات و بهره‌ها روزی بخش.» (محقق)

[1] رجوع شود به وسائل الشّیعة، ج ۱۲، ص ٥٥۲ ـ ٥٦۰؛ ج ۱۳، ص ٥ ـ ۱۰٥.

امام باقر علیه السّلام می‌فرمایند:

حضرت ابراهیم علیه‌السّلام دعا کرد که خدا ولایت ما را در قلوب شیعیان ما تثبیت کند و آنها با ولایت ما به مقام امن برسند و احتیاجی به شخص دیگری پیدا نکنند.[1]

لزوم اخلاص نیت در حج و نفی ملاحظهٔ غیر

جمع میان حال معنوی و وظایف اجتماعی در حج (ت)

این امنیت در سایهٔ عزّت توحید برای انسان حاصل می‌شود. باید در حرکت به‌سوی حج، این امنیت برای انسان محرز شود و انسان نیتش را خالص کند، مثلاً به‌خاطر رفیقش حج نکند؛ که چون رفیقش امسال می‌خواهد برود، او هم حجش را با او قرار بدهد. در سفر کربلا یا امام رضا علیه السّلام عیب ندارد، ولی در سفر حج فقط باید خدا را در نظر داشت.[2]

---

[1] تفسیر العیّاشی، ج ۱، ص ۵۹:
«عَن عَبدِاللهِ بنِ غالبٍ عن أبیهِ عن رَجُلٍ عن علیّ بنِ الحسینِ [عَلیهِمَا السّلام] قَولُ إبراهیمَ: ﴿رَبِّ ٱجۡعَلۡ هَٰذَا بَلَدًا ءَامِنٗا وَٱرۡزُقۡ أَهۡلَهُۥ مِنَ ٱلثَّمَرَٰتِ مَنۡ ءَامَنَ مِنۡهُم بِٱللَّهِ﴾،[1] **إیّانا عَنیٰ بِذٰلِکَ و أولیاءَهُ و شیعةَ وَصیّهِ.**» ترجمه:
«از امام سجاد علیه السّلام در تفسیر این دعای حضرت ابراهیم که فرمود: ﴿پروردگارا! این سرزمین را شهری امن بگردان و از مردم آن، هرکس را که به خدا ایمان آورده است، از ثمرات و بهره‌ها روزی بخش﴾ چنین روایت شده است که فرمودند: "منظور حضرت ابراهیم از این دعا، ما اهل‌بیت و دوستان ما و شیعیان وصیّ رسول خدا، امیرالمؤمنین صلوات الله علیهم بوده است."» (محقق)

• همان، ص ۱۸۹:
«عَن عَبدِالخالقِ الصَّیقَلِ، قالَ: سَألتُ أباعَبدِاللهِ عَلیهِ السّلام عن قَولِ اللهِ: ﴿وَمَن دَخَلَهُۥ كَانَ ءَامِنٗا﴾؛[2] فَقالَ: **"لَقَد سَألتَنی عن شَیءٍ ما سَألَنی عَنهُ (أحَدٌ) إلّا ما شاءَ اللهُ."** ثُمّ قالَ: **"إنّ مَن أمَّ هٰذا البَیتَ و هو یَعلَمُ أنّهُ البَیتُ الّذی أمَرَ اللهُ بِهِ، و عَرَفَنا أهلَ‌البَیتِ حَقَّ مَعرِفَتِنا کان آمِنًا فی الدّنیا و الآخِرَةِ."**»
ترجمه: «از عبدالخالق صیقل روایت شده است که گفت: از امام صادق علیه السّلام دربارهٔ این سخن خداوند که: ﴿و هر کس وارد آن شود، در امان خواهد بود﴾ پرسیدم. امام علیه السّلام فرمودند: ←

[2] ← "دربارهٔ چیزی از من پرسیدی که هیچ‌کس، جز آن‌که خدا خواسته، نپرسیده بود. سپس فرمودند: همانا هرکس آهنگ این خانه کند درحالی‌که بداند این همان خانه‌ای است که خدا به آن امر فرموده، و ما اهل‌بیت را آن‌گونه که حق معرفت ماست بشناسد، در دنیا و آخرت در امان خواهد بود."» (محقق)

• همان، ص ۱۹۰:
«عَن علیّ بنِ عَبدِالعَزیزِ، قالَ: قُلتُ لِأبی‌عَبدِاللهِ عَلیهِ السّلام: جُعِلتُ فِداکَ، قَولُ اللهِ: ﴿ءَايٰتُۢ بَيِّنَٰتٞ مَّقَامُ إِبۡرَٰهِيمَ وَمَن دَخَلَهُۥ كَانَ ءَامِنٗا﴾[3] و قد یَدخُلُهُ المُرجِئُ و القَدَریُّ و الحَروریُّ و الزِّندیقُ الّذی لا یُؤمِنُ بِاللهِ، قالَ: **"لا و لا کَرامَةَ."** قُلتُ: فَمَن جُعِلتُ فِداکَ؟ قالَ: **"و مَن دَخَلَهُ و هو**

این کلماتی را که خدمتتان عرض می‌کنم، از خودم نمی‌گویم؛ اینها مطالبی است که از بزرگان شنیده‌ام. انسان نباید در سفر حج غیر از خدا را مدّ نظر قرار بدهد؛ اگر چنین کند، گرچه با آن

عارِفٌ بِحَقِّنا کَما هو عارِفٌ لَهُ، خَرَجَ مِن ذُنوبِهِ و کُفِیَ هَمَّ الدّنیا و الآخِرَة."» ترجمه:
«از علی بن عبدالعزیز روایت شده است که گفت: به امام صادق علیه السّلام عرض کردم: فدایت شوم، دربارهٔ این سخن خداوند که ﴿و هرکس وارد آن شود در امان است﴾ چه می‌فرمایید درحالی‌که مُرجِئه و قَدَری و حَروری و زندیق که به خدا ایمان ندارد نیز وارد آن می‌شوند؟
امام فرمودند: "نه، و هیچ کرامتی برایشان نیست."
عرض کردم: فدایت شوم، پس منظور چه کسی است؟
امام فرمودند: "هرکس وارد آن شود درحالی‌که به حق ما عارف باشد، همان‌گونه که به خودِ کعبه عارف است؛ چنین کسی از گناهانش خارج شده و از اندوه دنیا و آخرت کفایت می‌شود."» (محقق)
• تفسیر فرات الکوفی، ص ۵۷۹:
«عَن محمّدِ بنِ الفُضَیلِ الصَّیرَفیّ، قالَ: سَألتُ أبا الحَسَنِ موسَی بنَ جَعفرٍ عَلیهِ السّلام عن قَولِ اللهِ [تَعالیٰ]:... فَقُلتُ: فَقَولُهُ ﴿وَهَٰذَا ٱلۡبَلَدِ ٱلۡأَمِينِ﴾[٤]؟ قالَ: **ذاکَ رسولُ اللهِ صلّی اللهُ علیه و آله و سلّم و هو سَبیلٌ آمَنَ اللهُ بِهِ الخَلقَ فی سَبیلِهِم [سُبُلِهِم] و مِنَ النّارِ إذا أطاعوهُ...**» ترجمه:
«از محمد بن فضیل صیرفی روایت شده است که گفت: از امام کاظم علیه السّلام دربارهٔ سخن خداوند متعال پرسیدم... پس گفتم: پس سخن او که می‌فرماید: ﴿و این شهر امن﴾ یعنی چه؟
امام فرمودند: "آن شهر امن، رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم است. و او راهی است که خداوند به‌واسطهٔ او، خلق را در مسیرشان و از آتش دوزخ، درصورتی‌که از او اطاعت کنند، امان بخشیده است... ."» (محقق)
۱) سوره بقره (۲) آیه ۱۲۶.
۲ و ۳) سوره آل‌عمران (۳) آیه ۹۷.
٤) سوره تین (۹۵) آیه ۳.
سایت مکتب وحی، سخنرانی، سلوک خانواده ـ قم، مجلس ۳۰:
«سؤال شده است:

باتوجه‌به مطالب شما درمورد سفر معنوی حج که انسان باید در این سفر، هرگاه حالی به او دست داد، به دیگر امور و افراد توجه نداشته باشد، جمع بین حال خود و رعایت امر شوهر یا امور فرزندان و سایر افراد کاروان، مثلاً دوستان و فامیل، اگر احتیاج به کمک داشته باشند، چگونه است؟

جواب: ببینید، منظور از این صحبت‌ها همیشه راهِ میانه‌روی است، نه راه افراط و تفریط. اگر کسی که به حج می‌رود، مثل مربای آلو یک گوشه بنشیند، سرش را پایین بیندازد و دیگر به کسی اعتنا نکند، این هم خلاف است. اتفاقاً در روایت داریم:
انسان باید در سفر حج با همه بگوید و بخندد و با اطرافیان مزاح کند و همه را شاد کند؛* و حتی باید در مخارج توسعه بدهد و نباید نسبت به اطرافیان امساک ورزد.**
اینها خصوصیاتی است که در سفر حج بیان شده است. خلاصه، حج یک سفر معنوی است که باید همراه با توجه باشد و عزلت‌گزیدن و دیگران را به‌حساب‌نیاوردن، با این مطلب منافات دارد. انسان باید حال خودش را داشته باشد و درعین‌حال، حال دیگران را هم ملاحظه کند.» (آیةالله طهرانی)
* رجوع شود به وسائل الشّیعة، ج ۱۱، ص ٤٤۱.
** رجوع شود به همان، ص ۱٤۹.

رفیقش برود، ولی از کیسه‌اش رفته است! باید فقطوفقط او را در نظر بگیرد؛ حال اگر برحسب اتفاق با هم همسفر شدند، چه بهتر؛ و اگر هم نشدند، باز هم چه بهتر؛ زیرا مقصد عبارت است از همان ادراک حقیقت توحید؛ و

ادراک حقیقت توحید هم ممکن است بدون رفیق و مصاحب برای انسان پیش بیاید و حاصل شود. این، مسئلۀ توحید است.»[1]

حکایت نیامدن مرحوم حداد به سفر حج و نکات تربیتی آن

«مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ در یکی از سفرهای حج، با عده‌ای از دوستانشان بودند. شاید حدود ده تا سیزده نفر از دوستانشان بودند و افراد مختلفی هم در میانشان بودند؛ حتی افرادی که از شاگردان مرحوم آیةالله انصاری همدانی ـ رضوان الله علیه ـ هم بودند، شرکت داشتند. قرار بود که خود مرحوم حداد ـ رضوان الله علیه ـ هم از عراق بیایند و مقدماتی هم فراهم شد؛ اما یک‌مرتبه مانعی پیش آمد و بعد از اینکه خیلی از کارها را هم انجام داده بودند و خود مرحوم آقا و دوستانشان و بعضی از شاگردان ایشان در عراق و بغداد، وسایل را آماده کرده بودند، یک‌مرتبه ایشان اطلاع دادند که: "من نمی‌توانم امسال بیایم." خیلی عجیب بود و غیر از عدۀ خاصی، اصلاً همه سرد و دل‌زده شدند که چقدر برای خود حساب کرده بودیم که امسال را در خدمت ایشان باشیم!

ادب نعمت: شکر، نه به رخ کشیدن آن

همۀ اینها حساب دارد. اینکه من مدام به رفقا می‌گویم باید فقط به توحید و به "او" نگاه کرد، برای همین است؛ کسی که می‌خواهد به حج برود، نباید نگاه کند که چه کسی و چه رفیقی همراه اوست. باید به او توجه داشته باشد و

---

[1] سایت مکتب وحی، سخنرانی، عنوان بصری، مجلس ۱۱۲. (آیةالله طهرانی)

قصدش را او قرار بدهد. حال اگر کسی هم باشد که از بعضی خصوصیات اطلاعاتی دارد، چه بهتر؛ اما نباید قصد این باشد.

سن من در آن موقع کم بود و حدود نوزده یا بیست سال بیشتر نداشتم؛ اما یادم است در آن زمان، حتی بعضی از آنها به افراد فخر می‌فروختند و می‌گفتند: ”بله، حجی که ما امسال می‌رویم را تابه‌حال کسی نرفته است و خلاصه امسال چه بساطی خواهد شد!“ برای من در همان موقع، با آن سن کم، جای سؤال و اشکال بود که چطور می‌شود؟! تو داری به حج می‌روی، اما می‌گویی: این حج ما امسال چیز دیگری است و به دیگران هم فخر می‌فروشی و می‌گویی: بله دیگر، ما این هستیم!

إن‌شاءالله خدا قسمت شما هم بکند، ولیکن ما این توفیق را پیدا کرده‌ایم.

این ایراد در میان ما هم هست. هیچ‌گاه نعمت خدا را به رخ دیگران نکشید؛ خدا نعمتی داده است، شکرش را بجا بیاورید و از ته دل بگویید: خدایا، ما قابل نبودیم که این قضیه برای ما اتفاق بیفتد، خود تو لطف کردی؛ این را به بقیه هم عنایت کن. این مسئله بسیار مهم است.»[1]

مرحوم حداد: پس کی به‌سوی خدا می‌روی؟

«حاج سید هاشم [حداد رضوان الله علیه] می‌فرمود:

روزی برای دیدن فلان، در کاظمین که بودم به مسافرخانه‌اش رفتم، دیدم خود با زوجه‌اش ایستاده‌اند و چمدان‌ها و اسباب را بسته و عازم مسافرت به حج هستند پس از کرّات و مرّاتی که حج رفته بود، و شاید تعدادش را غیر از خدا کسی نداند. به وی نهیب زدم: تو که هر روز کربلا می‌روی، مشهد می‌روی، مکه می‌روی، پس کی به‌سوی خدا می‌روی؟!
وی حق سخن مرا خوب فهمید و ادراک کرد، اما به روی اندیشهٔ خود نیاورد و خود را به نادانی و غفلت زد، و خنده‌ای به من نمود و خداحافظی کرد و گفت: دعای سفر برای من بخوانید؛ و چمدان‌ها را دست گرفته بیرون می‌برد تا به حرکت درآید.

نقد مرحوم حداد بر سفرهای زیارتیِ تُهی از مقصد توحید

حضرت حاج سید هاشم می‌فرمود:

دیده شده است بعضی از مردم حتی افراد مسمّیٰ به سالک و مدعی راه و سبیل إلی‌الله، مقصودِ واقعی‌شان از این مسافرت‌ها خدا نیست؛ برای انس ذهنی به مُدرکات پیشین خود، و سرگرمی با گمان و خیال و پندار است؛ و بعضاً هم برای به‌دست آوردن مدتی مکان خلوت با همراه و یا دوستان دیرین در آن اماکن مقدسه می‌باشد. و چون دنبال خدا نرفته‌اند و نمی‌روند و نمی‌خواهند بروند و اگر خدا را دو دستی بگیری و ـ العیاذَ بِالله ـ مثل آفتاب نشان دهی باز هم قبول نمی‌کنند و نمی‌پذیرند، ایشان ابداً به کمال نخواهند رسید. فلهذا در تمام این اسفار از

[1] سایت مکتب وحی، سخنرانی، سلوک خانواده ـ قم، مجلس ۲۹. (آیةالله طهرانی)

آن مشرب توحید چیزی ننوشیده و از ماء عذبِ ولایت جرعه‌ای بر کامشان ریخته نشده، تشنه و تشنه‌کام باز می‌گردند، و به همان قصَص و حکایات و بیان احوال اولیاء و سرگرم شدن با اشعار عرفانی و یا ادعیه و مناجات‌های صوریِ بدون محتوا عمر خودشان را به پایان می‌رسانند.

سخاوت بی‌دریغ مرحوم حداد در اعطای معارف توحیدی

حاج سید هاشم در توحید حق، مردی صَریح اللَهجه و قویّ البُنیان و محکم الإراده و سریع النّفوذ بود؛ و بدون بخل و اغماض بیان می‌کرد و دلالت می‌نمود و سخن‌ها داشت. هریک از اولیای حق، با هزار افسون و نیرنگ انسان نمی‌تواند یک جمله از ایشان بیرون بیاورد؛ در کتمان به قدری قوی می‌باشند که بعضی، از حد هم تجاوز کرده راه افراط را می‌پیمایند.

اما حاج سید هاشم که رُوحی و روحُ جمیعِ وُلْدی و اُسرَتی و کلِّ مَن یَتعلّقُ بی، به‌حق فدای او باشد، به‌قدری در اعطاء آن معارف سریع و بدون مضایقه و دریغ و بدون امساک بود که برای انسان ایجاد شک می‌نمود که آیا تا این درجه هم ولیّ خدا باید دعوتش را گسترش دهد و بخواهد و دنبال کند، و بطلبد افراد لایق را که سخنش را دریابند و از مسیرش حرکت نمایند؟!

او به افراد غیر لایق و غیر مستعد چیزی نمی‌گفت؛ ولی دوست داشت افراد، لایق گردند و استعداد یابند، و یا افراد مستعد و لایقی پیدا شوند و آن معانی راقیه و مُدرکات عالیهٔ خویشتن را که از ملکوت أعلیٰ سرچشمه می‌گیرد به آنها إلقا نماید.

اما افسوس و صد افسوس که او گفت، و دنبال کرد، و پیگیری نمود، و دعوت کرد، و در مسافرخانه به دیدار و ملاقاتشان رفت؛ و آنها نپذیرفتند تا دامن از این سرای خالی تهی کنند، و

نزد ارباب حقیقی دست‌خالی بازگشت ننمایند.

اهمیت جستجوی خدا در ضمیر خویش (ت)

او که نمی‌گفت: حج نرو؛ مکه و مدینه نرو؛ کربلا و نجف نرو! حقیقت حج و روح ولایت را او چشیده بود و مزهٔ واقعی آن را او دریافت نموده بود. او می‌گفت: لحظه‌ای به‌دنبال معرفت ذاتت و نفست بگرد، دقیقه‌ای در حال خود تفکر کن تا خودت را بیابی که خدای را خواهی یافت، و در این‌صورت تمام مسافرت‌هایت صبغهٔ

الهیه به خود می‌گیرد، و با خدا و از خدا و به‌سوی خدا خواهی رفت. در آن حال چنانچه تمام جهان بلکه تمام عوالم را سِیْر کنی برای تو ضرری ندارد، زیرا با خدا و عرفان ذات اقدسش سفر نموده‌ای!»[1]

پرهیز از اشتغال ذهنی به دنیا و تماس‌های مکرر در حج

«وقتی که حاجی قدم به مکه می‌گذارد، دیگر نباید در فکر خانه و منزل باشد. این مسئلهٔ بسیار مهمی است و متأسفانه امروزه به این کیفیت عمل نمی‌کنند. افرادی که برای حج به مکه می‌روند، دائماً به منزلشان تلفن می‌زنند و از حال‌واحوال فرزندان

---

[1] روح مجرّد، ص ٦٧١. (علامه طهرانی)

• نفحات انس، ص ١٠٧:

«انسان باید خدا را در ضمیر و نفس خود پیدا کند. اگر انسان به‌جای این‌طرف و آن‌طرف رفتن و زیاد مسافرت‌کردن، در جای خود بنشیند و به‌دنبال حقیقت باشد، نیت خود را خالص کند، ضمیر خود را صاف کند و خود را تسلیم ارادهٔ حق کند ـ نه‌اینکه برای خود چیزی بردارد ـ خدا در همان‌جا به سراغش می‌آید و در همان نقطه خداست.

ما به آن مطالب اساسی توجه نمی‌کنیم، آن‌گاه مدام به زیارت ائمه علیهم السّلام می‌رویم و خیال می‌کنیم در آنجا برای ما فتح باب است. زیارت امام رضا علیه السّلام بسیار خوب است و ثواب بسیاری دارد و شیعیان نیز باید مرتب به زیارت آن حضرت بروند. نفسِ زیارت، خود از شعائر است. این اماکن مقدسهٔ ائمه علیهم السّلام نباید از زائر خالی باشد؛ مانند حج است که چقدر در روایات توصیه شده است که حج را نباید خالی بگذارید! حتی اگر در بعضی از سال‌ها حاجی کم باشد، حاکم اسلام باید با خرج دولت اسلام، عده‌ای را برای حج بفرستد تا اینکه حج هیچ‌گاه خالی نباشد. حج هیچ‌گاه نباید ترک شود و در هیچ شرایطی نباید تعطیل باشد؛ در هیچ شرایطی! همیشه باید حج لحاظ شود.*

زیارت مراقد مطهرهٔ ائمهٔ اطهار سلام الله علیهم نیز مانند حج است و باید همیشه در آنجا زائر باشد و از برکات آنجا استفاده شود؛ اما نه‌اینکه انسان همهٔ وقت خود را صرف زیارت کند و مکرر به زیارت برود و بازگردد. امام رضا علیه السّلام همه‌جا هست؛ امام رضا در منزل خود انسان هم هست؛ امام رضا اختصاص به مشهد و نقطهٔ خاصی ندارد؛ ولایت امام علیه السّلام، با خون و گوشت و پوست انسان قرین و عجین است؛ با نفس و ضمیر و سرّ و روح انسان عجین است.» (آیةالله طهرانی)

* رجوع شود به وسائل الشّیعة، ج ١١، ص ٢٠ ـ ٢٤.

سؤال می‌کنند؛ درحالی‌که وقتی حاجی به حج می‌آید، دیگر نباید به منزل تلفن کند. آنها هم خدایی دارند و برای خود نگهبان و حافظی دارند. بله، هر یکی دو هفته‌ای یک مرتبه عیب ندارد؛ اما نه‌اینکه هر روز تلفن کنند و شروع کنند به صحبت‌کردن از اخبارِ این‌وآن، که مثلاً فلانی مُرد، آن یکی زنده شد، دیگری عروسی کرد و آن شخص مریض شد یا فلان!

حاجی دیگر نباید به مسائل و مطالبی که در منزلش می‌گذرد فکر کند؛ نباید به کارش فکر کند و نباید به اینکه چه بر سر مغازه و دکان و دفتر و دستکش آمده است، فکر کند. تمام اینها از سهم انسان می‌کاهد و موجب می‌شود که سهمیهٔ انسان کم شود. برای رسیدن به آن مبدأ، به همان مقداری که نفس، صفا و خلوص دارد، باید [توجه به امور دنیوی] کم باشد. انسان فرزند را در منزل می‌گذارد؛ خب، او خدا دارد! مگر وقتی که ما در اینجا هستیم، به امید خودمان و با اتکای به خودمان فرزندانمان را تحت تکفل قرار می‌دهیم؟! امور به‌دست خداست.

حاجی نباید به فرزند و زن و شوهر و عمه و شریکش فکر کند! اگر می‌خواهد هفته‌ای یا ده روزی یک مرتبه تلفنی بزند و به همین مقدار بگوید: ”سلام علیکم، حال همهٔ شما خوب است؟ خداحافظ شما!“ عیب ندارد. اما اینکه او چه کرد و دیگری چه کرد، موجب می‌شود که آن حالت صاف، فکر صاف، آن اتجاه و وجهه و خلوص نیت و صفای باطن، آمیخته و خلط شود. انسان به زیارت می‌رود، اما در فکر این است که آن

قضیه اتفاق افتاده است؛ برای طواف می‌رود، اما در فکر این است که فلان مسئله رخ داده است؛ اما اگر چیزی نداشته باشد، آسوده رفته است.

سیرهٔ عملی علامه طهرانی در سفر حج

ما به یاد نداریم وقتی که مرحوم والد ـ رضوان اللَه علیه ـ به حج می‌رفتند، حتی یک بار تلفن کرده باشند. بله، در اواسط حج وقتی پانزده‌روزی می‌گذشت، روی جهات مختلفی یک نامه می‌فرستادند؛ فقط همین. اصلاً به یاد نداریم که ایشان تلفنی زده باشند که مثلاً حالتان چطور است. اینها بسیار مؤثر است. شما خودتان را از این مسئله بیرون بیاورید و ببینید چه وضعیتی دارید، یا اینکه خودتان را در چنین موقعیتی

قرار بدهید؛ آن‌وقت خودتان را مقایسه کنید و حالتان را ببینید.»[1]

آسیب‌های وسایل ارتباط جمعی در سفر روحانی حج

«وقتی که افراد به حج مشرّف می‌شوند، یک ماه از اوضاع و شرایط و آن حال‌وهوایی که در آن شرایط و در آن حال‌وهوا زندگی می‌کنند و به‌سر می‌برند، خارج می‌شوند؛ از افراد دور می‌شوند، از تجارت و کسب خارج می‌شوند، از محیط و ارتباطات و تعلقات تا حدودی بیرون می‌آیند. چقدر حج می‌تواند برای انسان مفید باشد و آن اثر را بر نفس انسان بار کند، درصورتی‌که این معنا و مقصود حاصل باشد؛ نه‌اینکه انسان هر روز و هر شب با تلفن و امثال‌ذلک تماس بگیرد: "فلانی چه شد؟ حالش چطور است؟ اوضاع چطور است؟ معاملاتی که قرار است در شهر انجام شود، آیا به قوت خود باقی است؟ چه افرادی در این مدتی که من نیستم چه کارهایی انجام می‌دهند؟" و رتق‌وفتق امور خود را از آنجا انجام دهد! این حج فایده‌ای ندارد و حجی نیست که آن اثر بر آن مترتب شود.

خوشا به حال آن حجاج و آن ضیوف خدای متعال که در سابق به حج مشرّف می‌شدند. این وسایل امروزی نبود، این اموری که تعلق انسان را اضافه می‌کند نبود، این اموری که باعث پیوند بیشتر انسان با اطرافیان است نبود.

در آن سالی که ما به حج مشرّف شدیم، تماس بسیار سخت و ارتباط بسیار مشکل بود؛ لذا افراد

---

[1] سایت مکتب وحی، سخنرانی، مبانی اسلام، احکام و اسرار حج، مجلس ۲. (آیةالله طهرانی)

بهتر توجه داشتند و بیشتر بهره می‌بردند. لازمهٔ حج و رسیدن به آن مطلوب، جدا شدن و قطع شدن از این تعلقات است.

[گه دلم پیش تو گاهی پیش اوست] *** رو که در یک دل نمی‌گنجد دو دوست[1]

انسان باید از تعلق بیرون بیاید تا بتواند به نیکی و درستی و صحت، به ندای پروردگار لبیک بگوید.»[2]

توصیه به مراقبت در فکر، کلام و معاشرت در حج

«بنابراین، رفقا و دوستان باید بدانند و قدر این سفر را به‌خوبی متوجه شوند که حال‌که توفیق الهی شامل حال ما شده و خداوند این پذیرایی را نصیب و قسمت کرده است باید قدر آن را بدانیم؛ مگر یک ماه چقدر است؟ ما حساب این یک ماه را از زندگی‌مان کنار بگذاریم؛ یک ماه به مطالب عادی نپردازیم، یک ماه هر حرفی را نزنیم، یک ماه هر فکری را به سرمان نیاوریم. خیلی زیاد نیست؛ ما باید در تمام طول سال این‌طور باشیم، اما حالا خدا گفته است فعلاً یک ماه این‌طور باشید. یک ماه با هر کسی ننشینیم و برنخیزیم و به حرف‌های بقیه گوش ندهیم؛ مردم در غفلت هستند.

پرداختن به خود، سیرهٔ علامه طباطبائی در نجف

مرحوم والد ـ رضوان اللَه علیه ـ در یکی از همین نوارها راجع به مرحوم علامه طباطبائی ـ رضوان اللَه علیه ـ می‌فرمودند:

وقتی که ایشان در نجف بودند، علما اعتراض می‌کردند که چرا ایشان همیشه سر خود را پایین می‌اندازد، به درس یا به حرم می‌رود و سر خود را هم بلند نمی‌کند؛ به این‌طرف نگاه نمی‌کند، به آن‌طرف نگاه نمی‌کند و سلام نمی‌کند.

مرحوم آقا می‌فرمودند:

علامه هزار بیچارگی دارد و می‌خواهد به درد خود برسد. او که به نجف نیامده

---

[1] گنجینة الأسرار، عمان سامانی، ص ١١٤.
[2] جلوه‌های معرفت، ص ٣٤٠. (آیةاللَه طهرانی)

است ویترین‌ها را نگاه کند و یکی‌یکی ببیند چه‌کسی رد شد و چه‌کسی پسرخاله و پسرعمویش بود! او فقط دنبال خود است، دنبال فکر خود است، دنبال راه خود است، دنبال مقصد خود است؛ دیگر فرصتی نمی‌ماند که انسان سر خود را این‌طرف و آن‌طرف کند و به این امور بپردازد.[1]

معمولاً روش من [در بیت‌الله الحرام] این بود که شب‌ها در مستجار می‌نشستم و تا پاسی از شب هم همان‌جا بودم. افرادی که به آنجا می‌آمدند، افراد مختلفی بودند و عدهٔ زیادی از آنها از آقایان بودند؛ اصلاً به آنجا می‌آمدند بنشینند تا رفقایشان و افرادی را که از کشورهای دیگر می‌آیند، ببینند؛ و آنجا مجلسی برای اجتماع، خندیدن، حرف‌زدن و غیبت‌کردن شده بود! دو ساعت می‌نشستند و می‌گفتند: "بالأخره امشب

[1] رجوع شود به آیین رستگاری، ص ۱۶۱.

عده‌ای را دیدیم“ و برمی‌خاستند و می‌رفتند. وقتی هم راه می‌رفتند، تماماً چشم آنها به این‌طرف و آن‌طرف بود که چه‌کسی را ببینند، اطراف خود جمع کنند و صدایش بزنند!»[1]

حکایت حج شیخ محمد بهاری در گمنامی و خدمت به زوار

«در سفری که مرحوم آیةالله آقا شیخ محمد بهاری ـ رضوان الله علیه ـ به حج رفته بودند، ایشان به‌گونه‌ای در کاروان حضور داشتند که تا آخر سفر کسی نفهمید ایشان آقا شیخ محمد بهاری هستند. به زوار خدمت می‌کردند، برای آنها چای می‌آوردند و... .

مرحوم آقا شیخ محمد بهاری، از شاگردان معروف آخوند ملاحسینقلی همدانی ـ رضوان الله علیه ـ بودند. در تمام مدتی که ایشان در مکه بودند، مانند یک فرد معمولی، همین لباس عربی را می‌پوشیدند؛ بدون اینکه عمامه‌ای بر سر بگذارند تا توجهی به ایشان جلب شود. مانند یکی از افراد کاروان، برای شستشوی دیگران آب می‌آوردند و در کارها کمک می‌کردند. همهٔ افراد کاروان تصور می‌کردند که ایشان یک فرد عادی، مانند بقیهٔ افراد است و می‌خواهد برای خدا خدمت کند.

وقتی سفر تمام شد و ایشان به نجف بازگشتند، بعضی از آن افراد ایشان را شناختند و مبهوت شدند که چگونه در تمام این مدت، کسی نفهمیده بود ایشان چه شخصیتی هستند!

---

[1] سایت مکتب وحی، سخنرانی، مبانی اسلام، احکام و اسرار حج، مجلس ۳. (آیةالله طهرانی)

ببینید، انسان باید این‌گونه برود و احرام ببندد؛ خداوند چنین زائری می‌خواهد. اما اگر انسان بخواهد با همان توقعات، تفکرات و نیت‌ها حج انجام بدهد، نصیب او کم خواهد بود.»[1]

اللَهمّ صلّ علیٰ محمّدٍ و آلِ‌محمّدٍ

[1] همان، مجلس ٤. (آیةالله طهرانی)

بخش سوم: غنیمت شمردن توفیق حج بیت‌اللهِ‌الحرام

بسم اللهِ الرّحمٰن الرّحیم

حج، موهبت الهی برای خروج از توهمات اعتباری

«ما باید این توفیقی را که نصیب زائرین بیت‌اللهِ می‌شود، مغتنم بشماریم؛ یعنی مسئلهٔ حج و زیارت بیت‌اللهِ و پس از آن، زیارت معصومین علیهم السّلام در مدینه و یا قبل از آن ـ از این نظر تفاوتی ندارد ـ یک موهبت الهی است؛ موهبتی است که واقعاً خداوند نصیب عده‌ای می‌کند.

و چقدر مهم است که ما متوجه شویم خدای متعال خواسته است قدری ما را متوجه کند و ما را از این تفکرات اعتباری و تخیلات و توهمات بیرون بیاورد؛ تا سری هم به جای دیگری بزنیم و ببینیم خبرهای دیگری هم هست. مسئله و زندگی ما فقط در همین حول‌وحوشِ صبح سرِ کار بیرون رفتن، شب برگشتن، انس با اهل و عیال و شریک و رفیق، زندگی را گذراندن و در ضمن، نمازی خواندن و روزه‌ای هم گرفتن نیست و مسئله فقط به این بازنمی‌گردد! مطالب دیگری هم هست، عوالم و حقایق دیگری هم هست که خدای متعال خواسته است اینها را با تغییر و تحول به ما بفهماند.

چون اگر ما در زندگی خودمان بودیم، هیچ‌وقت اینها را نمی‌فهمیدیم. صبح که از منزل بیرون می‌آییم، یا به دفتر و کارخانه و مغازه می‌رویم یا به فلان سازمان و اداره؛ تمام آنچه که در حول‌وحوش ما می‌گذرد، مسائلِ مُنسیه و به‌فراموشی‌اندازندهٔ ما از آن مطلب اصلی و مسئلهٔ حقیقی است. چه‌کسی مانند شخصی از اولیای الهی

پیدا می‌شود که باتوجه‌به این مسائل، آن جهت را هم لحاظ کند و بتواند با یک دست دو وزنه بردارد و بتواند در یک حال، آن حالت وحدت و انس و ربط را هم حفظ کند؟! کجا چنین شخصی پیدا می‌شود؟!

لذا خدای متعال برای ما راهی قرار داده است که خود را با جدا کردن از آن محیطی که با آن مأنوس هستیم، بتوانیم این جدا کردن ظاهری را مقدمه‌ای برای تغییر و تحولات قرار دهیم؛ از زندگی خود بیرون بیاییم و وارد مکان و فضایی شویم که همهٔ انبیای الهی و پیامبران گذشته در این فضا آمده‌اند.

اکنون سفر حج با این وضعیت و کیفیت و با این‌نحو از معیشت و پذیرایی وجود دارد؛ اما در سابق این‌طور نبود. به دویست سال پیش بازگردیم، به سیصد سال پیش بازگردیم؛ در آن زمانی که هیچ‌کدام از وسایل امروزی وجود نداشته است؛ گرمای شصت‌درجهٔ مکه را در نظر بیاوریم، بدون اینکه پنکه‌ای بوده باشد. باران و بادهای آن زمان را در نظر بیاوریم، بدون اینکه یک وسیلهٔ نقلیه و ماشین و وسایل امروزی بوده باشد. مردم چگونه مسافت بین مدینه و مکه را طی می‌کردند؟ با الاغ و شتر و یا پیاده طی می‌کردند.

اکنون مسائل به این کیفیت و به این‌نحو آسان و سهل است. تمام سختی مکه فقط همان دوسه روزی است که انسان به عرفات و بعد به مشعر و منا می‌رود که آه و نالهٔ او هم به فلک می‌رسد: ”ای وای، چه شده است! ای داد، به کجا رسیده

است!“ درحالی‌که در سابق عرفات این‌طور نبود؛ این درختان و آب نبود؛ این وضع نبود. مشعر و منا این‌طور نبود. ما باید به این مطلب فکر کنیم که خداوند ما را به جایی آورده است که همهٔ انبیا با آن مراتبشان و با آن وضعیتشان و با آن شناخت و معرفتشان، باز به اینجا آمده و در همین‌جا طواف می‌کردند.

اهتمام بلیغ معصومین علیهم السّلام به سفر حج

امام حسن علیه السّلام بیست‌وپنج مرتبه زیارت خانهٔ خدا کردند و بسیاری از آنها پیاده بوده است؛ یعنی حضرت از مدینه تا مکه را پیاده طی می‌کردند، درحالی‌که مرکب جلوی ایشان بود. واقعاً امام علیه السّلام چه مسئله‌ای را احساس می‌کنند؟

جایی که امام علیه السّلام چنین حال‌وهوایی دارند! یا امام سجاد علیه السّلام با آن وضع پیاده به مکه می‌رفتند، یا موسی بن جعفر علیهما السّلام پیاده به مکه می‌رفتند و آن حضرت را در بین راه مکه پیاده دیده بودند.»[1]

«موسی بن جعفر علیهما السّلام را در بیابان می‌بینند اما نمی‌شناسند؛ ـ جریانش مفصل است ـ شقیق بلخی می‌بیند شخصی با لباس مُعرِضین از اهل دنیا راه می‌رود، با خود می‌گوید: این صوفی است، بروم نصیحتش کنم! بعد متوجه می‌شود که او موسی بن جعفر علیهما السّلام است که دارد این راه را همین‌طور پیاده طی می‌کند![2]

اینها ـ نَعوذُ بِاللهِ، نَعوذُ بِاللهِ ـ بیکار بودند؟! روی تفنّن و تفرّج این کارها را انجام می‌دادند؟! چه می‌دیدند؟ واقعاً در این مسائل چه می‌دیدند؟! خب مگر اسب و شتر نداشتند؟! خیلی هم داشتند! پس این چه حرکتی بود که می‌کردند؟!»[3]

دل‌بستگی عجیب رسول خدا به کعبه

«امام رضا و سایر ائمه علیهم السّلام همین‌طور .[4] خود رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم پس از هجرت از مکه فرمودند:

چون مرا از مکه بیرون کردند، دیگر آن را به‌عنوان خانه و سکنیٰ برنمی‌گزینم، ولی نمی‌توانم از کعبه دل بکنم![5]

---

[1] سایت مکتب وحی، سخنرانی، مبانی اسلام، احکام و اسرار حج، مجلس ٤. (آیةالله طهرانی)

[2] دلائل الإمامة، ص ٣١٧ ـ ٣١٩؛ کشف الغمّة، ج ٢، ص ٢١٣؛ تذکرة الخواص، ص ٣١٢.

[3] آموزه‌های ولایت، ج ٣، ص ١٨٢. (آیةالله طهرانی)

[4] رجوع شود به الکافی، ج ١، ص ٧٢؛ ج ٤، ص ٢٤٤ ـ ٢٥٢ و ٥٣٢؛ عیون أخبار الرّضا علیه السّلام، ج ٢، ص ١٥ ـ ١٨ و ١٣٥ و ٢٢٥ و ٢٢٦؛ کمال الدّین، ج ٢، ص ٤٤٠؛ کشف الغمّة، ج ٢، ص ١١٧؛ مناقب آل‌أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ٤، ص ٦٩.

[5] التفسیر المنسوب إلی الإمام الحسن العسکری علیه السّلام, ص ٥٥٤: «قالَ الإمامُ [الحسنُ العَسکریُّ] عَلیهِ السّلام: **قالَ علیُّ بنُ الحسین عَلیهِ السّلام:... ألجَئوهُ إلَی الخُروجِ مِن مکّةَ إلَی المَدینةِ، التَفَتَ خَلفَهُ**

و این معنا، معنای بسیار عجیبی است. حضرت پس از هجرت به مدینه، چند مرتبه به حج آمدند که آخرین آن حجةالوداع بود و در آن، مأمور به نصب ولایت برای امیرالمؤمنین علیه السّلام شدند.[1] حال، خداوند توفیق داده است که ما به چنین جایی مشرّف شویم.»[2]

لزوم انقطاع فکر از وطن در سفر حج

«در سفری که در زمان مرحوم والد ـ رضوان اللَه علیه ـ و سه سال قبل از فوت ایشان رفتیم، هنوز در مدینه بودیم و به مکه نرفته بودیم. در آنجا به شخصی گفتیم: خب، اینجا خوب است؟ گفت:

خوب است دیگر! إن‌شاءاللَه این چند روز هم می‌گذرد و زود تمام می‌شود و به وطن و شهرمان و نزد زن و فرزندمان بازمی‌گردیم.

به‌به! هنوز در مدینه است، اما در فکر بازگشتن است. این یک دیدگاه است. اما دیدگاه دیگری هم هست که اصلاً نمی‌خواهد از آنجا بیرون بیاید و وقتی پایش را به آنجا می‌گذارد، دیگر نمی‌تواند دل بکند و دیگر جا و مکان برای او مطرح نیست.»[3]

«بنابراین، اولین چیزی که باید در نظر

إلَیها فَقالَ: اللهُ یَعلَمُ أنّی اُحِبُّکِ و لَولا أنّ أهلَکِ أخرَجونی عَنکِ لَما آثَرتُ عَلَیکِ بَلَدًا و لا ابتَغَیتُ عَنکِ بَدَلًا و إنّی لَمُغتَمٌّ علیٰ مُفارَقَتِکِ...»

ترجمه:

«امام حسن عسکری علیه السّلام به نقل از امام سجاد علیه السّلام فرمودند: رسول خدا صلّی‌اللَه‌علیه وآله‌وسلّم را به خارج شدن از مکه به‌سوی مدینه وادار ساختند. هنگام خروج ملتفت پشت‌سر شده و رو به‌سوی مکه کرده و فرمودند: "خدا می‌داند که من تو را دوست دارم و اگر اهالی تو مرا از تو بیرون نکرده بودند، هرگز شهر دیگری را بر تو ترجیح نمی‌دادم و به‌جای تو، جایگزین دیگری برنمی‌گزیدم؛ و همانا من از جدایی تو سخت اندوهگینم."» (محقق)

[1] رجوع شود به الکافی، ج ٤، ص ٢٤٤ ـ ٢٥٢.

[2] سایت مکتب وحی، سخنرانی، مبانی اسلام، احکام و اسرار حج، مجلس ٤. (آیةاللَه طهرانی)

[3] همان، مجلس ٣. (آیةاللَه طهرانی)

بگیریم این است که فکر خود را از ارتباط با محیط وطن بیرون بیاوریم؛ و هرچه بیشتر فکر را بیرون بیاوریم، بیشتر کاسبی کرده‌ایم! اما اگر از اینجا خارج شویم ولی مدام صبح، عصر، شب و فردا تلفن کنیم، این فایده‌ای ندارد؛ باید بدانیم که دیگر بیرون آمده‌ایم.

بنده نمی‌گویم که انسان ارتباط را قطع کند؛ اگر گاهی تلفن بزند اشکالی ندارد، بالأخره موجب تجدید خاطرات و انبساط آنها می‌شود؛ اما باید فکر، آزاد باشد. خدا دوست ندارد کسی که به زیارت خانهٔ او می‌رود، فکرش را نیز همراه با آن تعلقات بیاورد و با همان تعلقات طواف کند و در لبیکی که می‌گوید، آن تعلقات نیز باشد. وقتی که ما از منزل بیرون می‌آییم، باید بگوییم: خدایا ما آمدیم؛ دیگر هرچه در کاسهٔ ما ریختی، ریختی! دیگر ما جدا شدیم؛ از آن شراکت و... جدا شدیم.

سفر حج، فرصت دریافت جذبات و انوار الهی

... امیدواریم که إن‌شاءالله همهٔ رفقا با این هدف و با این نیت و با این خصوصیات حرکت کنند و بروند و وارد این دریا شوند و تا جایی که عمق دارد فرو روند؛ نترسند و خود را رها کنند! خیال نکنند چون آنجا محل زیارت بزرگان و اولیای خداست، ترس آنها را فرابگیرد که: "ما در اینجا راه نداریم و قابل نیستیم!" نه، خودشان را رها کنند تا اینکه از آن نعمات الهی بر آنها ببارد.

و باید هرچه بیشتر سعهٔ خود را برای دریافت آن جذبات و انوار بیشتر کنند و تصور نکنند که این حالات و این جذبات و این جلوات برای عده‌ای خاص است. نه‌خیر، خداوند این راه را برای همه باز کرده است و انسان باید خود را در این دریا بیندازد و رها کند تا اینکه بتواند با رها کردن، آن طائر وصل را در آغوش بگیرد؛ که خداوند متعال این سفر را برای این امر

اختصاص داده است.»[1]

اللَهمّ صلّ علیٰ محمّدٍ و آلِ‌محمّدٍ

[1] همان، مجلس ٤. (آیةالله طهرانی)

فصل پنجم: عبودیت و تسلیم

أعوذ باللهَ من الشّيطان الرّجيم

بسم اللهَ الرّحمٰن الرّحيم

تأملی در دعای پانزدهم صحیفهٔ سجادیه

«حضرت سجاد علیه السّلام در دعای پانزدهم از صحیفهٔ سجادیه می‌فرماید:

اللَهمّ لَکَ الحَمدُ علیٰ ما لَم أزَل أتصَرّفُ فیه مِن سَلامةِ بَدَنی، و لکَ الحمدُ علیٰ ما أحدَثتَ بی مِن عِلّةٍ فی جَسدی.
فَما أدری یا إلَهی! أیُّ الحالَینِ أحَقُّ بالشُّکرِ لکَ، و أیُّ الوقتَینِ أولیٰ بالحمدِ لک؟ أوَقتُ الصّحّةِ الّتی هَنّأتَنی فیها طَیّباتِ رِزقِک، و نَشّطتَنی بها لِابتغاء مَرضاتِک و فَضلِک، و قَوَّیتَنی معَها علیٰ ما وَفّقتَنی له مِن طاعَتِک؟ أم وقتُ العلّةِ الّتی مَحّصتَنی بها، و النِّعَمِ الّتی أتحَفتَنی بِها، تخفیفًا لِما ثَقُل [به] علیٰ ظَهری مِن الخَطیئاتِ، و تَطهیرًا لِمَا انْغَمَستُ فیه مِن السَّیّئاتِ، و تَنبیهًا لِتَناوُلِ التَّوبةِ، و تَذکیرًا لمَحوِ الحَوِیَّةِ بِقَدیمِ النِّعمةِ؟ و فی خِلال ذٰلکَ ما کَتَبَ لِیَ الکاتبانِ مِن زَکِیّ الأعمالِ! ما لا قَلبٌ فَکَّرَ فیه، و لا لِسانٌ نطَق به، و لا جارِحةٌ تَکَلَّفَتْه! بل إفضالًا مِنک علَیَّ، و إحسانًا مِن صَنیعِکَ إلَیَّ.
اللَهمّ فَصَلِّ علیٰ محمّدٍ و آلِه، و حَبِّب إلَیَّ ما رَضِیتَ لی، و یَسِّرْ لی ما أحلَلتَ بی، و طهِّرْنی مِن دَنَسِ ما أسلَفتُ، و امْحُ عَنّی شرَّ ما قَدّمتُ، و أوجِدْنی حَلاوةَ العافیَةِ و أذِقْنی بَردَ السّلامةِ، و اجعَلْ مَخرَجی عَن عِلّتی إلیٰ عَفوِک، و مُتَحَوَّلی عَن صَرعَتی إلیٰ تَجاوُزِک، و خَلاصی مِن کَربی إلیٰ رَوحِکَ، و سلامَتی مِن هذِه

الشّدَّةِ إلىٰ فَرَجِک؛ إنّک المُتفضِّلُ بالإحسانِ، المتَطَوِّلُ بالامتِنان، الوَهّابُ الکریمُ ذو الجلالِ و الإکرام.[1]

تبیین فلسفهٔ شکر در بیماری و سلامتی

"بار پروردگارا! حمد اختصاص به ذات تو دارد بر نعمت سلامتی که همیشه به آن بهره‌مند و متنعم هستم. و باز حمد و ستایش مختص تو است به‌واسطهٔ بیماری و علتی که در بدن من به‌وجود آوردی. پس ای خدای من! نمی‌دانم کدام‌یک از این دو حالت سزاوار شکر افزون است، و کدام‌یک از این دو وقت سزاوار ستایش بیشتر تو است؟ آیا هنگام صحت و سلامتی که رزق پاک و پاکیزه‌ات را بر من گوارا نمودی، و مرا برای تحصیل رضای خودت و جود و فضل انعامت نشاط و ابتهاج بخشیدی، و مرا به‌واسطهٔ سلامتی و صحت بدن بر انجام طاعت و بندگی‌ات قوت و قدرت بخشیدی؟

و یا در وقت مرض و بیماری، حمد تو را بجای آورم که مرا در بوتهٔ آزمایش و خلوص و تطهیر قرار دادی، و به‌واسطهٔ مرض و ابتلا به تحفه‌های خاص از جانب خودت سرفراز نمودی، که آن تخفیف لغزش‌ها و خطایایی است که پشت مرا سنگین ساخته است، و پاک گردانیدن نفس من از ورود و آلوده شدن به گناهان است که مرا در خود فرو برده است، و مرا به‌سمت توبه و انابهٔ به‌سوی خودت متنبّه ساختی، و جهت محو و از بین بردن آثار و تبعات گناهان به‌واسطهٔ نعمت‌های گذشته یادآوری نمودی؟ و در این حالت فرشتگان موکل بر من، چه اعمال و کردار پاک و خالصی را از من ثبت نکردند! اعمال و طاعاتی را که هیچ قلب و ضمیری فکر آن را نمی‌کرد، و هیچ زبانی قادر بر توصیف آنان نبود، و هیچ عضوی از اعضا از عهدهٔ آن برنمی‌آمد! بلکه تمام اینها به جهت اکرام و بخشش تو است بر من و از ناحیهٔ عمل کریمانه و احسان تو است بر من.

بار خدایا! درود خود را بر محمد و آل او بفرست، و محبت مرا در تحصیل رضای خودت قرار ده، و تحمل آنچه را که بر من می‌فرستی آسان بگردان، و مرا از پلیدی و زشتی اعمال گذشته‌ام طاهر بگردان، و تبعاتِ سوء و عواقب

[1] الصّحیفة السّجادیة، ص ٧٦.

ناپسند آنچه را که انجام داده‌ام محو و نابود بگردان، و شیرینی عافیت را در وجود من مستقر نما، و خنکی سلامت در دین را به جان من بچشان، و این بیماری و مرض را موجب عفو و گذشت خود قرار بده، و موجب تغییر و تحول من از گرفتاری به سمت و سوی گذشت و اغماض خود بگردان، و باعث رهایی من از گرفتاری و شدت به جانب انبساط و حیات از جانبت بگردان، و سلامتی من از این شدت و مضیقه به فرَج و گشایش از ناحیهٔ تو باشد؛ به‌درستی‌که تو فضل و کرمت به احسان بر بندگان ساری و جاری می‌باشد، و همیشه منّت لطف و عنایتت بر ما استوار است، و تویی بخشندهٔ کریم و دارای جلالت و اکرام.‘‘

طهارت نفس و جلای قلب؛ نعمتی مختص ایام شدت و بیماری

در این دعا حضرت سجاد علیه السّلام حمد خدای را بر ابتلا به امراض و شداید بجای می‌آورد، و مصالح مترتبهٔ بر آن را بر صحت و سلامتی ترجیح می‌دهد. و فضل و إنعام پروردگار را که در این وقتِ به خصوص ـ که وقت ابتلا به کسالت و مرض و شدت است ـ بر بندگان نازل می‌شود، بالاتر از تصور و مُدرکات بشری می‌شمرد. و صفای روح و طهارت نفس و جلای قلب را که هیچ نعمتی و هیچ مائده‌ای را یارای برابری و رقابت با او نیست از آثار و برکات این اوقات می‌شمرد؛ نعمت‌ها و برکاتی که ابداً در سایر ایام و روزگار خوشی و نشاط و فرح و انبساط برای انسان نخواهد آمد.

سرّ ابتلائات و امتحانات انبیا و اولیا

مقام رسالت و نبوت و اتصال به ملکوت أعلیٰ برای حضرت یوسف علیٰ نبیّنا و آله و علیه السّلام وقتی حاصل می‌شود که هفت سال از عمرش را در زندان و شرایط سخت آن محیط بگذراند.[1]

و کشف اسرار توحید و کیفیت نزول ارادهٔ حق در عالم تشریع و هدایت و بروز و ظهور اسماء جمالیه و جلالیهٔ حضرت حق بر حضرت یونس علیٰ نبیّنا و آله و علیه السّلام وقتی پدیدار

[1] رجوع شود به تفسیر القمی، ج ۱، ص ۳٤٤ و ۳٤٥ و ۳٥۳.

می‌گردد که چهل روز در شکم ماهی به ذکر ﴿لَّآ إِلَٰهَ إِلَّآ أَنتَ

سُبۡحَٰنَكَ إِنِّي كُنتُ مِنَ ٱلظَّٰلِمِينَ﴾[1] اشتغال ورزد.[2]

و افاضهٔ فیض خاص و استجلاب شوائب وجودی حضرت ایوب با ابتلا به انواع مصائب و امراض حاصل می‌شود.[3]

و خلعت تشریف امامت و حیازت ولایت مطلقهٔ الهیه بر قامت حضرت ابراهیم علیه السّلام پس از آن‌همه گرفتاری‌ها و هجران از زن و فرزند و امتحانات عجیب و غریب، که آخرین آن ذبح فرزند برومند خود حضرت اسماعیل است، موزون و مناسب می‌شود.[4]

و مقام شفاعت کبرای الهیه وقتی به رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم داده می‌شود که عمر و زندگی خود را در آن دوران تاریک و سیاه جهل و ضلالت با انواع شدائد و مصائب طاقت‌فرسا بگذراند.[5]

و منصب خلافت علی مرتضی امیرالمؤمنین علیه السّلام با آن فجایع و جنایات قرین است که اوراق تاریخ را سیاه نموده است.

و شفاعت کبری به سیدالشهدا علیه السّلام پس از واقعهٔ منحصر به فرد تاریخ بشریت داده شده است.[6]

---

[1] سوره انبیاء (۲۱) آیه ۸۷. روح مجرّد، ص ۲۸٦، تعلیقه: «هیچ معبودی نیست جز تو ای خداوند! تو پاکی و منزّه و مقدّس می‌باشی! من هستم که رویّه و دأبم این بوده است که از ستمگران بوده‌ام.»

[2] رجوع شود به تفسیر القمی، ج ۱، ص ۳۱۸ ـ ۳۲۰.

[3] رجوع شود به همان، ج ۲، ص ۲۳۹ ـ ۲٤۲.

[4] رجوع شود به همان، ج ۱، ص ٥۹.

[5] رجوع شود به همان، ج ۲، ص ۲٥؛ مجمع البیان، ج ٦، ص ٦۷۱؛ الجامع لأحکام القرآن، ج ۱۰، ص ۳۰۹ و ۳۱۰؛ المیزان، ج ۱۳، ص ۱۷٥ و ۱۷٦.

[6] رجوع شود به الأمالی، شیخ صدوق، ص ۱٥۲.

و همین‌طور تمامی ائمه علیهم السّلام و اولیای الهی؛ چنانچه مرحوم والد

ـ رضوان اللَه علیه ـ می‌فرمودند:

به هر ولیّ و عارفی که درجات و مقامات بیشتر دادند او را به انواع بلایا و شدائد بیشتری مبتلا نمودند.[1]

آری، این است سرّ فرمایش حضرت سجاد علیه السّلام که می‌فرماید:

و در این اوقات (اوقات مرض و شدائد و ابتلائات) ملائکهٔ تو اعمال و حالاتی را از من ثبت می‌کنند که امکان ندارد به قلبی خطور کرده باشد و یا زبانی از آن پرده برداشته باشد (یعنی این حالات و مقاماتی که به‌واسطهٔ ابتلا برای انسان پیش می‌آید).

اشعار ابن‌فارض دربارهٔ فنای در معشوق

ابن‌فارض می‌گوید:

و إن شِئتَ أن تَحْیا سَعیدًا فَمُت بـه *** شـهیدًا و إلّا فَـالغَرامُ لـه أهلُ
فمَن لَم یَمُت فی حُبِّه لم یَعِش به *** و دونَ اجتِناءِ النّحلِ ما جَنَتِ النّحلُ[2]

"اگر می‌خواهی که به حیات ابدی و سعادت سرمدی نایل شوی باید در راه محبوب و معشوق، خود را فدا کنی و از هستی خود بگذری و خود را محو و نابود سازی و هستی را به اصل خود ارجاع دهی، در غیر این‌صورت افراد دیگری هستند که عشق محبوب و حب او را برای خود برگزیده‌اند.

پس کسی که در راه محبوب فانی نشود و جانش را نثار نکند به حیات و زندگی جاودان نرسیده است؛ و کسی که به‌دنبال استحصال و دستیابی به عسل خالص و ناب می‌باشد، تحمل و توقع نیش زنبور را هم خواهد داشت و بر او سخت و گران نخواهد آمد."

ابتلا، تحفه‌ای الهی برای بندگان خاص

بدین جهت در مکتب اهل‌بیت علیهم السّلام وقوع در مرض و شدت و گرفتاری همانند تحفه‌ای است که خدای متعال بندگان خود را به

---

[1] جهت اطّلاع بر احادیث در این باب، رجوع شود به الکافی، ج ۲، ص ۲۵۲ ـ ۲۶۰.
[2] دیوان ابن‌فارض، ص ۱۶۲.

آن کرامت می‌بخشد؛ چنانچه در روایت وارد است:

خداوند بندگان خاص خود را به‌واسطهٔ ابتلاء سرفراز می‌کند و مورد محبت و لطف خود قرار می‌دهد؛ همان‌طور که فرد در مراجعت از سفر، اهل و عیال خود را به انواع تحَف و هدایا خشنود و مبتهج می‌نماید.[1]

بنابراین در مکتب توحید و عرفان نه تنها از بلایا و شدائد احتراز و اجتناب نمی‌شود، بلکه از آن به‌خوبی استقبال می‌گردد و مقدمش را گرامی و مغتنم می‌شمرند و از آن به خوبی پذیرایی می‌کنند.

یکسان بودن مشیّت الهی در صحت و ابتلا

در مکتب توحید و عرفان، مرض و شدت و سایر ابتلائات با صحت و گشایش و حصول توقعات متعارف در یک راستا و در یک خط ـ که همان نزول مشیّت و ارادهٔ حق است ـ قرار دارد و ابداً فرقی بین آن دو نمی‌باشد؛ صورت‌های آن متفاوت و باطنش یکی است، مظاهر متفاوت ولی ظهور یکی است. عارف هر دو رتبه را یک مشیّت می‌داند و به یک چشم به آن نگاه می‌کند؛ نه اینکه اصل و اولویت را بر صحت و سلامتی و سرور بگذارد، و به مرض و ابتلا به چشم یک اجنبی و مهمان ناخوانده و نامیمون نظر بیندازد و در صدد بیرون کردن آن از خانه برآید؛ و نه اینکه مرض و شدت را استقبال کند و به آن دل خوش نماید و از اینکه مبتلا به بلیه‌ای شده است در نفس خود احساس فخر و عظمت و خود بزرگ‌بینی بنماید و این بلیه را موجب امتیاز خود از سایر افراد بداند؛ هر دو غلط است و هر دو باطل است و هر دو ناشی از دوبینی و شرک

---

[1] الکافی، ج ۲، ص ۲۵۵:
«عَن حُمرانَ عن أبی‌جَعفرٍ عَلیهِ السّلام قالَ: **إنّ اللهَ عَزّ و جَلّ لَیَتَعاهَدُ المُؤمِنَ بِالبَلاءِ کَما یَتَعاهَدُ الرَّجُلُ أهلَهُ بِالهَدیّةِ مِنَ الغَیبَةِ و یَحمیهِ الدّنیا کَما یَحمِی الطَّبیبُ المَریضَ.**»

است و با وحدت مخالف است.

حق با مکتب اهل‌بیت است و با امام سجاد علیه السّلام است که می‌فرماید:

اگر برای من صحت را خواستی مرا بدان راضی، و اگر مرض خواستی بردبار و شاکر و صابر بدار؛ هر چه تو خواستی همان رضای من است.

حکایت جابر بن عبداللَه در بستر بیماری و عیادت امام باقر از او

امام باقر علیه السّلام به عیادت جابر بن عبداللَه انصاری که بیمار بود تشریف

آوردند و فرمودند: ”حالت چگونه است؟“ عرض کرد:

در حالی هستم که پیری را بر جوانی، و مرض را بر صحت، و موت را بر زندگی ترجیح می‌دهم.

حضرت فرمودند:

و اما من این‌گونه نیستم؛ اگر خدای برای من پیری بخواهد ما نیز همان را می‌خواهیم، و اگر جوانی را تقدیر کند ما نیز به همان رضا می‌دهیم، و اگر مرض را بپسندد من نیز می‌پسندم، و اگر شفا بخشد من نیز آن را می‌طلبم، و اگر بمیراند من همان را خواهانم، و اگر باقی بدارد من نیز طالب آن می‌باشم.

زمانی که جابر این را از آن حضرت شنید صورت حضرت را بوسید و عرض کرد:

راست فرمود رسول خدا صلّی اللهَ علیه و آله و سلّم که: ”تو فرزندی از ذریّهٔ مرا ادراک خواهی کرد که نام او نام من است، و شکافندهٔ علم خواهد بود چونان‌که گاو زمین را شخم می‌زند.“

و بدین جهت به شکافندهٔ علوم اولین و آخرین موصوف گشت.[1]

نقد توسلاتِ منافی با مقام رضا و تسلیم

اما در سایر مکاتب برای رفع گرفتاری و مرض دیده می‌شود که إعمال رویه و اراده می‌کنند، و برای رفع گرفتاری‌ها و شدائد با توسلات منافی با مقام رضا و

---

[1] مسکّن الفؤاد، ص ۸۷:

«و رُوِیَ أنّ جابِرَ بنَ عَبدِاللهِ الأنصارِیَّ رَضِیَ اللهُ عَنهُ، اُبتُلِیَ فی آخِرِه بِضَعفِ الهَرَمِ و العَجزِ؛ فَزارَهُ محمّدُ بنُ علیّ الباقرُ عَلیهِ السّلام، فَسَألَهُ عَن حالِهِ فَقالَ: أنا فی حالَةٍ اُحِبُّ فیهَا الشَّیخُوخَةَ علَی الشَّبابِ، و المَرضَ علَی الصّحّةِ، و المَوتَ علَی الحیاةِ!

فَقالَ عَلیهِ السّلام: ”**أمّا أنا یا جابِرُ فَإن جَعَلَنِیَ اللهُ شَیخًا اُحِبُّ الشَّیخُوخَةَ، و إن جَعَلَنِی شابًّا اُحِبُّ الشَّیبُوبَةَ، و إن أمرَضَنِی اُحِبُّ المَرضَ، و إن شَفانِی اُحِبُّ الشِّفاءَ و الصّحّةَ، و إن أماتَنِی اُحِبُّ المَوتَ، و إن أبقانِی اُحِبُّ البَقاءَ!**“

فَلَمّا سَمِعَ جابِرٌ هذَا الکلامَ مِنهُ قَبَّلَ وَجهَهُ و قالَ: صَدَقَ رَسُولُ اللهِ صلّی اللهَ علَیه و آله و سلّم، فَإنّهُ قالَ: ”**سَتُدرِکُ لِی وَلَدًا اسمُهُ اسمِی، یَبقُرُ العِلمَ بَقْرًا کَما یَبقُرُ الثَّورُ الأَرضَ.**“ فَلِذَلِک سُمِّیَ باقِرَ عِلمِ الأوّلینَ و الآخِرینَ، أی شاقَّهُ.»

تسلیم به دفع آن اقدام می‌کنند. و به هر طریقی می‌خواهند این تقدیر را از خود و دوستان خود بگردانند و خود را در رفاه و خوشی و انبساط قرار دهند. تو گویی فقط مرض و گرفتاری و شدت برای غیر است و آنان باید از این مسئله مستثنیٰ شوند؛ و به عبارت معروف: مرگ برای همسایه است نه اهل خانه.

عبادت باید برای خدا باشد، اما کیفیت آن و شکل آن دیگر فرق ندارد. نماز باید برای خدا باشد، چه در حال صحت و استقامت و چه در حال مرض. انسان نباید در حال مرض از خدا بخواهد که به او قوت و قدرت ببخشد تا نماز را به حال استقامت و صحت بخواند، و در حال تیمم نباید از خدا بخواهد که طهارت مائیه و با آب را نصیب او کند. در حال صحت، خدا طهارت با آب و نماز در حال استقامت را خواسته، و در حال مرض طهارت با تیمم را اراده کرده است. در هر دو حال انسان نباید فرقی بگذارد، عبد باید در مقام عبودیت فقط خواست و ارادهٔ مولا را انجام دهد، و از خود اظهار نظر و سلیقه نداشته باشد؛ مثل کسی که در حال سفر نماز را تمام می‌خواند و می‌گفت: ”من نمی‌خواهم در سفر راحتی در عبادت را برای خود قرار دهم!“ این نماز باطل است؛ زیرا مولا در سفر نماز را شکسته و در حضَر تمام خواسته است و فضولی در کار او برنمی‌دارد!

احوالات مرحوم آیةالله سلطان‌آبادی و حکایت تفسیر قرآن ایشان

مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ می‌فرمودند:

یکی از بزرگان و صُلَحا و معاریف نجف، مرحوم آیةالله حاج میرزا فتحعلی سلطان‌آبادی بود. مردی بود فقیه، مجتهد، اهل معرفت و باطن و صاحب علوم و

اسرار غریبه.[1] همان کسی که مرحوم آیةالله حاج میرزا حسین نائینی به‌اتفاق بعضی از هم‌طرازان خود یک ماه رمضان شب‌ها به منزل ایشان می‌رفت و از درس تفسیر او در حیرت واقع می‌شد.
ایشان در شب اول ماه رمضان یک آیه از قرآن را انتخاب و درست یک ساعت

[1] جهت اطلاع بیشتر بر احوال مرحوم سلطان‌آبادی ـ رحمة الله علیه ـ رجوع شود به مطلع انوار، ج ۱، ص ۱٦۸؛ انوار الملکوت، ج ۲، ص ۲٦؛ مهر تابان، ص ۳۲۲.

در اطراف او بحث کردند، به‌نحوی‌که بزرگان حاضر در جلسه می‌گفتند: تا به‌حال در عمرشان یک همچو تفسیری به این مرتبه از درجه و شأن و رُقاء نشنیده بودند. و در شب دوم نیز ایشان همان آیه را به نحو دیگری تفسیر نمود و یک ساعت طول کشید، و همین‌طور تا سی شب. و هر شب تفسیر به‌طور کلی با شب‌های قبل تفاوت داشت. پس از انقضای ماه فرمود: "قرآن هفتاد بطن و تفسیر دارد و من فقط بر سی بطن و تفسیر آن وقوف دارم و از چهل تفسیر و بطن آن خبری ندارم، و هستند افرادی که از چهل تای آن اطلاع دارند."[1]
و ایشان دارای حالات و مکاشفات و مشاهدات برزخیه و ملکوتیه بوده است.

دعای مرحوم سلطان‌آبادی برای شفا در آستانهٔ حج و استجابت آن

ایشان سالی به قصد حج بیت‌اللهالحرام از کوفه حرکت می‌کند به‌سمت مکه، درحالی‌که سال‌ها بود که به بیماری اگزما ـ که یک بیماری پوستی و بسیار پر زحمتی است ـ مبتلا بوده است، و دائماً ایام زمستان از دست‌ها و بدن او خون و جراحت خارج می‌شده است و ایشان را واقعاً به اذیت و زحمت می‌انداخته است.
هنگام خروج از کوفه می‌ایستد و عرض می‌کند: "خدایا! من دارم به‌سمت خانهٔ تو حرکت می‌کنم و دوست ندارم در حرم تو و در مَشاهِد تو با این وضع و موقعیت قرار بگیرم!"
در این هنگام یک‌مرتبه مشاهده می‌کند هیچ اثری از قُروح و جراحت‌ها بر بدن او وجود ندارد. حرکت می‌کند به‌سمت مکه و به انجام اعمال و فرائض می‌پردازد و پس از إتیان اعمال صحیحاً و سالماً بدون هیچ اثری از آن مسائل به کوفه برمی‌گردد.
همین‌که به همان مکانی که ابتدائاً از خدا خواسته بود تا او را شفاء دهد می‌رسد، یک‌مرتبه تمام آن مسائل دوباره به حال اول خود برمی‌گردد.

تفاوت حج متوقّع بنده و حج مرضیّ ارادهٔ الهی

البته بعضی این مطلب را از کرامات این بزرگوار به‌حساب می‌آورند و شاید هم همین‌طور باشد؛ اما مطلب در نزد مکتب اهل‌بیت و عرفان و توحید فرق می‌کند. در مکتب اهل‌بیت حجی مورد قبول و رضای الهی است که به همان کیفیت و حالتی که

[1] رجوع شود به حقائق الأصول، حکیم، ج ۱، ص ۹۵.

خداوند برای انسان مقرر کرده است انجام پذیرد، و انسان نباید از پیش خود دخل و تصرفی در کیفیت و نحوهٔ آن بنماید. آن حجی که انسان مایل است با پاکیزگی و طهارت لباس و بدن انجام پذیرد، حج متوقع خود اوست، نه حجی که ارادهٔ حق بر آن تعلق گرفته است. مگر حج فقط برای افراد صحیح‌البدَن و سالم واجب و مشروع شده است، و فرد مریض نباید حج بجای آورد؟ فرد مجروح نباید بجای آورد؟ فردی که سَلَس‌البول دارد نباید بجای آورد؟ نه! همه باید بجای آورند و برای همه به یک نحو و یک شکل واجب شده است؛ ولی هر کدام وظیفهٔ خاص خود را دارند، و این مطلب دیگری است.

تشریع یکسان حج و نفی ترجیح حالت صحت

خدا برای انسان مرض را خواسته و در حال مرض حج را واجب کرده است؛ پس حج در حال مرض مورد رضا و امضای او است. اگر در حال مرض حج را برمی‌داشت و می‌گفت: کسی نباید با این حال به مکه بیاید و به بیت من داخل شود، و بیت من باید از وجود این افراد خالی و فارغ باشد! خُب این مطلبی بود؛ اما حال که او این را نگفته است و انجام این فریضه را به‌یکسان برای همه عبادت قرار داده و به یک نحو تشریع نموده است، چرا انسان بیاید و شِقّی را انتخاب کند که خواست خدا بر آن تعلق نگرفته است؟!»[1]

آیا عبودیت، مشروط به سلامتی و صحت است؟

«مرحوم والد ـ رضوان اللَه علیه ـ می‌خواستند

---

[1] اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۲۸۹ ـ ۲۹۷. (آیةاللَه طهرانی)

بفرمایند: اگرچه آخوند ملافتحعلی دعایی کرده است، ولی مطلب بالاتر از این است. مرحوم آخوند ملافتحعلی، صاحب‌نفَس بود و حالاتی داشت و بطون قرآن را می‌دانست؛ ولی مطلب این است که آیا ما تحت حکومت خدا هستیم یا نه؟! آیا خداوند ما را عبد خود قرار داده است یا نه؟! خدا که نمی‌تواند این را انکار کند و بگوید: نه، تو تا وقتی که سالمی عبد من هستی؛ من عبد مریض نمی‌خواهم، برو پیِ کارت! کجا برویم؟! آیا خدا می‌تواند چنین حرفی بزند: تا وقتی حرارت بدنت ۳۷ درجه است، تو عبد من هستی و من هم مالک تو؛ اما همین‌که یک درجه تب کردی، دیگر بیرون رفتی؛ خداحافظ؟!

این خدای بزرگوار، هر کاری از دستش برآید انجام می‌دهد، اما نمی‌تواند بگوید که: "من تو را از عبودیت و از حکومت خودم بیرون می‌کنم!" این حرف را نمی‌تواند بزند و چه بخواهد و چه نخواهد، به پای خدا نوشته شده است و مجبور است اقرار کند!

حال سراغ خودمان برویم؛ آیا ما می‌توانیم خودمان را در شرایطی و موقعیتی، بیرون از حکومت خدا حساب کنیم؟! نه، ما هم نمی‌توانیم. می‌گویند: "مال بد، بیخ ریش صاحبش است!" خدا مجبور است ما را همین‌طور قبول کند. خب، اگر نمی‌خواست ما را خلق نمی‌کرد؛ حال‌که ما را آفریده است، باید پای آن هم بایستد. از آن‌طرف، ما هم نمی‌توانیم. پس هم ما به او بند هستیم و هم او به ما بند است. او هم این آدم دوپا را آفریده است و حالا مانده است که با او چه‌کار کند! پس خدا ما را در همه‌حال می‌خواهد.

تنها تویی تنها تویی در گوشهٔ[2] تنهایی‌ام *** تنها تو می‌خواهی مرا با این‌همه رسوایی‌ام[3]

پس خدا ما را با همهٔ این عیب و نقص‌ها می‌خواهد و نمی‌تواند نخواهد؛ چون این امراض را خودش داده است. پس خداوند متعال، هم خودش ما را خلق کرده، هم به ما وجود داده، هم صحت داده و هم مرض می‌دهد.

تبیین حکمت بیماری در کلام امام سجاد علیه السّلام

به فرمودهٔ حضرت سجاد سلام الله علیه:

خدایا، تو به من صحت دادی؛ و به‌واسطهٔ صحت و سلامتی است که می‌توانم تکالیف و فرائضی را که در هنگام صحت است، انجام بدهم. همچنین تو را در هنگام مرض، شکر می‌کنم بر اینکه تو مرا مریض کردی و مرا متوجه ضعف خودم ساختی و

---

[1] مصباح المتهجّد، ج ۲، ص ۸٤٥، فرازی از دعای کمیل: «**و لا يُمكِنُ الفِرارُ مِن حُكومَتِك.**»

[2] خ.ل: خلوت.

[3] شاعر: منصوره اتابکی، متخلّص به زهره. (محقق)

چه‌بسا بعضی از گناهانی را که به‌واسطهٔ

نقش بیماری در توجه به ضعف و رفع انانیّت

پس مرض هم از کیست؟ از خداست. این کلام حضرت معجزه است! یعنی می‌خواهند بفرمایند: به همان مقدار، و بلکه بیشتر از آن مقداری که صحت ممدوح است، مرض هم ممدوح است. شخصی که مریض نشود، نمی‌تواند به سلامتی خود پی ببرد؛ تکبر و استغنا او را فرامی‌گیرد و آن ضعف‌ها و خِلَل و نقصان، برای او متجلی و متبلور نمی‌شود. تا کسی گرفتاری پیدا نکند، نمی‌تواند به ضعف‌های خود پی ببرد؛ آن ضعف‌هایی که او را از معبود دور کرده‌اند و بین او و پروردگار و مالک حقیقی‌اش فاصله انداخته‌اند. این ضعف‌ها می‌آیند و فاصله می‌اندازند و جلوی انسان را می‌گیرند. مرض نعمت است، بلایا نعمت است، گرفتاری‌ها همه نعمت‌های الهی هستند که خداوند برای بندگانش می‌آورد. بدون این نعمت‌ها، انسان نمی‌تواند ربط برقرار کند و دچار انانیّت و تفرعن می‌شود.

حضرت سجاد علیه السّلام می‌فرماید:

> چگونه شکر تو را بر این مرضی که به من داده‌ای بجای بیاورم؟! تو به‌واسطهٔ این مرض، مرا به مسائلی باطنی راهنمایی و دلالت کردی که هزارتای آنها هم در صحت و سلامتی به‌دست نمی‌آید!

و این یک واقعیت است.

پذیرش عبودیت در حال صحت و مرض

پس ما با این خصوصیت و با این کیفیت، در هر دو حالِ صحت و مرض، بندهٔ خدا هستیم. آیا ممکن است پروردگار، که خودش این مرض را برای تطهیر ما و برای مصالح دیگر به ما عنایت کرده است، بیاید و بگوید: من حالِ سلامتی تو را

---

[1] و ۲. رجوع شود به الصّحیفة السجّادیّة، دعای پانزدهم، ص ۷۶.

بیشتر از این حالت دوست دارم؟! این مطلب بسیار عجیب و کلام احمقانه‌ای است! این بندهٔ بیچاره که گناه نکرده است. یا اینکه خدا بیاید و به مریضی که در تب است بگوید: من نمازِ در حال استقامت و با طهارت مائیه و با تمام شرایط را بیشتر دوست دارم!

اگر چنین نمازی برای مرض بد باشد، اصلاً حرام و باطل است.[1] اگر روزه برای جسم ضرر داشته باشد، هم باطل است و هم قضا دارد؛ نه‌تنها ممدوح نیست، بلکه مذموم هم هست،[2] البته درصورتی‌که در آن، قُربیّت نباشد؛ کما اینکه در بعضی از وجوه، قربیّت هست؛ مانند وقتی که شخص جاهل است. اما اگر شخصی با علم به اینکه روزه برای او موجب اشکال است و دستور و تکلیف به ترک هم دارد، بگوید: "دلم می‌خواهد روزه بگیرم، به‌خاطر اینکه در جمع آبرویم نرود و نگویند که روزه را خورده است." روزهٔ او هم باطل است، هم باید قضا کند و هم گناه کرده است.

خداوند می‌گوید: من مالک تو هستم و اکنون تو را در این شرایط قرار داده‌ام، و مقصود من این است که تو این کار را انجام بدهی؛ آیا تو داری در کار من فضولی می‌کنی؟! تو چه‌کسی هستی که داری در کار من دخالت می‌کنی؟! من تو را مریض کرده‌ام و از تو نماز مستلقیاً (به پشت خوابیده) می‌خواهم، ولی تو بلند می‌شوی و مستقیماً (ایستاده) می‌خوانی، درحالی‌که برای کمرت ضرر دارد و می‌افتی! چه‌کسی به تو گفته است که چنین کاری بکنی؟! من اکنون می‌گویم: وضو برای تو ضرر دارد، باید با تیمم نماز بخوانی.

حکایت کشتن یک بیمار به‌واسطه غسل دادن

مانند آن افرادی که آمدند و مریض بیچاره‌ای

---

[1] رجوع شود به وسائل الشّیعة، ج ۳، ص ۳٤٦ ـ ۳٤۸.
[2] رجوع شود به همان، ج ۱۰، ص ۲۱۷ ـ ۲۲٤.

را برداشتند و داخل آب کردند و بعد هم آن مریض مُرد! نزد امام صادق علیه السّلام آمدند، حضرت فرمودند:

قَتَلوه؛ قَتَلَهمُ الله! "شما او را کشتید، خدا شما را بکشد! چه‌کسی به شما گفت که او را بردارید و در آب بیندازید؟! باید او را تیمم می‌دادید."[1]

وظیفه این است و عبد باید عبودیتش را داشته باشد؛ نباید به مولای خود اظهار نظر کند که: "دل من این‌طور می‌خواهد." دل تو بیخود می‌خواهد! من به تو می‌گویم این‌طور عمل کن.

حج مطلوب، به تشخیص بنده است یا ارادهٔ الهی؟

حال که این‌طور شد، آیا صحیح است این جنابی که الآن با این حالِ جراحت به مکه می‌رود، پیش خود بگوید: خدایا، این جراحات را خوب کن تا یک حج خوب انجام بدهم؟! خدا می‌گوید: حج خوب چیست؟ آیا حج خوب، آن حجی است که تو می‌دانی و تو می‌فهمی و تو تشخیص می‌دهی؟! آیا حج خوب، آن حجی است که با تمام شرایط باشد؟! آیا آن حجی است که با وضو باشد؟! آیا آن حجی است که در آن، قُروح و جروح نباشد؟! این است؟! آیا تو باید قبول کنی یا من باید قبول کنم؟! آیا تو باید به این حج نورانیت و روحانیت بدهی یا من باید بدهم؟!

---

[1] الکافی، ج ۳، ص ۶۸:
« ... عَن أبی‌عَبدِاللهِ عَلیهِ السّلام قالَ: **إنّ النّبیَّ صلّی اللهَ علَیه و آله و سلّم ذُکِرَ لَهُ أنّ رَجُلًا أصابَتهُ جَنابةٌ علیٰ جُرحٍ کانَ بِه، فَأُمِرَ بِالغُسلِ فَاغتَسَلَ فَکُزَّ فَماتَ. فَقالَ رَسولُ اللهِ صلّی اللهَ علَیه و آله و سلّم: قَتَلوهُ؛ قَتَلَهمُ اللهُ! إنّما کانَ دَواءُ العِیِّ السُّؤالَ.**» ترجمه:
«از امام صادق علیه السّلام روایت شده است که فرمودند: برای رسول خدا صلّی اللهَ علیه و آله و سلّم نقل کردند که مردی که زخمی بر بدن داشت، جُنب شد. به او دستورِ غسل داده شد و او نیز غسل کرد، پس دچار کزاز شد و از دنیا رفت. رسول خدا صلّی اللهَ علیه و آله و سلّم فرمودند: او را کشتند، خدا آنان را بکشد! همانا تنها داروی نادانی، پرسیدن بود.» (محقق)

﴿وَٱلۡعَمَلُ ٱلصَّٰلِحُ يَرۡفَعُهُۥ﴾؛[1] آیا آن چیزی که باعث رفعت این عمل است، به‌دست توست یا به‌دست من است؟! آیا روحانیت عمل به‌دست توست یا به‌دست من است؟! من که برای تو این قروح و جروح را قرار داده‌ام، دست تو را مجروح کرده‌ام، تو را در این حال مِمراضیّت[2] قرار داده‌ام و درعین‌حال، تو را به حج مکلف کرده‌ام؛ حالا در این میان، چه‌کسی باید این حج را قبول کند؟!

نقدی بر دعای مرحوم سلطان‌آبادی برای شفا در آستانهٔ حج

بنابراین ما به اینجا می‌رسیم که دعای ایشان هم چندان وجهی نداشته است و چه‌بسا اگر با همان حال به مکه می‌رفت، خداوند ثواب، نعمت و روحانیت بیشتری نصیب او می‌کرد. اما ما می‌گوییم: به‌به، عجب مقامی دارد! از دروازهٔ شهر که خارج

---

[1] سوره فاطر (۳۵) آیه ۱۰. امام شناسی، ج ۱۰، ص ۱۴۲: «و عمل صالح آن کلام طیّب را بالا می‌برد.»

[2] لغت‌نامهٔ دهخدا: «بسیار مریض شدن.»

شد، خدا دعایش را مستجاب کرد و یک حج پاک و پاکیزه و شسته و رفته و با بدن سالم نصیب او کرد.

اینها توحید است. اینها را از خودم نمی‌گویم؛ اینها مطالبی است که بزرگان به ما گفته‌اند و به ما یاد داده‌اند.»[1]

عبودیت یعنی تسلیم تقدیر شدن نه درخواست برای تغییر

«مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ می‌خواستند این مطلب را بفرمایند که انسان باید ببیند "او" برای ما چه تقدیر و مصلحت کرده است؛ از کجا معلوم که اثر و ثواب و تأثیر و روحانیت آن حجی که با این کیفیت است، کمتر از آن حجی باشد که بدون این ابتلا و مشکلات است؟!

البته این مرد، مرد بزرگی است؛ ولی شما ببینید اولیای الهی تا کجا رفته و سیر کرده‌اند و تا کجا می‌خواهند ما را سیر بدهند! بله، بسیار خوب است، انسان حج را با طهارت انجام می‌دهد و از خدا می‌خواهد و خدا هم استجابت می‌کند؛ اما بالاتر هم دارد یا نه؟ افق بالاتر این است که بگوید: خدایا، من با این وضع به‌سوی تو حرکت کردم، خودت می‌دانی؛ تمام شد! این بالاتر است و آن چیزی که نصیب انسان می‌شود، فرق می‌کند.

بله، آن حج را هم خدا قبول می‌کند و حجی که آخوند ملافتحعلی انجام می‌دهد، دیگر معلوم است چه حجی است؛ اما باز بالاتری هم هست، و آن این است که انسان عبد باشد و بگوید: خدایا،

---

[1] آموزه‌های معرفت، ج ۲، ص ۲۰۵ ـ ۲۰۹. (آیة‌الله طهرانی)

می‌خواهد خون بیاید، بیاید؛ چه‌کار کنیم؟ تکلیف و وظیفه‌مان را انجام می‌دهیم؛ لباس احراممان هم نجس می‌شود، بشود! مگر قرار است لباس احرام انسان همیشه پاک باشد؟! هر وقت به جایی رسیدیم، طبعاً لباس را طاهر می‌کنیم؛ تمام شد!

ببینید، نفس مدام می‌خواهد حتی در امور معنوی هم دخالت کند و می‌خواهد در آن حال‌وهوایی که می‌پسندد قرار بگیرد؛ و وقتی می‌بیند که در لباس احرام است

اما دستش دارد خون می‌آید و بدنش نجس است، حالش دگرگون می‌شود و می‌گوید: ”ای کاش این‌طور نبود! اکنون که به‌سمت مکه حرکت می‌کنیم و لبیک می‌گوییم، اگر این‌طور نبود بهتر بود؛ شاید ما این توفیق را نداریم؟!“ درحالی‌که اگر خودش را رها کند، آن‌وقت چیزهای دیگری به او می‌دهند.»[1]

نقد عمل برخی از بانوان برای انجام مناسک و زیارات

«این خانم‌هایی که در دوران عادت ماهیانه برای رهایی از گرفتاری‌های آن و انجام وظایف و تکالیف و زیارات، به داروهای جلوگیری از عادت متوسل می‌شوند، کار آنها تماماً اشتباه و خطا و خلاف رضای الهی است! گرچه عمل آنها صحیح است و مُسقِط تکلیف است، ولی ابداً مورد رضای پروردگار نمی‌باشد؛ زیرا خداوند برای آنها عادت را خواسته است، نه جلوگیری از آن را. مثل کسی که برای فرار از روزهٔ ماه رمضان هر روز به مسافرت برود و برگردد، گرچه عمل حرام انجام نداده است ولی این عمل برخلاف رضای الهی است؛ زیرا در ماه رمضان حکم اوّلی بر انجام روزه است، مگر برای کسی که به جهتی شرعی یا عقلایی مسافرت برای او ضرورت داشته باشد،[2] در این‌صورت آن روز را قضاء می‌کند؛[3] اما اگر صرفاً برای فرار از روزه بخواهد به مسافرت اقدام کند، خداوند او را

---

[1] سایت مکتب وحی، سخنرانی، عنوان بصری، مجلس ۲۰۰. (آیةالله طهرانی)

[2] رجوع شود به وسائل الشّیعة، ج ۱۰، ص ۱۸۱ ـ ۱۸۳.

[3] همان، ص ۲۰۹.

مورد بازخواست قرار خواهد داد و از او سؤال خواهد کرد.

پیامدهای جسمی و روانی قرص‌های جلوگیری از بارداری (ت)

زن در هنگام عادت به مقتضای جَریِ طبیعی و عادی و تکوینی باید عادت شود، و خوردن قرص‌های مضر علاوه‌بر اینکه حرام است، آن روحانیت و نور و آثار و برکات مناسک را که باید بر نفس او بنشیند و اثر بخشد و او را متحول کند، از بین می‌برد، و به فیض برکات و تأثیرات تکوینیهٔ این فرائض و مناسک توفیق نخواهد یافت.[1]

ادراک روحانیت حج با تسلیم و اطاعت و عمل به تکلیف

[2]

---

[1] رسالهٔ نکاحیّه، ص ٤٠:
«خوردن دارو برای جلوگیری رَحِم از پذیرش نطفه، و آبستن نشدن زنان که امروزه به‌صورت قرص متداول و معمول شده است ضررهای مزاجی شدید دارد، و موجب کسالت اعصاب و در بعض از ←

[2] ← احیان منجر به جنون و دیوانگی است. و علاوه، موجب کسالت قلب و سرطان رحم و اختلال جریان خون، و به‌هم خوردن سیر طبیعی و عمل طبیعی غُدَد و ترشحات زائده، و امراض فراوان دیگری است که دست‌به‌گریبان جوامع فقیر بشر شده است. خوردن این داروها به هر صورت و به هر کیفیتی که باشد، و با هر فرمولی که ساخته شود، موجب قطع جریان حیض در اوقات معیّنه و مشخصه می‌گردد؛ و موجب عدم قبول رحم نطفه را در خود می‌شود؛ و عواقب وخیمی را در پی دارد.
بسیاری از زنان مؤمنه هم در وقت زیارت مشاهد مشرّفه، و در وقت حج بیت‌اللهالحرام، برای جلوگیری از عادت ماهیانه و قدرت بر عملِ مشروط به طهارت از این قرص‌ها می‌خوردند، که هم کسالت و مرض جسمی، و هم در بعضی از اوقات کسالت روانی پیدا می‌نمودند. و علاوه، چه‌بسا عادت ماهیانه‌شان خراب و دگرگون می‌شد؛ و به قول معروف، "از اینجا مانده و از آنجا رانده" می‌شدند. هم عملشان خراب می‌شد و هم بهرهٔ معنوی و روحی از این زیارت و مناسک نمی‌بردند. شارع مقدس اسلام برای زنان حائض تکلیف خاصی مقرر کرده است که با بجا آوردن آن، هم حجشان صحیح است و هم عمره‌شان.* دیگر در این‌صورت چرا در کار او تصرف کنیم؟ تصرفی که چه‌بسا موجب بطلان عمل می‌شود و حج و عمرهٔ صحیح و مطلوب را که پیغمبر به بعضی از زوجات خود دستور دادند و آنها عمل نمودند،** با دست خود و تصرف خود آلوده و مشتبه سازیم؛ و عمل یقینی را به‌صورت عمل مشکوک انجام دهیم؟!» (علامه طهرانی)
* رجوع شود به وسائل الشّیعة، ج ١٣، ص ٤٤٨ ـ ٤٦٦.
** رجوع شود به السّیرة النّبویة، ابن‌کثیر، ج ١١، ص ٦٢؛ البدایة و

یکی از شاگردان زنِ سلوکی مرحوم والد ـ رضوان اللَه علیه ـ نقل می‌کرد:

می‌خواستم به سفر عمره مشرّف شوم، رفتم خدمت آقا و عرض کردم: خداوند توفیق تشرف به عمره را نصیب فرموده، ولی مشکلی دارم و آن مسئلهٔ عادت زنانه است، و درست پنج روز از مکه را من در عادت هستم، آیا شما اجازه می‌دهید که از این قرص‌ها مصرف کنم تا بتوانم به انجام اعمال مسجدالحرام بپردازم؟ ایشان در جواب فرمودند: ”خیر!“ عرض کردم: پس چه کنم؟ فرمودند: ”شما می‌توانید بین صفا و مروه بنشینید و از دور کعبه را تماشا کنید؛ تکلیف شما همین است، و وقتی پاک شدید به اعمال بپردازید.“

آن مخدّره می‌گوید:

النّهاية، ج ٥، ص ١٦٤؛ الكافى، ج ٤، ص ٤٤٩؛ تهذيب الأحكام، ج ٥، ص ٣٩٦.

من به همین کیفیت عمل کردم، و خدا شاهد است به‌واسطهٔ اطاعت از دستور استاد و عمل به تکلیف واقعی، آن‌چنان انوار و برکات و روحانیتی بر من نازل می‌شد که قطعاً اگر مانند سایر افراد عمل می‌کردم و با استفاده از داروهای جلوگیری به انجام مناسک می‌پرداختم، ابداً اثری از آن روحانیت و برکات بر خود نمی‌دیدم.

آری، این است فرق بین عالم عارف و غیر آن، در ارائهٔ طریق و مسیری که مورد رضای حضرت حق و اولیای او باشد؛ عارف از نقطهٔ اوج بر مسائل می‌نگرد و غیر او از حضیض مَظاهر و مُکتسبات و مدرکات ظاهری، و بین این دو نقطه تفاوت از زمین تا اعماق آسمان است.»[1]

پذیرش تقدیر الهی به‌جای تغییر تکلیف

احکام بانوان دارای عذر در عمره و حج تمتع (ت)

«بنابراین، نیازی به مصرف این قرص‌ها نیست؛ بلکه بهتر است انسان همان‌طور که خداوند برای زن تقدیر کرده است، عمل کند.[2] بنده تضمین می‌کنم اگر کسی این

---

[1] اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۲۹۸. (آیةالله طهرانی)

[2] سایت مکتب وحی، سخنرانی، مبانی اسلام، احکام و اسرار حج، مجلس ۱:
«خانمی که عذر شرعی دارد دو حالت دارد:
صورت اول: وقتی برای عمرهٔ تمتع احرام می‌بندد عذر دارد و وقتی وارد مکه می‌شود، عذر او تا زمان اعمال حج باقی می‌ماند. در این صورت، نیازی به احرام مجدد نیست و همان احرام عمرهٔ او به احرام حج تبدیل می‌شود و باید به عرفات و مشعر و منا برود، سپس بازمی‌گردد و اعمال حج را انجام می‌دهد و پس از آن، اعمال عمره را خودش بجا می‌آورد.
صورت دوم: این است که عمره را انجام می‌دهد، ولی در موقع رفتن به عرفات عذر پیدا می‌کند. در این صورت، باید در همان حالِ عذر، از مکه و خارج از مسجدالحرام احرام حج ببندد و به عرفات و مشعر و منا برود. وقتی بازگشت، چنانچه عذر او تا زمانی که کاروان‌ها به ایران بازمی‌گردند باقی بود، باید در آنجا به شخصی نیابت بدهد تا اعمالی را که احتیاج به طهارت دارد (مانند طواف و نماز آن) انجام دهد؛ ولی اعمالی را که احتیاج به طهارت ندارد (مانند سعی بین صفا و مروه) باید خودش انجام دهد؛ زیرا سعی بین صفا و مروه، داخل مسجدالحرام نیست و طهارت لازم ندارد. اما اگر وقتی که به مکه بازگشت، مجالی بود تا پاک شود و این اعمال را انجام بدهد، دراین‌صورت صبر می‌کند و وقتی که از عذر بیرون آمد، خود او مباشرتاً طواف، سعی و نماز طواف ←

[3] ← نساء را انجام می‌دهد.» (آیةالله طهرانی)

قرص‌ها را نخورد، به‌اندازهٔ سر سوزنی از ثواب او کاسته نخواهد شد و طبق دستور عمل کرده است؛ و انسان می‌تواند بدون هیچ‌گونه مشکلی اعمال را انجام بدهد. چرا انسان از آن مسیر و مجرای طبیعی که خداوند تقدیر کرده است، بیرون بیاید و برای خود تکلیف جدیدی درست کند و بخواهد آن را دل‌بخواه انجام بدهد؟!

خداوند گفته است که زن باید این‌گونه تکالیفش را انجام بدهد؛ احرام نیازی به طهارت ندارد، رفتن به صفا و مروه نیازی به طهارت ندارد، رفتن به عرفات و مشعر و منا و رمی جمرات نیازی به طهارت ندارد؛ فقط آنچه احتیاج به طهارت دارد، طواف و نماز طواف است؛ همین! سایر امور احتیاج به طهارت ندارد؛ و آن را هم انسان می‌تواند به تأخیر بیندازد و بعداً انجام بدهد.

اگر تا وقت حرکت توانست خودش انجام بدهد، که انجام می‌دهد؛ وگرنه شخصی را نایب می‌کند و او از طرف وی انجام می‌دهد.

علیٰ‌کلّ‌حال، وقتی مطلب به این سهلی است،

• سایت مکتب وحی، سخنرانی، مبانی اسلام، احکام و اسرار حج، مجلس ۲:

«سؤال شده است:

اگر زنی نمی‌داند که تا موقع ظهر روز نهم ذی‌الحجه پاک می‌شود و می‌تواند عمرهٔ تمتع بجای آورد یا نه، به چه نیتی مُحرم شود؟

باید در ابتدا احرام را به نیت عمرهٔ تمتع ببندد، بعد اگر تا ظهر روز نهم پاک شد [و وقت داشت] که هیچ؛ اگرنه، آن عمرهٔ او با همان احرام، تبدیل به حج إفراد می‌شود. یعنی دیگر احتیاج به احرام مجدد نیست و همان احرامی که در مسجد شجره بسته است، همان احرام او برای حج إفراد باقی می‌ماند و به نیت حج إفراد، می‌رود اعمال حج را از عرفات انجام می‌دهد؛ بعد که اعمال حج و طواف نساء را انجام داد و بیرون آمد، به مسجد تنعیم می‌رود و آنجا احرام عمرهٔ مفرده می‌بندد؛ چون عمرهٔ تمتع دیگر فوت شده است. عمرهٔ مفرده‌ای [جبرانی] مثل یک عمرهٔ مفرده [اصلی] انجام می‌دهد و بعد، از احرام بیرون می‌آید.*»

(آیةالله طهرانی)

* جهت اطلاع از احکام مربوط به زنان دارای عذر در انجام مناسک حج، رجوع شود به وسائل الشّیعة، ج ۱۳، ص ٤٤٨ ـ ٤٦٦.

چرا انسان بخواهد خود را گرفتار کند و تکلیف خود را تغییر دهد؟ پس بهتر است که انسان از این قرص‌ها

استفاده نکند و آنچه را خداوند برای او تقدیر کرده است، بپذیرد؛ زیرا اگر قرار باشد عنایت و موهبتی از جانب خدا باشد، بهتر است که انسان امور را به خود او واگذار کند تا بتواند به فیض بیشتری نایل شود.»[1]

بروز حادثه برای حاج‌آقا معین شیرازی و برکاتش در حج

«مرحوم جد مادری ما، حضرت حجة الإسلام و المسلمین و عماد العلماء العاملین، آقای حاج سید عبدالحسین معین شیرازی ـ رحمة الله علیه ـ مردی بود عالم، عابد، ناسک، سالک، اهل ورع و تقوا و دارای حالات و مکاشفات روحانیه، و از شاگردان سلوکی آیةالحق و سند العرفاء الربّانیّین، مرحوم آیةالله حاج شیخ محمدجواد انصاری همدانی، تَغَمَّدَهُ اللهُ بِرَحمتِهِ و أدخَلَه بُحبوحةَ جَنّاتِه.

ایشان بسیار به زیارت أعتاب مقدسه و حج بیت‌الله‌الحرام مشرّف می‌شد، و در هر سال شاید حدود پنج إلیٰ شش ماه را در زیارت مقامات مقدسه و أعتاب عالیات به‌سر می‌برد و از برکات آن مکان‌های مقدس کسب فیض و روحانیت می‌نمود.

در یکی از این سفرها که با ماشین سواری به‌سمت مکه در حرکت بودند، به‌واسطهٔ بروز حادثه‌ای ماشین از جاده منحرف و واژگون می‌شود و ایشان به‌طور معجزه‌آسایی نجات می‌یابند، ولی کاملاً مجروح و از سر و صورت

[1] سایت مکتب وحی، سخنرانی، مبانی اسلام، احکام و اسرار حج، مجلس ٤. (آیةالله طهرانی)

خون می‌ریخته و استخوان‌های ایشان به شدت شکسته و کوفته می‌شود. ایشان را به مدینه می‌آورند و در بیمارستان بستری می‌کنند؛ و خلاصه از رفتن به مکه و إتیان مناسک باز می‌ماند. در وقت مراجعت به طهران، حقیر به‌اتفاق مرحوم والد (علامه طهرانی) به زیارت ایشان می‌رویم؛ حالتی بسیار نحیف و رنجور و بیمار و بسیار ضعیف و بی‌رمق داشتند. وقتی که به منزل برگشتیم دیدم ایشان به والدهٔ ما می‌فرمایند:

اگر حاج‌آقا معین ده بار به مکه می‌رفت به اندازهٔ این مرتبه که حال او تغییر پیدا کرده است کسب فیض نمی‌نمود!»[1]

اصالت ارتباط معنوی در برابر تکرار صوری مناسک

«آنچه قرار است اثر بگذارد، مکه نیست؛ یک چیز دیگر و یک دست دیگر است و آن، ربط و ارتباط است؛ آن تأثیرگذار است و آن تأثیر در هرجا ممکن است. چنانچه در مکه پیدا شود، یا در فلان بیابان پیدا شود، یا از فلان حادثه یا قضیهٔ دیگر، مهم تأثیری است که در ما می‌گذارد. حال اگر از ما سؤال کنند: این ارتباط را به تو نمی‌دهیم، اما به‌جایش ده مرتبه به مکه می‌روی؛ می‌گوییم: می‌خواهیم به مکه برویم چه‌کار کنیم؟ این‌همه زحمت بکشیم، برویم دور کعبه بگردیم و مدام سعی بین صفا و مروه انجام دهیم، اما دوباره دست‌ازپا درازتر بازگردیم؟ لذا مهم، آن ارتباط است؛ آیا ارتباط بهتر شد یا نه؟ آن مهم است. آن ارتباط، در این موقع برای انسان حاصل می‌شود و این، مطلب بسیار مهمی است.»[2]

---

[1] اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۲۹۸. (آیةالله طهرانی)
[2] سایت مکتب وحی، سخنرانی، سلوک خانواده ـ طهران، مجلس ۴۲.

ثواب آرزومندان غیر مستطیع حج

«در روایات داریم: افرادی هستند که می‌خواهند خدمتی بکنند ولی پول ندارند؛ مثلاً آرزو دارد که حج برود ولی پول ندارد؛ و الآن که موسم حج می‌شود و زوار هم دارند برای حج حرکت می‌کنند، او دائماً نگاه می‌کند و حسرت می‌کشد. [باید به آنها گفت:] آقاجان، غصه نخور! در خانهٔ خودت بنشین؛ ثواب حرکت، ثواب احرام، لبیک، طواف، نماز، سعی، وقوف و قربانی، همه‌اش در نامهٔ عملت ثبت است و همهٔ آن کارها را هم انجام داده‌ای.

ثبت اعمال در قیامت براساس صدق نیت

روز قیامت، خدمت پروردگار می‌آید و نامهٔ عملش را به دستش می‌دهند و می‌بیند: یک حج، دو حج، سه حج، ده حج، عمره و...! می‌پرسد: آخر من کِی حج رفتم؟!

می‌گویند: در سنهٔ فلان حج رفتی، در فلان زمان عمره رفتی، در فلان زمان قبر حضرت سیدالشهدا علیه السّلام را زیارت کردی!

ـ چند مرتبه؟

ـ إلیٰ ماشاءالله!

(آیةالله طهرانی)

ـ آخر من کی رفتم؟! خدایا، تو که صادقی و صادقین را دوست داری، من‌که این کارها را نکرده‌ام؛ چرا اینها را در اعمال ما نوشته‌ای؟!

لذا تعجب می‌کند. بیچاره خودش مریض و فقیر و مفلوک است، اما در نامهٔ عملش می‌نویسند: این شخص هزار بنده در راه خدا آزاد کرده است، سفره‌ها انداخته است، اطعام‌ها کرده است، مسجدها ساخته است. به او می‌گویند: آیا آن روز که حرکت می‌کردی و نگاهت به فقرا افتاد، در دلت آرزو نکردی: ای کاش من داشتم و به تمام اینها انفاق می‌کردم؟! همین نیت به اینجا آمد و برایت درست کرد که تو هزار بنده را اطعام کردی و هزار بنده را آزاد کردی.

اثبات صدق نیت شرط اساسی قبولی عمل

اما به شرط اینکه اگر پول به دستش برسد، این کار را بکند؛ نه مثل بعضی که وقتی ندارند، می‌گویند: ”این کار را می‌کنیم و آن کار را می‌کنیم.“ اما وقتی پول به دستشان آمد، فراموش می‌کنند! سر خدا هم کلاه نمی‌رود؛ او بسیار دقیق و حسابگر خوبی است. اما اگر واقعاً این‌طور باشد که وقتی در مَسند کار نیست، می‌گوید: ”اگر من در مسند کار واقع شوم، چنین و چنان خدمت می‌کنم.“ و وقتی در مسند کار هم قرار گرفت، همان کار را بکند؛ و اگر پول دستش آمد، همان سفره را بیندازد، همان غلام را آزاد بکند، همان حج را برود و همان جهاد را بکند؛ اگر این‌طور بود، تمام اینها در نامهٔ عمل او هست.[1]

---

[1] رجوع شود به المحاسن، ج ۱، ص ۲٦۱؛ تفسیر القمی، ج ۲، ص ۲٦.

بنابراین، آقاجان! ما هیچ‌وقت از خداوند علیّ أعلیٰ گله نداشته باشیم که چرا به ما پول ندادی تا ما خانهٔ خدا را بنا کنیم، قبر حضرت سیدالشهدا علیه السّلام را بسازیم، قبر امیرالمؤمنین علیه السّلام را بسازیم، چه کنیم و چه کنیم. خدا هم صاف جواب ما را می‌دهد و می‌گوید: راست می‌گویی؟ همهٔ این کارها را کرده‌ای؛ بیا و به نامهٔ عملت نگاه کن: قبر حضرت سیدالشهدا علیه السّلام را بنا کردی، حرم امیرالمؤمنین علیه السّلام را ساختی، آینه‌کاری کردی، قرآن چاپ کردی، مسجدها ساختی. این‌قدر در نامهٔ عملت

می‌ریزم که نمی‌توانی حسابشان کنی!

اما اگر راست نباشد، می‌گویند: واقعاً می‌خواستی این کار را بکنی یا نه؟ می‌گویی: بله! بعد در مقام امتحان به تو نشان می‌دهند که ما راه را برای تو باز کردیم، ولی خودت بستی؛ گفتی اما عمل نکردی؛ هنگامی که وسیله و سبب در دست تو نبود، نیت بود؛ اما وقتی وسیله دادیم، آن را پس زدی.

پس خدای علیّ أعلیٰ خیلی عادل است، این‌قدر عادل است که هرکس را می‌برد و در جای خود و مقام خودش قرار می‌دهد، و تمام اشکالات و گله‌ها هم از بین می‌رود. اینها تا آنجایی است که انسان می‌خواهد با فکر خودش در مقام انطباق با عالم ظاهر، کار خدا را بررسی کند و حُجت را علیه او تمام کند؛ اما وقتی انسان را از این مرحله عبور می‌دهند و با حساب واقع اندازه‌گیری می‌شود، می‌بینند که عجیب خدایی است! آن‌وقت همه از خدا راضی می‌شوند و دیگر هیچ‌کس از خدا گله‌ای ندارد، و حجت خدا بر همهٔ افراد تمام می‌شود.[1]»[2]

حکایت تمثّل ملک به صورت علامه طهرانی در حج

«شخصی از حج برگشته و خدمت مرحوم والد ـ رضوان اللَه علیه ـ رسید و گفت: ”آقا، شما را در حج دیدم.“ مرحوم والد فرمودند: ”بنده امسال حج نرفته‌ام!“

گفت: ”یعنی چه که حج نرفته‌اید! بنده شما را

---

[1] جهت اطلاع بیشتر بر روایات باب نیت، رجوع شود به بحار الأنوار، ج ٦٧، ص ١٨٥ ـ ٢١٢.

[2] مبانی اخلاق در آیات و روایات، ج ٢، ص ٣٧. (علامه طهرانی)

آنجا دیدم.“ ایشان فرمودند: ”بلند شو برو و از این مسجدی‌ها بپرس و ببین من حج بوده‌ام یا نه؟! من شب‌ها و روزها به مسجد می‌آمدم.“

ایشان نزد مرحوم والد قسم خورد و گفت:

آقا من شما را در تمام مواقف دیدم؛ در منا دیدم، در طواف دیدم، در عرفات دیدم، در همه‌جا دیدم! منتها تا جلو می‌آمدم یک‌دفعه گم می‌شدید. خلاصه ما آنجا خیلی از دست شما شاکی شدیم.

مرحوم والد فرمودند:

در روایات داریم که اگر انسان نیت حج را داشته باشد اما نتواند برود، خدا ملَکی را به صورت انسان در می‌آورد تا [به‌جای او] حج بجا بیاورد. ما هم نیت حج را داشتیم اما نتوانستیم؛ شاید شما آن ملک را به صورت ما دیده‌اید.

آنجا عوالم بسیار عجیبی است.»[1]

ثواب حج مقبوله برای مشتاقان فاقد تمکن مالی

«آن کسی که پول و تمکن و استطاعت برای رفتن به حج را ندارد و در انتظار رفتن به حج، لهله می‌زند و برای رسیدن به این فریضهٔ الهی لحظه‌شماری می‌کند، اما نمی‌تواند برود و مرگ، او را درمی‌یابد، آیا خدا همین‌طور کنار می‌نشیند و می‌گوید: بیخود! نرفتی که نرفتی و هیچ خبری نیست؟! دراین‌صورت، این خدا خودش اول‌ظالم است؛ مگر قضیهٔ حج فقط مربوط به ثروتمندان و متمکنین است؟!

آن کسی که اگر یک‌شاهی هم به‌دست بیاورد، می‌خواهد آن را صرف رسیدن به حج کند، در پیشگاه الهی اگر موفق به رفتن حج نشود، یک حج تمام‌عیار با عمره و حج مقبوله در نامهٔ عمل او می‌نویسند و او را در روز قیامت در زمرهٔ شیعیان حضرت ابراهیم علیه‌السّلام محشور می‌کنند؛ چرا؟ چون می‌خواسته برود.»[2]

«آن پیرزن فقیری که برای رفتن به حج آه می‌کشد اما آه در بساط ندارد، چه گناهی کرده است که خدا نباید ثواب حج را به او بدهد؟! ولی شخص ثروتمندی پول دارد و از راه مسائل و معاملات و امور دنیا، مکنتی پیدا کرده و هر سال می‌رود؛ و این پیرزن هم تحسّر رفتن او را

---

[1] سایت مکتب وحی، دروس، اصول، درس ۱۳۳. (آیةالله طهرانی)
[2] سایت مکتب وحی، سخنرانی، ابوحمزهٔ ثمالی، سال ۱۴۳۰ ه.ق، مجلس ٦. (آیةالله طهرانی)

می‌خورد که او باید به فیوضاتی برسد اما خودش نرسد. طبعاً این ظلم بیّن است و شکی در این قضیه نیست.

اما خدا عادل است و ظالم نیست؛ آن پیرزن را می‌آورد و حسابرسی می‌کند که تا چه حد می‌خواسته و اهتمام داشته و اگر پول داشت، می‌رفت؟! آیا واقعاً می‌رفت؟

آیا یک سال تأخیر می‌انداخت یا فوراً می‌رفت؟ چنان دقیق حسابرسی می‌کنند و مو را از ماست بیرون می‌کشند و به آن پیرزن می‌گویند: ”بفرما، شما در این دنیا سی‌وشش حج و عمرۀ مقبوله انجام دادی.“ او نگاه می‌کند و می‌بیند: ”بله، من در دنیا سی‌وشش عمره و حج مقبول که مورد قبول پروردگار است، انجام داده‌ام.“ خب، چه شد؟! دیگر نیاز به نامۀ عمل ندارد؛ نامۀ عمل، خود صحیفۀ وجود انسان است که عبارت است از همان نفسی که متحول شده و جوهرۀ آن با آن حقایق وجودی شکل پیدا کرده است؛ به آن شکل پیدا کردن می‌گویند: ﴿فَكَشَفۡنَا عَنكَ غِطَآءَكَ﴾[1]؛ ما پرده را برداشتیم.»[2]

حکایت انفاق پول حج به نیازمند و پاداش آن

«یکی از تابعین در زمان امام صادق علیه السّلام پولی را جمع کرده بود و می‌خواست با آن از کوفه حرکت کند و به‌سمت مکه بیاید تا حج انجام دهد؛ البته حج واجب نبوده است. قبل از اینکه از کوفه بیرون بیاید، در همان منزل اول به خرابه‌ای می‌رسد؛ ناگهان می‌بیند که در آنجا زنی به‌دنبال چیزی می‌گردد و ظاهراً میته‌ای در دست آن زن می‌بیند.

نزدیک می‌رود و سؤال می‌کند: ”ای خانم، این چیست؟“ آن زن در ابتدا از پاسخ امتناع می‌کند، ولی بعد می‌گوید:

من علویّه هستم و شوهرم مدتی قبل فوت کرده است؛ و ما پولی برای تهیۀ غذا نداشتیم و چند روز است که فرزندان من گرسنه هستند. امروز آمدم و دیدم که مرغ مرده‌ای در اینجا افتاده است؛ با خود گفتم: همین را از باب اکل‌میته بردارم و به منزلمان ببرم.

---

[1] سوره ق (۵۰) آیه ۲۲.
[2] سایت مکتب وحی، سخنرانی، ابوحمزۀ ثمالی، سال ۱۴۳۰ ه.ق، مجلس ۷. (آیةالله طهرانی)

این شخص، آن کیسهٔ پولی را که برای حجش کنار گذاشته بود، به همین خانم و مخدّره می‌دهد و به منزلش بازمی‌گردد و دیگر پولی برای حج نداشته است.

اطرافیان به او می‌گویند: چرا نرفتی؟!

می‌گوید: برایم بَداء حاصل شد و منصرف شدم؛ نمی‌روم.

شب پیغمبر اکرم صلّی اللَه علیه و آله و سلّم را در خواب می‌بیند و حضرت به او می‌فرمایند:

شما فرزند مرا اکرام کردی، من ملَکی را موکل کردم که تا روز قیامت، هر سال برای شما یک حج انجام بدهد؛ چه هر سال به مکه بروی یا نروی.

او صبر می‌کند؛ وقتی افراد به مکه می‌روند و بازمی‌گردند، همه به او می‌گویند:

حاج‌آقا، حج شما قبول باشد؛ ما شما را در عرفات دیدیم، شما را در منا دیدیم، شما را کنار زمزم دیدیم، شما را بین صفا و مروه دیدیم!

او نیز می‌گوید: "الحمدللّه" و هیچ به روی خود نمی‌آورد.[1] این قضیه روی حساب است و براساس آن حساب، همهٔ اشیاء و نظام عالم دارد به‌طور دقیق انجام می‌شود.»[2]

تأثیر خاص هر عمل در نفس انسان

«[البته باید دقت نمود که] افعال عبادی و غیرعبادی، هر کدام از اینها در نظام تربیتی انسان یک اثر خاص خود را دارد. نماز یک اثر ملکوتی دارد؛ حجی را که انسان

---

[1] رجوع شود به تذکرة الخواص، ص ۳۲۸.
[2] آموزه‌های معرفت، ج ۲، ص ۳۳۱. (آیةاللَه طهرانی)

انجام می‌دهد یک اثر ملکوتی دارد. برخی می‌گویند: ”چرا انسان برود حج انجام بدهد؟ خب پولش را به فقرا بدهد!“ حج اثر خود را دارد، کمک به فقرا هم اثر خود را دارد. انسان نمی‌تواند این را جایگزین آن کند. بله، اگر در جایی مسئله دائرمدار یک امر اهم و مهم شد، در آنجا انسان باید این قضیه را رعایت کند؛ اما اینکه چون می‌تواند به فقرا کمک کند و در امور تبرّعی اقدام نماید، لذا حج انجام ندهد، نه، این درست نیست؛ آن کار، آن اثر را ندارد! آن اثرِ خاص، مربوط به آن عمل است.»[1]

اشتیاق بی‌نظیر علامه طهرانی به فریضهٔ حج[2]

«من سراغ ندارم و به عمرم ندیدم کسی مانند مرحوم والد ما ـ رضوان الله علیه ـ این‌قدر برای رفتن به مکه و برای انجام حج اشتیاق داشته باشد؛ مخصوصاً حج واجب. ایشان عمره نرفتند، و ظاهراً شش مرتبه به حج واجب مشرّف شدند. ایشان می‌فرمودند: ”اگر من می‌توانستم، هر سال می‌رفتم.“

و کم دیده شد که کسی راجع به حج و اعمال و... نزد ایشان صحبت کند و اشکشان جاری

---

[1] عنوان بصری، ج ۸، ص ۱۵۷. (آیةالله طهرانی)

[2] ← عبادات و تکالیفی را که انسان انجام می‌دهد، در وهلهٔ اول موجب تهذیب خود اوست؛ اگر این تهذیب انجام گرفت، آن‌وقت انسان می‌تواند به مردم خدمت کند؛ وگرنه، خدمت به مردم سر از جاهای دیگری درمی‌آورد.» (آیةالله طهرانی)

۱) بوستان سعدی، باب اول، بخش ۹، حکایت اتابک تُکله:
طریقت به‌جز خدمت خلق نیست *** به تسبیح و سجاده و دلق نیست

۲) رجوع شود به تحف العقول، ص ۳۵ و ٤١٤.

۳) رجوع شود به مطلع انوار، ج ۲، ص ۳۲۸.

٤) رجوع شود به الکافی، ج ۲، ص ۱۹۲ ـ ۲۰۷؛ مستدرک الوسائل، ج ۱۲، ص ۳۸۸ ـ ۳۹۱.

نشود؛ همین‌طور اشک ایشان جاری می‌شد. اصلاً گویی ایشان خودشان را در آن اعمال حاضر می‌دیدند؛ در آن طواف و در عرفات حاضر می‌دیدند. آن مطالبی را که ایشان از این مسائل ادراک می‌کردند، کجا به ذهن ما می‌رسد؟ شش بار هم موفق شدند.

انصراف علامه طهرانی از سفر حج برای مراقبت از همسر

یک سال در همان اواخر زمان شاه و پس از آن سفری که ما به‌اتفاق ایشان مشرّف شدیم، یکی از دوستانشان ایشان را برای همین حج دعوت کرده بود. مدت‌ها و سال‌ها بود که ایشان مشرّف نشده بودند. در همین هنگام، والدهٔ ما حامل بودند و می‌خواستند همشیرهٔ آخر ما را فارغ بشوند که با اشکالاتی مواجه می‌شوند و می‌گویند باید تحت عمل جراحی قرار بگیرند؛ بالأخره این امر منجر به عمل می‌شود و چند روزی هم در بیمارستان بودند.

یک روز که ما از قم آمدیم، به‌اتفاق مرحوم والد به بیمارستان رفتیم. بیمارستان

هم اگر فراموش نکرده باشم، همین بیمارستان در خیابان آزادی [طهران] نزدیک خیابان آذربایجان بود و آن دکتر خاص ایشان که از منتسبین به ما هم هست، در آنجا بود. ما رفتیم و قرار بود والده را هم فردا مرخص کنند و به منزل بیایند.

در همین حین، یعنی حدود دوسه روز یا سه‌چهار روز بعد، قرار بود کاروان‌ها حرکت کنند، که طبعاً والدهٔ ما تا آن موقع به منزل منتقل شده بودند. وقتی ما داشتیم از بیمارستان به منزل بازمی‌گشتیم، من در راه به مرحوم والد گفتم:

آقا، این قضیهٔ حج شما چه می‌شود؟ شما اگر می‌خواهید، حج را بروید؛ ما از قم می‌آییم طهران و نزد والده هستیم و مشکل نداریم؛ چون با اوقات تعطیلی هم زیاد برخورد می‌کنیم.

رفقا هم می‌آمدند و در منزل می‌ماندند؛ هر وقت ایشان مسافرت می‌رفتند، رفقا می‌آمدند و تا مدتی که ایشان بازمی‌گشتند، در منزل می‌ماندند؛ مثلاً اگر سفر کربلا یا سفر مکه می‌رفتند، دوستان می‌آمدند شب را هم می‌ماندند.

ایشان فکری کردند و به من گفتند:

آقای آقا سید محسن، این چه حجی است که من بروم، درحالی‌که بنده‌ای از بندگان خدا (عیال انسان) به شوهرش نیاز داشته باشد؟!

التفات کردید؟ ایشان حج را نرفتند؛ درحالی‌که عمل سزارینی بود و انجام شد و والده هم به منزل منتقل شدند. حال، آیا این حجی که ایشان می‌رفتند بیشتر مورد رضای خدا بود یا الآن که نرفتند؟! مسئله بسیار دقیق است.[1]

حج آلوده به معصیت و توجیهات نفسانی

---

[1] الکافی، ج ۲، ص ۱۹۸:
«... فَقالَ [أبو عَبدِاللهِ عَلیهِ السّلام]: **أما إنّکَ أن تُعینَ أخاکَ المُسلمَ أحَبُّ إلَیَّ مِن طَوافِ أُسبوعٍ بِالبَیتِ مُبتَدِئًا.**» ترجمه:
امام صادق علیه السّلام فرمودند: «بدان و آگاه باش که یاری برادر مسلمانت، نزد من محبوب‌تر است از هفت شوط طواف خانهٔ کعبه، درحالتی‌که ابتداکننده باشی.» (محقق)

حال شیطان می‌آید و همین حج را برای انسان به‌صورت موجّه جلوه می‌دهد،

باوجود ارتکاب عمل حرام! یعنی انسان یک عمل حرامی را انجام می‌دهد، ولی نفسش می‌آید آن را کنار می‌زند و می‌گوید: ”نه، حج مهم است! به‌عنوان روحانی کاروان به آنجا می‌رویم؛ تبلیغ می‌کنیم، مسئله می‌گوییم و بالأخره عنصر مفیدی هستیم. برای افراد شبهاتی هست، ما هم باری را برداریم.“ مگر شریعت فقط مانده که جنابعالی بار را برداری؟! شما داری حجی انجام می‌دهی که برای هر قدمش، یک معصیت برایت می‌نویسند!

من مورد دیگری را می‌گویم: تو داری عیالت را که تازه از بیمارستان به منزل آمده و اکنون در بدترین وجه است، رها می‌کنی که بروی به سؤال حجاج بپردازی؟! چه‌کسی را داری گول می‌زنی؟ خدا را؟! شاید بیایی به منِ طهرانی بگویی: ”آقا، ما برای این و برای این می‌رویم انجام بدهیم“ و من هم گول بخورم و بگویم: ”إن‌شاءالله که خیر است!“ اما آن ملائکه‌ای که روی دو شانهٔ تو نشسته‌اند و می‌نویسند، به ریشَت می‌خندند! آنها را که دیگر نمی‌توانی گول بزنی. آنها دلت را بیرون می‌آورند، مقابلت می‌گذارند و نشان می‌دهند و می‌گویند: ”این دل سیاه است؛ این دل سیاه نمی‌تواند به مکه برود! کجا می‌خواهی بروی؟!“ اینجاست که تکلیف بسیار دقیق می‌شود و مسئله، مسئلهٔ بسیار مهمی می‌شود؛ دیگر دست انسان هرجا نمی‌تواند برود، پایش هرجا نمی‌تواند برود و فکرش هرجا

نمی‌تواند برود.»[1]

حکایت بازگشت علامه طهرانی از عتبات به امر استاد

[2]

«در یکی از سفرهای مرحوم والد ـ قدّس سرّه ـ به عتبات عالیات و تشرف به خدمت حضرت استاد حاج سید هاشم حداد ـ قدّس سرّه ـ یکی از صبایای ایشان که طفلی بسیار خردسال بود به بیماری سختی مبتلا شد، و پس از مراجعات مکرر به پزشک بالأخره در بیمارستان بستری گردید، و والدهٔ ما نسبت به احوال او بسیار نگران و مشوّش بود و بیماری او به‌طور کلی اوضاع او را پریشان و مختل نموده بود.

مرحوم والد که معمولاً سفرهایشان کمتر از دو ماه نبود، در اواسط سفر بودند که روزی مرحوم حداد به ایشان فرمودند: ”شما باید به ایران برگردید!“ یکی از رفقای عراقی ایشان که در نجف سکنیٰ داشت و برای زیارت به کربلا

---

[1] آموزه‌های ولایت، ج ۳، ص ۵۹ ـ ۶۱. (آیةالله طهرانی)

[2] ← تا توانی اگر از غم دگران برهانی *** به ز صد ناقهٔ حَمراء است به قربان بردن
بردن غم ز دل خسته‌دلی در میزان *** به ز صوم رمضان است به شعبان بردن
یک جو از دوش مَدِین دَینی اگر برداری *** به ز صد خرمن طاعات به دَیّان بردن
به ز آزادی صد بندهٔ فرمان‌بردار *** حاجت مؤمن محتاج به احسان بردن
دست افتاده بگیری ز زمین برخیزد *** به ز شب‌خیزی و شاباش ز یاران بردن
نَفسِ خود را شکنی تا که اسیر تو شود *** به ز اشکستن کفار و اسیران بردن
خواهی ار جان به سلامت ببری تن در ره *** خدمتش را ندهی تن، نتوان جان بردن
سر تسلیم بنه، هرچه بگوید بشنو *** از خداوند اشارت ز تو فرمان بردن
دل به‌دست آر ز صاحب‌دل و جان از جان‌بخش *** گل و تن را نتوان فیض به جانان بردن»

آمده بود، به حضرت آقای حداد عرض می‌کند: ”آقا! آقا سید محمدحسین تازه به عراق آمده است، چرا به

این زودی باید برگردد؟“ ایشان می‌فرمایند:

من آقا سید محمدحسین را هزار برابر بیش از تو دوست دارم، ولی مسئله‌ای هست که باید برگردد.

مرحوم والد نیز اطاعت نموده پس از یکی دو روز به طهران مراجعت می‌کنند، و وقتی وارد می‌شوند متوجه می‌شوند که مسائل به چه نحوی بوده است و چه قضایایی اتفاق افتاده است. و وقتی دستور حضرت حداد را مبنی بر رجوع به ایران نقل می‌کنند، والده اظهار می‌کنند که:

در همان وقت من به آقای حداد متوسل شده بودم و از ایشان درخواست کرده بودم که شما را به ایران برگردانند؛ زیرا به‌شدت نگران وضع بیماری طفل بودم.

و در همان لحظه آقای حداد به مرحوم والد فرموده بودند به ایران برگردد.

جداً اگر انسان بخواهد همان طریقی را که قطعاً مورد نظر و عنایت زمامداران دین و لواداران شریعت رسول خدا است بپیماید، و بداند که با متابعت از آن از عهدهٔ انجام آنچه خدا امر کرده است برآمده است، باید از سیره و سنّت یک همچو بزرگانی که تمام وجود و هستی آنها متحد و مُندکّ در حقیقت حضرت حق شده است تبعیت نماید؛ وإلّا خَسِرَ الدّنیا و الآخِرَة، دستش از همه‌جا کوتاه و سرمایه‌اش تمامی به فنا رفته است.

تذکر مرحوم حداد به شخص زائر عتبات به خاطر رها کردن عیال مریض

نظیر این داستان برای یکی از آشنایان مرحوم حداد اتفاق افتاد:

یکی از دوستان حضرت حداد که سالیانی نیز ادراک محضر مرحوم انصاری را کرده بود به‌اتفاق عده‌ای از دوستان خود من‌جمله سیدی که از معاندین بسیار شدید مرام عرفان و مکتب و شخص حضرت حداد بود و دائماً برعلیه ایشان

صحبت می‌کرد و تهمت‌های ناروا به ساحت مقدس ایشان وارد می‌نمود، به سفر عتبات مشرّف و در کربلا سکنیٰ گزیده بود.

شبی حضرت حداد ـ رضوان اللَه علیه ـ برای دیدن این افراد به منزلشان رفتند

و پس از جلوس رو کردند به آن مرد و فرمودند:

شما عیال مریض و گرفتار خود را رها کرده به امان خدا و بعد به زیارت می‌آیی! این چه زیارتی است که شما انجام می‌دهی؟!

در این‌حال آن سید روحانی و معاند رو می‌کند به مرحوم حداد و با تندی و بی‌ادبی و جسارت می‌گوید:

به شما چه ارتباطی دارد که ایشان عیالش را رها کرده یا نکرده، او برای زیارت آمده است و شما نباید به ایشان اعتراض کنید!!

حکایت مکاشفهٔ حاج‌آقا معین در حج و تمثیل مَلَک و شیطان (ت)

مرحوم حداد می‌فرمایند: ”ما مطلب خود را گفتیم، حال می‌خواهید بشنوید یا نشنوید.“ و از جای خود بلند شدند و مجلس را ترک کردند و بیرون آمدند، و این در حالی بود که کسی به مرحوم حداد از احوال عیال او خبری نداده بود. این است فرق بین عارف و مکتب او و بین مدعیان ولایت و مرامشان.»[1]

---

[1] اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۳۰۳. (آیةالله طهرانی)

[2] ← ایشان را به صورت واقعی و برزخی خویش دیده باشید؛ زیرا در روایت داریم که: هر مؤمنی که نیت و قصد زیارت بیت‌الله‌الحرام را داشته باشد، خداوند ملَکی را به صورت او می‌فرستد و در تمام مواقف و مشاهد به نیابت از او حج و عمره و زیارت مدینهٔ منوّره را انجام می‌دهد، و چون ایشان لابد قصد تشرف داشته ولی موفق نگردیده است، خداوند ملکی را به صورت ایشان گمارده تا از طرف او نیابت اعمال و مناسک را بنماید؛ بنابراین این قسمت از مکاشفهٔ شما صحیح و متقن و روشن می‌باشد.
و اما قسمت دیگر از مکاشفهٔ شما، شیطانی بوده است که خود را به شکل و شمایل آن فرد دیگر مجسّم و ممثّل ساخته است، زیرا این فرد از تحت دائرهٔ تربیت و ولایت حضرت حداد خارج شده است و شیطان متصدی اعمال و رفتار او شده است و در همهٔ زوایای نفس او رسوخ نموده و قلب او را در تسخیر خود در آورده است؛ پس صورتی که شما از او دیده‌اید صورت و سیرت انسان نبوده است که دارد طواف انجام می‌دهد، بلکه صورت انسان و سیرت شیطان بوده است که نیابتاً از جانب او به انجام این امور مشغول بوده است، اما از آنجا که شما قدرت تشخیص بین ملک و جن و شیطان را ندارید، هر دو صورت را به یک قسم مشاهده می‌کنید و این‌چنین تصور می‌کنید که هر دو رحمانی است.

مرحوم حاج‌آقا معین فرمودند:

نمی‌توان این‌طور به ضرس قاطع ایشان را شیطانی دانست و از حقایق امر، خدا خبر دارد!

و خلاصه این تفسیر و توجیه مرحوم والد در نظر ایشان موجه ننمود. البته آن فردی که از تحت ولایت و اتصال به حضرت حداد خارج شده بود، در اواخر عمر لطف و عنایت الهی رفیقش گردید و دوباره در زمرهٔ تلامذه و ارادتمندان مرحوم حداد ـ سلام الله علیه ـ قرار گرفت و عاقبت او ختم به خیر شد و با ولایت از دنیا رحلت نمود؛ رحمةُ الله علَیه رحمةً واسعة.

شب دوم که در خدمت مرحوم حداد نشسته بودیم، ایشان بدون مقدمه رو کردند به مرحوم والد و فرمودند:

اینکه می‌گویند ملائکه به صورت مؤمنین در می‌آیند صحیح است و نیز شیاطین به صورت افراد ناصالح؟

مرحوم والد عرض کردند:

بلی، همین‌طور است.

پس از گذشت لحظاتی مرحوم حداد فرمودند:

این مسئله چگونه است که هر کسی که قصد زیارت مشاهد مشرّفه، خصوصاً حج را داشته باشد، ملکی به صورت او و به نیابت از او مراسم را انجام خواهد داد؟ ←

ثواب تربیت فرزند معادل ثواب حج همسر

2

«یکی از دوستان نقل می‌کرد:

در سفری که ما به حج رفتیم، عیال را نبردیم و ایشان به‌اتفاق بچه‌ها در منزل بودند و طبعاً بچه‌ها هم شیطنت و اذیت می‌کردند. (این‌طورکه درنظرم می‌آید چهار یا پنج بچه داشت.) وقتی ما در آنجا بودیم، ایشان تماس می‌گرفت و دائماً اظهار نارضایتی می‌کرد و می‌گفت: ''اینها اذیت می‌کنند و تو گذاشته‌ای و رفته‌ای و اینها را به سر ما انداخته‌ای، درحالی‌که خودت آنجا هستی و... .''
بعد از مدتی دیدم دیگر این حرف‌ها را نمی‌زند و وقتی که تماس می‌گیریم، اظهار رضایت و مسرت می‌کند و می‌گوید: آنجا به فکر ما نباش و فقط به فکر خودت باش و چه و چه.
وقتی که مراجعت کردیم، از او سؤال کردم: قضیه چه شد؟ آن روزها و هفته‌های اول که دائماً گله و شکایت داشتی؟
گفت: بله، این‌طور بود؛ اما یک شب مرحوم علامه طهرانی ـ رضوان الله علیه ـ را در خواب دیدم و به ایشان شکایت و گله کردم که: اکنون شوهر من

---

[1] ← مرحوم والد عرض کردند:
بلی، روایت داریم که اگر فردی قصد تشرف به حج را داشته باشد ولی بنا به عللی موفق نشده، ملکی به صورت او در خواهد آمد و یک حج و عمرهٔ تمام و کمال از جانب او انجام خواهد داد؛ و نیز ممکن است شیطان به صورت فرد ناصالح درآید و در همین اماکن حضور یابد.

مرحوم حداد باز لحظاتی مکث کردند و فرمودند:
طریق تشخیص ملک از شیطان چگونه است و آیا هر کسی می‌تواند این قدرت تشخیص را داشته باشد؟

مرحوم والد عرض کردند:
خیر، انسان باید خود دارای بینش و بصیرت غیر عادی باشد تا بتواند تمییز بین آن دو را دریابد و این از عهدهٔ هر کسی ساخته نیست.

مرحوم حداد فرمودند:
بله، بله، مطلب همین‌طور است! تا انسان قدرت تشخیص نداشته باشد، چه‌بسا بین ملک و شیطان خلط می‌کند و هر دو را ملک می‌پندارد و در هر دو به یک نحو قضاوت می‌نماید، درحالی‌که یکی از آن دو صورت ملک و فرشته بوده است و صورت دیگر شیطان بوده است.

آنگاه فرمودند:
بزرگان و اولیای خدا عیب مردم را صریحاً و رو در روی آنان نمی‌گویند، بلکه با کنایه و اشاره مطلب را به آنان تفهیم می‌کنند.

و این شعر مولانا را قرائت فرمودند:
داند و خر را همی راند خموش *** بر رُخت خندد برای روی‌پوش ***

فردا صبح که در معیّت مرحوم والد به‌سمت حرم مطهر مشرّف می‌شدیم مرحوم آقا، اخوی و حقیر را مخاطب قرار داده و فرمودند:
شما از مطالب دیشب آقای حداد چه دستگیرتان شد؟

ما عرض کردیم:
مسئلهٔ خاصی متوجه نشدیم بلکه یک سری مطالب کلی فرمودند.

ایشان فرمودند:
یادتان می‌آید که آن شب در جدّه ایشان [حاج‌آقا معین] گفتند: من دو نفر را در مواقف و مشاهد مشرّفه زیاد می‌بینم، من گفتم: یکی از آن دو، مَلک و دیگری شیطان بوده ←

[2] ← است، ولی ایشان نپذیرفتند؟

عرض کردیم:
بله، این‌چنین بود.

سپس ایشان فرمودند:
دیشب صحبت آقای حداد به همین قضیه برمی‌گشت و تمام آنچه را که بین ما و ایشان در آن شب رد و بدل شد بازگو نمودند و در آخر به من ایراد گرفتند که چرا عیب و اشکال حاج‌آقا معین را مستقیم و در حضور دیگران بازگو کردم و فرمودند: گرچه اشکال و ایراد شما صحیح است ولی این مطلب نباید بدین صورت رو در روی ایشان و با صراحت مطرح می‌گردید، زیرا حفظ عزت و آبروی مؤمن مهم است.

سپس فرمودند:
این است روش و سیرهٔ اولیای الهی که انسان را این‌چنین با مبانی آشنا می‌گردانند.» (آیة‌الله طهرانی)

* مثنوی معنوی (آذر یزدی)، دفتر اول، ص ۱۳۶؛ مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر اول، ص ۸۰.

مستطیع است و به حج واجب رفته است و دارای چه نعمت‌ها و ثواب‌هایی است؛ دارد طواف می‌کند و نماز می‌خواند؛ اما ما اینجا نشسته‌ایم و بچه‌ها دارند بر سر و کلهٔ هم می‌زنند و ما داریم از اینها پرستاری می‌کنیم؛ لذا نه کاری انجام می‌دهیم، نه نمازی داریم، نه عبادتی داریم و فقط باید اینها را نگهداری کنیم.

این جمله را خوب دقت کنید:

مرحوم آقا فرمودند: قوانین آنجا با اینجا فرق می‌کند؛ آنجا حساب دیگر است و اینجا حساب دیگر است؛ آنجا طوری حساب می‌شود و اینجا طور دیگری حساب می‌شود. شما بدان: در عوض این پرستاری و تربیتی که خداوند برعهدهٔ تو گذاشته و اکنون به آن اشتغال داری و خود را از این اعمال محروم می‌بینی، به عدد هر ثوابی که خداوند به شوهر تو در آنجا می‌دهد، به همان مقدار در پروندهٔ تو هم می‌نویسد.

یعنی او دارد در آنجا طواف می‌کند، انگار این زن هم طواف می‌کند؛ او به عرفات می‌رود، این هم به عرفات رفته است؛ او به منا می‌رود، این هم رفته است؛ او سعی صفا و مروه می‌کند و ائمهٔ بقیع علیهم السّلام و پیغمبر صلّی اللَه علیه و آله و سلّم را زیارت می‌کند، انگار این هم دارد انجام می‌دهد. چرا؟ چون حساب دقیق است، مسئله دقیق است و خداوند هم ظالم نیست؛ خداوند عادل است و با کسی هم رابطه ندارد. رابطهٔ زن با خداوند با رابطهٔ شوهر با خداوند یکی است؛ تکلیف او رفتن به حج است و تکلیف این، رسیدگی به فرزندان است؛ اگر این به فرزندانش برسد، همان ثواب را به او هم عطا می‌کنند.

حکایت حج زنی که منجر به سقط فرزند او شد

این قضیه اکنون مرا به یاد این مطلب انداخت: ببینید، چقدر فرق است بین این زن که به تکالیف الهی قانع شد و آنچه را که خداوند برای او مقدر کرده است به جان پذیرفت و خداوند هم ثواب یک حج و یک عمره را به پای او نوشت، و بین آن زنی که شوهرش می‌خواست به مکه برود و او هم حمل داشت و رفتن به مکه برای حمل او مضر بود و طبعاً نباید به مکه می‌رفت ـ اگر رفتن به مکه برای حمل مضر باشد و

اطبا اجازه ندهند، رفتن به مکه حرام است و اگر به مکه برود، آن حج از او قبول نمی‌شود و باید در وقت استطاعت، حج دیگری بجا آورد ـ و این شخص به شوهرش گفت: ”اگر مرا به مکه نبری، من فرزندم را سقط می‌کنم!“ و شوهرش به‌خاطر سقطنکردن فرزند، مجبور شد او را به حج ببرد و در حج، فرزند او سقط شد!

حال، آیا این حج قبول است؟ این حج را بر سرش می‌زنند! نه‌تنها حج او قبول نیست، بلکه مرتکب قتل نفس محترمه شده است و در آن دنیا باید جواب بدهد. چقدر فرق است بین این دو؛ پس چه خوب است که هر کسی به آنچه به او گفته شده است عمل کند تا خیالش راحت باشد. او آنچه وظیفه‌اش است را انجام بدهد و این دیگری هم آنچه وظیفه‌اش است را انجام بدهد؛ هر شخصی وظیفهٔ خود را انجام بدهد.

بدانید که تربیت فرزند، بالاترین عبادتی است که یک زن می‌تواند انجام دهد. این مسئله، مسئله‌ای نیست که من از خود بگویم؛ بلکه بزرگان فرموده‌اند و مطلب به همین کیفیت است.»[1]

حکایت مخالفت علامه طهرانی با حج یک روحانی کاروان

«شخصی روحانی کاروان بود و هر سال به‌صورت روحانی به مکه می‌رفت. سال‌ها وضعیت این بود. من احساس می‌کردم مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ از این عمل ایشان

---

[1] سایت مکتب وحی، سخنرانی، سلوک خانواده ـ طهران، مجلس ١٦. (آیةالله طهرانی)

رضایت ندارند، ولی ایشان هم کاری به او نداشتند. تا اینکه مطلب به نحوهٔ دیگری درآمد و قرار بر این شد که امور زیر نظر ایشان باشد.

موقع حج شد و مرحوم والد صریحاً مخالفت کردند و گفتند: ”دیگر نباید به حج بروید!“ آن شخص بالا پرید و پایین آمد و گفت: مسلمین و مؤمنین احتیاج به روحانی دارند و اگر نباشد چه می‌شود و...! خلاصه، این حرف‌ها به‌نحوی بود که به گوش مرحوم والد هم می‌رسید و ایشان هم اصلاً اعتنا نمی‌کردند؛ گویی اصلاً حرفی زده نشده است.

تا اینکه باز مسئله قدری شدت پیدا کرد و موسم حج نزدیک شد. طبعاً هرچه

آن قضایا نزدیک‌تر می‌شود، پیوسته التهاب نفس بیشتر می‌شود و شوق او برای رسیدن به مطلوب، مؤکد می‌گردد. ایشان من را دید و به‌وسیلهٔ من برای مرحوم آقا پیغام داد:

ما برنامه‌هایی در آنجا داشتیم و کارهایی می‌کردیم؛ می‌خواستیم کتابی بنویسیم و نقشهٔ مساجد مکه را ترسیم کنیم، و ما راجع به این قضیه تحقیقاتی کرده‌ایم و این مطلب ناتمام می‌ماند و فایدهٔ عظیمی از دست مسلمین می‌رود! ما با این قضیه چه کنیم؟

گویی نان و آب مسلمین مربوط به این است که مکه چند مسجد و چند خیابان داشته و چند گوسفند در آنجا می‌چریدند! ما هم که از خصوصیات مرحوم آقا اطلاع داشتیم، با خودمان گفتیم: اگر این پیغام را ببریم، اول ایشان من را توبیخ می‌کنند که چرا این پیغام را آوردی؛ خلاصه، با هزار ترس و لرز رفتیم و کنار ایشان دوزانو، مؤدب نشستیم و گفتیم: ”آقا، فلانی پیغامی داده است که ما یک کتابی را هم...“ هنوز حرفمان تمام نشده بود که ایشان فرمودند:

آقا، ما می‌گوییم نروید؛ خودتان می‌دانید، همین! برخیزید بروید.

آمدیم به آن شخص گفتیم: ایشان می‌گویند: ما یک کلام می‌گوییم، خودتان می‌دانید! والسّلام؛ می‌خواهید بروید، بفرمایید!

اتفاقاً ما آن سال می‌خواستیم پس از حدود بیست‌وسه سال به مکه مشرّف شویم و حج دوم ما بود. جایی نشسته بودیم و صحبت می‌کردیم، که همان شخص با حالت بسیار عجیبی رو به ما کرد و گفت: ”آقا، خداوند به شما توفیق داده است که مشرّف هستید؛ ما که بی‌توفیق هستیم! دیگر چه می‌شود کرد؟!“

من دیدم در این حرف ایشان شاید تعریض و کنایه‌ای وجود داشته باشد؛ لذا گفتم: پس بنده این بیست‌وسه سالی که نرفته بودم، بی‌توفیق بودم؟!

امسال حج دوم من است که دارم می‌روم. و با خود گفتم اگر یک خردهٔ دیگر هم بگویم عیب ندارد و برایش خوب است؛ لذا گفتم: پس مرحوم آقای حداد ـ رضوان الله علیه ـ که یک

مرتبه به مکه رفتند، مثل‌اینکه از همهٔ ما بی‌توفیق‌تر بودند؛ چون مرحوم آقا ظاهراً هفت مرتبه مشرّف شدند و مرحوم آقای حداد یک مرتبه.

توجیه‌تراشی نفس برای نیل به آرزوها و خواسته‌ها

از این قضیه گذشت. یک روز من با مرحوم آقا نشسته بودم و راجع به این نحوهٔ رفتن‌ها صحبت به میان آمد، ایشان فرمودند:

آقا، اصل مسئله این است که نفس می‌خواهد به لذتی برسد، بعد می‌آیند برای او بهانه درست می‌کنند و دلیل می‌تراشند.

البته راجع به شخص خاصی نگفتند و به‌طور کلی فرمودند. اصل مطلب این است که نفس می‌خواهد به این آرزو و لذت و خواستش برسد، بعد مدام شروع می‌کند به دلیل‌آوردن که: ”این‌طور می‌شود، آن‌طور نمی‌شود، این صلاح است، آن نفع است!“ آخر به تو چه ربطی دارد؟»[1]

سفر به حج و بی‌توجهی به احتیاج شدید همسر

«روزی مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ در مورد روحانی کاروانی که با وجود نیاز مُبرَم و احتیاج شدید عیال او به حضور او به‌واسطهٔ مسئله‌ای که پیش آمده بود و او بی‌توجه به این قضیه به‌صوب مکه حرکت کرده بود، فرمودند:

این چه حجی است که در این شرایط صورت می‌گیرد! اینها تمام التذاذات نفس است و گول زدن خود!

برتری عمل به تکلیف بر حضور ظاهری در مشاهد مشرفه

و درحالی‌که نظیر این مسئله برای خودشان قبلاً اتفاق افتاده بود و قرار بود به دعوت یکی از رفقایشان به سفر حج مشرّف شوند، حقیر عرض

[1] سایت مکتب وحی، سخنرانی، سلوک خانواده ـ قم، مجلس ١٤. (آیةالله طهرانی)

کردم: آقا شما به حج بروید، ما امور را إن‌شاءالله تنظیم می‌کنیم.

ایشان فرمودند:

> خیر، من نمی‌روم! آیا این حج مورد رضای پروردگار است درحالی‌که فردی به حضور من و وجود من نیاز دارد و آرامش او در این است که مرا همراه خود ببیند و به من اتکاء داشته باشد؟!

برای عارف و ولیّ خدا مهم عمل به تکلیف است، و خدای در مکه و کربلا با

خدای در سایر بلاد برای او تفاوتی نمی‌کند! او با خدا است و خدا در همه‌جا حضور دارد، سیدالشهدا علیه السّلام در همه‌جا حاضر است و با همه‌کس مُصاحِب و قرین است و باید او را در همهٔ جلَوات مشاهده نمود؛ و چه‌بسا حرمان از ادراک فیض حضور برای انسان بسیار مؤثّرتر و مفیدتر و کارسازتر از حضور در مشاهد مشرّفه باشد.»[1]

حکایت انصراف سیدی از حج پس از ملاقات با یکی از بزرگان

«نقل می‌کنند:

سیدی می‌خواست به حج برود؛ در راه وقتی به بغداد رسید، نزد یکی از بزرگان رفت؛ چون استادش گفته بود: "در راه که می‌روی، نزد این بزرگ برو و او را ملاقات کن." آن بزرگ وقتی او را ملاقات کرد، به او گفت: ای سید! کجا می‌خواهی بروی؛ حج می‌خواهی بروی؟
گفت: بله.
گفت: پدر تو علی بن ابی‌طالب دو شمشیر داشت؛ یکی را به نفس خود می‌زد و دیگری را برای مردم می‌زد.
آن سید فکر کرد، قدری تأمل نمود، سپس کیسهٔ هَمیان خود را باز کرد و در جلوی آن بزرگ گذاشت و گفت: "من دیگر به مقصود خود رسیدم؛ هم کعبه را زیارت کردم و هم طواف کردم." و از همان‌جا بازگشت.[2]

می‌دانید آن مرد بزرگ چه می‌خواست به او بگوید؟ به اشاره با او صحبت کرد؛ می‌خواست بگوید: این حجی که می‌روی، برای چه می‌روی؟ آیا هویٰ و هوس است، تماشا و خرید است؛ یا زیارت است و برای خدا می‌روی؟ جد تو علی بن ابی‌طالب دو شمشیر داشت: یک شمشیر را همیشه به خود می‌زد، یعنی مجاهده با نفس می‌کرد؛ [تو نیز بنگر که] برای چه این حرکت را می‌کنی؟ آیا واقعاً می‌خواهی برای زیارت بروی و می‌خواهی زیارت خدا کنی؟»[3]

حدیث نبوی دربارهٔ انگیزه‌های حج در آخرالزمان

«علی بن ابراهیم می‌گوید:

---

[1] اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۳۰۲. (آیةالله طهرانی)
[2] رجوع شود به تذکرة الأولیاء، ص ۳۸۰.
[3] شرح فقراتی از دعای أبوحمزهٔ ثمالی، ج ۲، ص ۱۵۹. (علامه طهرانی)

حدیث کرد برای من پدرم (ابراهیم بن هاشم) از سلیمان بن مسلم خَشّاب از عبدالله بن جَریح مکّی از عطاء بن أبی‌ریاح از عبدالله بن عباس که او گفت: ما با رسول خدا صلّی اللهَ علیه و آله و سلّم در حجّة الوداع به حج مشرّف شدیم. رسول خدا حلقهٔ درِ خانهٔ خدا را گرفت و رو به ما نموده و با سیمای مبارکش ما را مخاطب قرار داد.

فَقالَ: **أ لا أُخبِرُکُم بِأشراطِ السّاعَةِ؟**

و کانَ أدنَی النّاسِ مِنهُ یَومَئِذٍ سَلمانُ رَضِیَ الله عَنهُ، فَقالَ: بَلیٰ یا رسول الله!

"و گفت: آیا می‌خواهید من شما را به علائم و نشانه‌های قیامت با خبر کنم؟

و در آن هنگام نزدیک‌ترین افراد به رسول خدا سلمان بود، و گفت: ای رسول خدا! بله، ما می‌خواهیم ما را با خبر کنی!"

[تا می‌رسند به اینجا:]

یا سَلمانُ! و عِندَها یَحُجُّ أغنیاءُ أُمّتی لِلنُّزهَةِ، و یَحُجُّ أوساطُها لِلتِّجارَةِ، و یَحُجُّ فُقَراؤُهُم لِلرِّئاءِ و السُّمعَةِ... .[1]

"ای سلمان! در آن زمان، اغنیاء و ثروتمندان امّت من که به حج می‌روند برای تفریح و تفرّج است، و حج متوسطین از امّت برای تجارت و خرید و فروش است، و حج فقراء از امت من برای خودنمایی و صیت و شهرت است... ."[2]

غلبهٔ فکر تجارت بر معنویت در سفر حج

«[در سفر حج بعضاً مشاهده می‌کنیم] تمام ذکر و فکر حاجی هنگام سفر این است که چه چیزی با خود بیاورد؛ فلان جنس را به اینجا بیاورد، بفروشد و ببیند چقدر استفاده و منفعت می‌کند! در مدینه، قبل از اینکه زیارت قبر پیغمبر صلّی اللهَ علیه و آله و سلّم را انجام بدهد، اولین کاری که می‌کند رفتن به بازار است؛ یا اینکه یک زیارت سرودست‌وپا شکسته‌ای انجام می‌دهد و دیگر شما او را نمی‌بینید، فقط او را در بازارها می‌بینید تا وقتی که ماشین به‌سمت مکه حرکت می‌کند.

---

[1] تفسیر القمی، ج ۲، ص ۳۰۳ ـ ۳۰۶.
[2] معاد شناسی، ج ٤، ص ۸ ـ ۱۹. (علامه طهرانی)

وقتی هم به مکه می‌رود، همان شب اول می‌خواهد زود برود این اعمال را انجام دهد تا از این احرام "لعنتی" که پدرش را درآورده, بیرون بیاید! این دو ساعتی را که دو لباس احرام به تن دارد، نمی‌تواند صبر کند. این مطلبی را که می‌گویم، شنیده‌ام! در آن سفری که به مکه رفتیم، خودم از یکی از همین حاجی‌ها شنیدم که داشت به دیگری می‌گفت: "این آقا شیخ نمی‌آید ما را ببرد تا از این احرام لعنتی بیرون بیاییم!" مسئله این‌قدر برای او مسئلهٔ سختی است.»[1]

مقایسهٔ دو حکایت متضاد از حال معنوی افراد درون کعبه

«[چنانچه بیان شد] مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ می‌فرمودند:

در آن ایامی که درِ کعبه را باز و آن را شست‌وشو و معطر می‌کنند و مسئولین و حکّامِ آنجا برای این مسئله می‌آیند، گروهی هم از ایران به حج رفته بودند و آنها را هم به آنجا راه می‌دهند؛ در را باز می‌کنند و به داخل بیت می‌برند.
طبعاً در میان اینها افرادی بودند که به‌حسب ظاهر سر و وضع خوبی نداشتند و وضعیتشان و اوضاع و احوالشان مناسب نبود؛ اصلاً اهل نماز و اهل عبادت نبودند، کار خلاف می‌کردند و به‌قول معروف، افراد چندان علیه السّلامی نبودند.
شخصی نقل می‌کرد و می‌گفت: من خود شاهد بودم که وقتی وارد این مکان مقدس شدیم، ناگهان نفهمیدیم چه شد که حالتی آمد و بر همه عارض شد و همه را در خود گرفت؛ به‌نحوی‌که همه ازخود بی‌خود شدند و شروع کردند به گریه و زاری؛ و عجیب اینجا بود که حالِ بعضی از آن افرادی که ما باور نمی‌کردیم مشمول رحمت خدا شوند، از همه بدتر بود![2]
و می‌گفت: خودم شاهد بودم و می‌دیدم که اینها سرشان را از عقب همین‌طور به دیوار کعبه می‌زدند و متوجه هم نبودند! با خود گفتیم: خدایا چه‌کار می‌کنی؟! این را نگاه کن، آن را نگاه کن! عجب! این چه وضعی است؟ این چه داستان و حکایتی است که داریم می‌بینیم؟

---

[1] سایت مکتب وحی، سخنرانی، مبانی اسلام، ولایت تکوینی، مجلس ۸. (آیةالله طهرانی)
[2] منظور محمدرضا شاه پهلوی است. (محقق)

ببینید، رحمت خدا به این‌نحو است. این یک قضیه بود که البته مربوط به زمان‌های بسیار قدیم است.

همچنین شخص دیگری به خود من می‌گفت:

یک نفر برای من تعریف کرد: در یکی از سفرهایی که به حج مشرّف شده بودم، همین قضیه تکرار شد. روز هفتم یا هشتم که مراسم است و کعبه را با گلاب تنظیف می‌کنند، به آنجا رفته بودیم و بعضی‌ها هم آمده بودند.
طبعاً لباس احرام نبود، لباس عادی بود و بعضی از معمّمین هم با عمامه آمده بودند و آنها را به آنجا راه داده بودند.
وقتی که ما در آنجا مشغول عبادت شدیم ـ و طبعاً نیم ساعت یا یک ساعت بیشتر فرصت نبود ـ یک‌مرتبه دیدم این آقای معمّم یک نفر را صدا کرد و گفت: "فلانی، بیا اینجا!" وقتی آمد، گفت: یادت باشد وقتی که به طهران رفتیم به دفترم بیا تا راجع به فلان موضوع و فلان معامله که فراموش کرده بودیم، با هم صحبت کنیم!

حال اگر انسان این دو قضیه را کنار هم بگذارد، چه می‌فهمد و چه نتیجه‌ای عائد او می‌شود؟ خیلی چیزها به‌دست می‌آورد؛ در مکان واحد، بیت‌اللهالحرام، کعبهٔ مکرّمه، آن آقا یاد معامله و دفترش می‌افتد! این چه حکایتی است؟ این چه قضیه‌ای است؟ این چه مسئله‌ای است؟ اما در آن قضیهٔ اول، انسان می‌بیند چه برنامه‌ای بوده است؛ سرشان را به دیوار می‌زدند، های‌های گریه می‌کردند، اصلاً نمی‌فهمیدند مردم به آنها نگاه می‌کنند و اصلاً حالی‌شان نبود! قضیه چیست؟!»[1]

پیامدهای فراموشی رحمت خدا و تداوم معصیت

«صحبت در این است که ما قدر نمی‌دانیم. جناب محمدرضا شاه! شما که چنین حال و وضعیتی برایت حاصل می‌شود، چرا باید فراموش کنی؟ چرا وقتی که دوباره بازمی‌گردی، باید به آن ظلم ادامه دهی؟ چرا باید نافرمانی کنی؟

اینها نشانه‌هایی است که خداوند می‌خواهد بفهماند که برای من هیچ‌کس

[1] سایت مکتب وحی، سخنرانی، عنوان بصری، مجلس ۱۸۱. (آیةالله طهرانی)

تفاوت ندارد و رحمت من همه را فرامی‌گیرد؛ منتها ما هستیم که خود را از رحمت خدا دور می‌کنیم؛ ما هستیم که فراموش می‌کنیم؛ ما هستیم که آن نعمت‌های خدا را فراموش می‌کنیم و به غفلت می‌گذرانیم، دوباره ظلم می‌کنیم، دوباره نعمت‌ها را فراموش می‌کنیم و دوباره به معصیت می‌پردازیم؛ تا کار به آنجا می‌رسد که دست به کشتار مردم و قتل و غارت و تعدی می‌زنیم.

وگرنه اگر همین شخص در آن موقع، آن حال خود را حفظ می‌کرد و توبه می‌کرد، چه‌بسا فرد صالحی می‌شد؛ ولی کفران نعمت کرد و کفران نعمت موجب می‌شود که خداوند هم این وضعیت را برای انسان پیش بیاورد.»[1]

حکایت ابوبصیر و واقعیت باطنی حجاج

«در مناقب ابن شهرآشوب، طبع سنگی، جلد دوم، ص ۲۷۶ آورده است:

قالَ أبوبَصيرٍ لِلباقِرِ عَليهِ السّلام: ما أكثَرَ الحَجيجَ و أعظَمَ الضَّجيجَ! فَقالَ: **بَل ما أكثَرَ الضَّجيجَ و أقَلَّ الحَجيجَ! أ تُحِبُّ أن تَعلَمَ صِدقَ ما أقولُهُ و تَراهُ عَيانًا؟** فَمَسَحَ علىٰ عَينَيهِ و دَعا بِدَعَواتٍ فَعادَ بَصيرًا.

فَقالَ: **انظُر يا أبابَصيرٍ إلَى الحَجيجِ.** قالَ: فَنَظَرتُ فَإذا أكثَرُ النّاسِ قِرَدَةٌ و خَنازيرُ، و المُؤمِنُ بَينَهُم كَالكَوكَبِ اللّامِعِ فِي الظَّلماءِ، فَقالَ أبوبَصيرٍ: صَدَقتَ يا مَولايَ، ما أقَلَّ الحَجيجَ و أكثَرَ الضَّجيجَ! ثُمَّ دَعا بِدَعَواتٍ فَعادَ ضَريرًا.

فَقالَ أبوبَصيرٍ فِي ذٰلِكَ. فَقالَ عَليهِ السّلام: **ما بَخِلنا عَلَيكَ يا أبابَصيرٍ، و إن كانَ اللهُ تَعالىٰ ما ظَلَمَكَ و إنّما خارَ لَكَ، و خَشِينا فِتنَةَ النّاسِ بِنا و أن يَجهَلوا فَضلَ اللهِ عَلَينا، و يَجعَلونا أربابًا مِن دونِ اللهِ و نَحنُ لَهُ عَبيدٌ لا نَستَكبِرُ عَن عِبادَتِهِ و لا نَسأمُ مِن طاعَتِهِ و نَحنُ لَهُ مُسلِمونَ.**[2]

و این روایت را مجلسی در بحار، ج ٤٦، ص ٢٦١ از طبع حروفی از مناقب نقل کرده است.

ابوبصیر به حضرت امام محمدباقر علیه السّلام عرض کرد: چقدر حاجی

---

[1] سایت مکتب وحی، سخنرانی، سلوک خانواده ـ طهران، مجلس ٥. (آیةالله طهرانی)

[2] مناقب آل‌أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ٤، ص ١٨٤.

زیاد است و چقدر ناله و فریاد بسیار است! حضرت فرمود: بلکه چقدر ناله و فریاد بسیار است و چقدر حاجی کم است! آیا دوست‌داری که راستیِ گفتار مرا دریابی و آنچه را که گفتم با دیدگان خود ببینی؟
حضرت دست به چشمان او مالیدند و دعایی خواندند، چشمان ابوبصیر که سابقاً نابینا بود بینا شد. حضرت فرمودند: ای ابوبصیر، نگاه کن به‌سوی حاجی‌ها!
ابوبصیر می‌گوید: من نگاه کردم و دیدم که اکثر مردم از میمون‌ها و خوک‌ها هستند و مؤمن در میان آنها همچون ستارهٔ تابان در شب تاریک می‌درخشید. ابوبصیر گفت: راست گفتی ای مولای من، چقدر حاجی کم است و چقدر ناله و فریاد بسیار است!
و پس از آن حضرت دعایی خواندند و چشمان ابوبصیر به حالت اوّلیه درآمد و نابینا شد. ابوبصیر از علت نابینایی خود سؤال کرد. حضرت فرمودند:
ما بر تو بخیل نیستیم و خدا به تو ستم ننموده است، و این‌طور دربارهٔ تو پسندیده است و ما ترسیدیم که مردم در فتنه بیفتند و فضل خدا را بر ما نادیده گیرند و ما را ارباب خود شمرند و خدا را فراموش کنند؛ و حال آنکه ما بندگان خدا هستیم و از عبادت او استکبار نداریم و از اطاعت او ملول نمی‌شویم و سر تسلیم فرود آورده‌ایم.»[1]

اللَهمّ صلّ علیٰ محمّدٍ و آلِ‌محمّدٍ

[1] معاد شناسی، ج ۲، ص ۲۹۰، تعلیقه ۲. (علامه طهرانی)

فصل ششم: رابطۀ حج با ولایت

أعوذ بالله من الشّيطان الرّجيم

بسم الله الرّحمٰن الرّحيم

شرح آیه: ﴿وَأَذِّن فِی ٱلنَّاسِ بِٱلحَجِّ یَأتُوکَ...﴾

قالَ اللهُ الحکیمُ فی کتابِهِ الکَریم:

﴿وَأَذِّن فِي ٱلنَّاسِ بِٱلۡحَجِّ يَأۡتُوكَ رِجَالٗا وَعَلَىٰ كُلِّ ضَامِرٖ يَأۡتِينَ مِن كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٖ * لِّيَشۡهَدُواْ مَنَٰفِعَ لَهُمۡ وَيَذۡكُرُواْ ٱسۡمَ ٱللَّهِ فِيٓ أَيَّامٖ مَّعۡلُومَٰتٍ عَلَىٰ مَا رَزَقَهُم مِّنۢ بَهِيمَةِ ٱلۡأَنۡعَٰمِۖ فَكُلُواْ مِنۡهَا وَأَطۡعِمُواْ ٱلۡبَآئِسَ ٱلۡفَقِيرَ * ثُمَّ لۡيَقۡضُواْ تَفَثَهُمۡ وَلۡيُوفُواْ نُذُورَهُمۡ وَلۡيَطَّوَّفُواْ بِٱلۡبَيۡتِ ٱلۡعَتِيقِ﴾.[1]

«و ندا کن و با صدای بلند در بین مردم اعلان کن برای حج؛ تا به‌سوی تو پیادگان و بر هر شتر لاغری (که به‌جهت بُعد سفر به لاغری در آمده است) از هر راه دوری بیایند * تا بدین وسیله منافع دنیوی و اُخروی خود را مشاهده کنند و بیابند و خداوند را در روزهای معلوم (عید قربان و سه روز پس از آن) بر آنچه خداوند به ایشان از گوشت بَهیمة الأنعام (شتر و گاو و گوسفند) روزی کرده است بخوانند و یاد کنند و از آنها به مردم فقیر و گرسنه طعام دهند * و سپس (از احرام بیرون آمده) از آلودگی‌ها و چرک‌ها خارج شوند (ناخن گیرند و موی سر بِستُرند) و نذرهای خود را وفا کنند و باید که گرداگرد خانهٔ قدیمی (بیت‌اللهالحرام) طواف کنند.»[2]

سرّ دعوت مردم به‌سوی حضرت ابراهیم در آیهٔ حج

«چرا در این آیه ﴿يَأۡتُوكَ﴾ آمده است؟ یعنی: ندا بده در حج که به‌سمت توی ابراهیم بیایند. درحالی‌که باید می‌فرمود: به‌سوی کعبه بیایند یا به‌سوی خدا بروند. اما آیه می‌فرماید که در میان مردم به حج اعلان کن که ﴿رِجَالٗا﴾ و ﴿وَعَلَىٰ كُلِّ ضَامِرٖ يَأۡتِينَ مِن كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٖ﴾ به‌سوی تو بیایند.

این ﴿يَأۡتُوكَ﴾ "به‌سمت تو بیایند" نشان می‌دهد که ندایی که حضرت ابراهیم علیه السّلام در اینجا سر می‌دهد، ندایی از جانب خود او نبوده است. ما الآن حضرت ابراهیم را فردی مانند سایر افراد

---

[1] سوره حج (۲۲) آیه ۲۷ ـ ۲۹.
[2] امام شناسی، ج ٦، ص ۲۹. (علامه طهرانی)

می‌بینیم و گمان می‌کنیم همان‌طور که ما شخصی را صدا می‌زنیم: ”ای حسن بیا! ای تقی بیا!“ ایشان هم ندا و صدایی بلند کرده است که: ای مردمی که تا روز قیامت به دنیا می‌آیید، باید به اینجا به‌سوی من بیایید و طواف کنید.

ندای ملکوتی حضرت ابراهیم و دعوت به ولایت

خب، مشخص است که این ندای ﴿وَأَذِّن فِي ٱلنَّاسِ﴾، صرفاً صدایی نبوده است که از دهان ایشان برخاسته باشد، یا اینکه حضرت ابراهیم بر بالای تپه یا کوهی رفته و افراد را صدا زده باشند. شاید هم این کار ظاهری را انجام داده باشند، ولی آن صدا حکایت از مسئلهٔ دیگری می‌کند. این ﴿أَذِّن﴾، اذان ملکوت است؛ یعنی اعلان ملکوتیِ باطن حضرت ابراهیم علیه السّلام است که از مردم می‌خواهد به‌سوی او ـ که همان به‌سوی کعبه است ـ حرکت کنند، به دنبال خود او بیایند، بر سنتش عمل کنند و برای آمدن به کعبه، تحت ولایتش قرار بگیرند؛ زیرا حضرت ابراهیم علیه السّلام صاحب شریعت بوده است؛ لذا پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم هم فرمودند:

بَلِ اتَّبَعتُ مِلَّةَ إبراهيمَ حَنيفًا؛[1] ”من دنبال حضرت ابراهیم علیه السّلام هستم و آن ملت و شریعت ایشان را پیگیری می‌کنم و آن را به کمال می‌رسانم.“

---

[1] سوره بقره (۲) آیه ۱۳۵:
﴿وَقَالُواْ كُونُواْ هُودًا أَوۡ نَصَٰرَىٰ تَهۡتَدُواْۗ قُلۡ بَلۡ مِلَّةَ إِبۡرَٰهِـۧمَ حَنِيفٗاۖ وَمَا كَانَ مِنَ ٱلۡمُشۡرِكِينَ﴾.
سوره آل‌عمران (۳) آیه ۹۵:
﴿قُلۡ صَدَقَ ٱللَّهُۗ فَٱتَّبِعُواْ مِلَّةَ إِبۡرَٰهِيمَ حَنِيفٗاۖ وَمَا كَانَ مِنَ ٱلۡمُشۡرِكِينَ﴾.
سوره أنعام (٦) آیه ١٦١:
﴿قُلۡ إِنَّنِي هَدَىٰنِي رَبِّيٓ إِلَىٰ صِرَٰطٖ مُّسۡتَقِيمٖ دِينٗا قِيَمٗا مِّلَّةَ إِبۡرَٰهِيمَ حَنِيفٗاۖ وَمَا كَانَ مِنَ ٱلۡمُشۡرِكِينَ﴾.
سوره نحل (١٦) آیه ١٢٣:
﴿ثُمَّ أَوۡحَيۡنَآ إِلَيۡكَ أَنِ ٱتَّبِعۡ مِلَّةَ إِبۡرَٰهِيمَ حَنِيفٗاۖ وَمَا كَانَ مِنَ ٱلۡمُشۡرِكِينَ﴾.

شریعت، شریعت حضرت ابراهیم علیه السّلام و پیروی از ولایت است؛ که آن ولایت همان حلقهٔ بین بنده و پروردگار است که انسان به‌واسطهٔ آن به توحید می‌رسد، توحید در او تجلی پیدا می‌کند و حقیقت توحید در او متحقق می‌شود.

ندای ملکوتی حضرت ابراهیم به سرّ و ضمیر تمام نسل‌ها و نفوس

این مسئله باید از نفس ملکوتی حضرت ابراهیم اعلان شود؛ گرچه او ساکت است، ولی آن نفس ملکوتی او إعمال و إنشاء می‌کند. آن نفس است که از باطن خود به تمام نفوسی که در عالم ذر قرار دارند، ندای باطن را می‌رساند.

او بالای بلندی نرفت تا مثلاً بگوید: "تَعالَوا إلَی الحَجّ؛ بیایید به‌سوی حج" یا "طوفُوا حَولَ البَیت؛ به دور خانه طواف کنید" یا امثال‌ذلک. این ندای باطنی و اعلان باطنی است که به همهٔ آنان می‌رسد؛ لذا در روایات داریم:

این ندا به هر شخصی که برسد، آن شخص موفق برای آمدن به حج می‌شود.[1]

معنای آنچه در روایات داریم این است. "این ندا به هر شخصی که برسد" فقط مربوط به آن زمان نیست؛ زیرا در آن موقع هنوز همهٔ افراد خلق نشده بودند. بلکه آن، همان اراده و مشیّت باطنی حضرت ابراهیم علیه السّلام برای اعلان این مطلب به نفوس است؛ آن همتی است که ولیّ خدا آن همت را در نفوسی که در عالم ذر قرار دارند، إعمال می‌کند و این اعلان را به نفس، ضمیر، جان و سرّ آنان می‌رساند. از این مسئله

---

[1] رجوع شود به الکافی، ج ٤، ص ٢٠٦؛ تفسیر العیّاشی، ج ٢، ص ٢٣٢؛ مجمع البیان، ج ٧، ص ١٢٩؛ الدّر المنثور، ج ٤، ص ٣٥٤؛ الجعفریات، ص ٦٣.

در قرآن به ﴿أَذِّن﴾ تعبیر شده است.

﴿یَأتُوکَ﴾ در آیهٔ شریفه، دعوت به جایگاه حضرت ابراهیم نه شخص او

بنابراین، اینکه می‌فرماید: ﴿یَأۡتُوكَ﴾؛ ”به‌سوی تو بیایند“ نه‌اینکه به‌معنای

دعوت به خود باشد؛ چراکه حضرت ابراهیم به خود دعوت نمی‌کند. ﴿يَأْتُوكَ﴾ یعنی بیایند به‌سوی تو در آن جایگاهی که قرار داری و آن جایگاه به‌عنوان مقصد مشخص شده است؛ یعنی در آن مکانی که قرار داری، در آن وضعیت، در آن قله‌ای که قرار داری که همان حقیقت توحید است؛ در آنجا باید همهٔ افراد بار خود را بیندازند و بیایند در آنجا قرار بگیرند که آن عبارت است از "ولایت".

روایت امام باقر در لزوم عرضهٔ ولایت به اهل‌بیت پس از حج

امام باقر علیه السّلام می‌فرماید:

إنّما اُمِرَ النّاسُ أن يَأتوا هذِهِ الأحجارَ فَيَطوفوا بِها ثُمّ يَأتونا فَيُخبِرونا بِوَلايَتِهِم و يَعرِضوا عَلَينا نَصرَهُم.[1]

مراتب سه‌گانهٔ تسلیم در برابر امام

یعنی باید به اینجا بیایند، بار خود را در اینجا بیندازند و در اینجا سر بسپارند؛ و تسلیمِ مقام فعل و ظاهر، مقام فکر و عقل، و مقام سرّ و قلب بشوند. امام علیه السّلام می‌فرماید که باید بیایند و در این سه نقطه و مرتبهٔ وجودی، تسلیم محض ما بشوند. از نظر فعل، اگر گفتیم کاری را انجام دهد، انجام دهد؛ اگر گفتیم انجام ندهد، ندهد. از نظر تفکر، فکرش همان باشد که ما فکر می‌کنیم و تدبیرش همان باشد که مورد رضایت ماست. و از نظر سرّ و قلب، باید شاکلهٔ وجودش در همان مکانی قرار بگیرد که ما در آنجا هستیم. این همان ندای حضرت ابراهیم است. و لذا ما می‌بینیم در کلمات بزرگان هم به این قضایا اشاره‌ای شده

---

[1] الکافی، ج ٤، ص ٥٤٩. ترجمه:
«مردم فقط برای این مأمور شده‌اند که به سراغ این سنگ‌ها بیایند و پیرامون آن طواف کنند، تا اینکه بعد نزد ما بیایند و ولایت خود را به ما خبر دهند و یاریِ خود را بر ما عرضه کنند.» (محقق)

است.[1]»[2]

ولایت، برترین رکن اسلام و روح اعمال

«در روایت وارد است که:

اسلام بر پنج پایه بنا شده است: نماز و روزه و زکات و حج و ولایت؛

[1] رجوع شود به معاد شناسی، ج ٦، ص ١٧.
[2] سایت مکتب وحی، دروس، فقه، حج، درس ٨٢. (آیةالله طهرانی)

وَ لَم يُنادَ بِشَيءٍ كَما نُودِيَ بِالوَلايَةِ؛[1] ”و هیچ چیز مانند ولایت دارای اهمیت نیست و برای ترغیب و تحریص به آن اعلام و اعلان نشده است.“

سرگردانی و تحیّر، ثمرۀ دینداریِ بدون ولایت (ت)

ولایت جان و روح اعمال است، اگر ولایت باشد اعمال مقبول وگرنه مردود است، چون: عملِ بدون ولایت چون جسد مرده، کالبدی بی‌جان بیش نیست، نماز و روزه و جهاد و زکات و حج و صدقات و امربه‌معروف و نهی‌ازمنکر با ولایت زنده، و بدون آن مرده و متعفن است.»[2]

دو حدیث نبوی در بی‌ثمر بودن عبادت بدون ولایت

«خوارزمی در مناقب خود از حضرت رسول اکرم صلّی اللهَ علیه و آله روایت می‌کند که:

أنّهُ قالَ لِعَلِيّ: **يا عَلِيُّ! لَو أنّ عَبدًا عَبَدَ اللهَ عَزّ وَ جَلّ مِثلَ ما قامَ نوحٌ فی قَومِهِ وَ كانَ لَهُ مِثلُ أُحُدٍ ذَهَبًا فَأنفَقَهُ فی سَبيلِ اللهِ وَ مُدَّ فی عُمرِهِ حَتّىٰ حَجَّ ألفَ عامٍ عَلىٰ قَدَمَيهِ، ثُمَّ قُتِلَ بَينَ الصَّفا وَ المَروَةِ مَظلومًا؛ ثُمَّ لَم يُوالِكَ يا عَلِيُّ، لَم يَشُمَّ رائِحَةَ الجَنَّةِ وَ لَم يَدخُلها.**[3]

”حضرت رسول‌الله به علی‌بن‌ابی‌طالب علیهما الصّلوة و السّلام فرمودند: ای علی! چنانچه بنده‌ای از بندگان خدا به‌اندازۀ مدت عمر نوح عمر کند و در تمام این مدت به وظایف عبودیت مشغول باشد، همچنان‌که حضرت نوح مشغول بود؛ و به‌اندازۀ کوه احد طلا داشته باشد و همه را در راه خدا انفاق کند؛ و سپس عمرش دراز گردد، به‌طوری‌که هزار سال با قدم‌های خود پیاده به حج برود؛ و سپس بین دو کوه صفا و مروه مظلوم کشته شود؛ و با تمام این احوال ولایت تو را نداشته باشد، بویی از بهشت به مشام او نخواهد رسید و در بهشت داخل نخواهد شد.“

و نیز خوارزمی از أمّ سلمه روایت می‌کند که:

رسول خدا صلّی اللهَ علیه و آله فرمود: **يا أمَّ سَلَمَةَ! أ تَعرِفينَهُ؟** قُلتُ: نَعَم، هذا عَلِيُّ بنُ أبی‌طالِبٍ!
قالَ: **صَدَقتِ، سَجِيَّتُهُ سَجِيَّتی و دَمُهُ دَمی و هو عَيبَةُ عِلمی؛ فاسمَعی وَ اشهَدی: لَو أنّ عَبدًا مِن عِبادِ اللهِ عَزّ وَ جَلّ عَبَدَ اللهَ ألفَ عامٍ بَينَ الرُّكنِ وَ**

---

[1] الکافی، ج ۲، ص ۱۸.
[2] معاد شناسی، ج ۳، ص ۲٤۸. (علامه طهرانی)
[3] المناقب، خوارزمی، ص ٦۷.

المَقامِ ثُمَّ لَقِیَ اللهَ عَزّ وَ جَلّ مُبغِضًا لِعَلیِّ بنِ أبی‌طالِبٍ و عِترَتی، أکَبَّهُ اللهُ تَعالیٰ عَلیٰ مِنخَرِهِ یَومَ القیامَةِ فی نارِ جَهَنَّمَ.[1]

"از اُمّ سلمه روایت است که روزی که امیرالمؤمنین علیه السّلام نزد حضرت رسول اکرم صلّی‌اللهعلیه‌وآله‌وسلّم بودند، حضرت رسول رو به من نموده، گفتند: ای اُمّ‌سلمه! آیا این را می‌شناسی؟

عرض کردم: بلی، این علی‌بن‌ابی‌طالب است!

حضرت فرمودند: راست گفتی؛ غرائز و صفات او غرائز و صفات من است و خون او خون من است و او گنجینهٔ دانش و علوم من است. بشنو و بر این امر گواه باش که اگر بنده‌ای از بندگان خدا هزار سال بین رکن و مقام عبادت خدا کند و سپس خدا را با بغض علی‌بن‌ابی‌طالب و عترت من ملاقات کند، خداوند تبارک و تعالیٰ او را در روز قیامت به‌رو به آتش خواهد افکند."»[2]

حج متصل به ولایت، مایهٔ حیات و قطع علائق

«آن حجی حج است که با ولایت باشد. حجی که متصل به ولایت باشد، حجی است که جان دارد، بُرندگی دارد، علائق انسان را می‌بُرد و قطع می‌کند. آن حج، حجی است که متصل به ولایت است؛ حجی که نفحهٔ ولایت بر آن وزیده و شمیم ولایت بر آن نشسته باشد. این حج قاطعیت دارد، تجرد می‌آورد، نورانیت دارد، برندگی دارد و تعلقات را قطع می‌کند، توحید را می‌افزاید و عمق دارد.

اما سایر حج‌ها مانند چوب خشک هستند. چنین شخصی در بیرون به در و دیوار و دکان و بازار نگاه می‌کرد، اکنون هم آمده است و به مسجدالحرام، کعبه و دیوارها نگاه می‌کند. این تفاوتی ندارد؛ زیرا دوباره بازمی‌گردد و به همان‌ها نگاه خواهد کرد.»[3]

روایت نبوی در ثواب زیارت امام رضا علیه السّلام

«در روایت داریم:

یک روز رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به عایشه فرمودند: پارهٔ تن مرا

---

[1] همان، ص ۸۷، با قدری اختلاف.
[2] رسالهٔ مودّت، ص ۱۸۲. (علامه طهرانی)
[3] سایت مکتب وحی، سخنرانی، ابوحمزهٔ ثمالی، سال ۱۴۳۱ ه.ق، مجلس ۱۰. (آیةالله طهرانی)

در شهر خراسان، در طوس دفن می‌کنند؛ هرکس به زیارت او برود، خداوند ثواب یک حج و یک عمرهٔ مقبوله به او می‌دهد.
عایشه بسیار تعجب می‌کند و از روی عدم معرفت می‌پرسد: عجب! کسی که به زیارت یکی از اولاد تو برود، خدا ثواب یک حج و یک عمرهٔ مقبوله به او می‌دهد؟!
حضرت می‌فرمایند: "دو حج و دو عمره!" و بالا می‌برند تا ده حج و ده عمره.
عایشه باز تعجب می‌کند، حضرت می‌فرمایند: تعجب نکن، بلکه ثواب هزار حج و هزار عمره! و باز هم اگر بگویی، آن را بالاتر می‌برم.
او دیگر سخنی نگفت و ادامه نداد.[1]

تفاوت مراتب ثواب زیارت براساس درجات معرفت

خب، این مراتبی که پیغمبر راجع به زیارت امام رضا علیه السّلام فرمودند، آیا برای همهٔ افراد یکسان است؟ نه. آن کسی که دیدگاهش نسبت به امام علیه السّلام همان دیدگاه ظاهری است، همان یک حج و یک عمرهٔ مقبوله را به او می‌دهند؛ که از سرش هم زیاد است. اما اگر شخصی مانند مرحوم آقای حداد ـ رضوان الله علیه ـ به زیارت امام رضا علیه السّلام برود، آن، همان هزار حج و هزار عمره و بالاتر است. چرا؟ چون او به امام علیه السّلام معرفت دارد.»[2]

ثواب عجیب زیارت امام رضا علیه السّلام در روایت بزنطی

«روایت می‌کند از محمد بن حسن از محمد بن حسن صفّار از احمد بن محمد بن عیسی از احمد بن محمد بن أبی‌نصر بزنطی؛ قالَ:

قَرَأتُ في كِتابِ أبی‌الحَسَنِ الرّضا عَلَيهِ السّلام: **أبلِغ شيعَتی: أنّ زيارَتی تَعدِلُ عِندَ اللهِ ألفَ حَجَّةٍ.**
قالَ: فَقُلتُ لِأبی‌جَعفَرٍ عَلَيهِ السّلام: ألفَ حَجَّةٍ؟! قالَ: **إی وَ اللهِ! و ألفَ ألفِ حَجَّةٍ لِمَن زارَهُ عارِفًا بِحَقِّهِ.**[3]
"می‌گوید: من در کتاب حضرت امام ابوالحسن‌الرّضا علیه السّلام خواندم: به شیعیان من برسانید که زیارت من در نزد خداوند، معادل با هزار مرتبه حج بیت‌اللهالحرام را انجام دادن است.
بزنطی می‌گوید: من از روی تعجب به حضرت ابوجعفر، امام محمدتقی علیه السّلام، عرض کردم: هزار حج؟!
فرمود: آری، قسم به خدا! و هزار هزار حج برای کسی که زیارت کند او را،

---

[1] عوالی اللّئالی، ج ٤، ص ٨٢:
«قالَ النّبیُّ صلّی اللهُ علَیه و آله و سلّم: **تُدفَنُ بَضعَةٌ مِنّی بِخُراسانَ، مَن زارَهُ عارِفًا بِحَقِّهِ كانَت لَهُ حِجَّةٌ مَبرورَةٌ!** فقالت عائشةُ: حِجَّةً یا رسولَ اللهِ! فقالَ: و **حِجَّتَینِ!** فقالت: و حِجَّتَینِ یا رسولَ اللهِ! فقال: و **أربَعَ حِجَجٍ!** فقالت: و أربَعَ یا رسولَ اللهِ! فقال: و **سَبعَ حِجَجٍ!** فقالت: سَبعَ یا رسولَ اللهِ! فقال: و **سَبعینَ حِجَّةً!** فَسَكَتَت، فقال: **لَو كَرَّرتِ السُّؤالَ لَقُلتُ إلیٰ سَبعِمائَةِ حِجَّةٍ و سَبعِمائَةِ عُمرَةٍ مَبروراتٍ مُتَقَبَّلات.**»
[2] سایت مکتب وحی، سخنرانی، ابوحمزهٔ ثمالی، سال ١٤٢٧ ه.ق، مجلس ٤. (آیةالله طهرانی)
[3] کامل الزّیارات، ص ٣٠٦.

سرّ استحباب زیارت امام رضا علیه السّلام در ماه رجب و پیوند آن با حج

باری، با ملاحظهٔ آنچه ذکر شد، شاید به‌دست آید سرّ استحباب زیارت حضرت ثامن‌الائمّه علیه السّلام در ماه رجب‌المرجّب و ارتباط قویم آن زیارت، با زیارت بیت‌اللهالحرام؛[1] چراکه شهر رجب از ماه‌های حرام است که تک‌افتاده است، به‌خلاف ذی‌القعدةالحرام و ذی‌الحجةالحرام و محرّم‌الحرام که این سه ماه، متوالی و پی‌درپی‌اند.

سه روایت در فضیلت عمرهٔ رجبیه (ت)

و در ماه رجب جنگ حرام است و دارای اعتبار و خصوصیاتی است که آن را از سایر ماه‌ها متمایز می‌گرداند، و شهرُ اللهِ است[2] و برای بسیاری از سالکان راه خدا، در ماه رجب فتح باب می‌شود. ولادت امیرالمؤمنین و بعثت رسول‌اللهِ صلوات‌اللهوسلامه‌علیهما موجب مزید تکریم و تشریف این ماه شده است.

بنابراین هیچ‌یک از اقسام عمره، چون عمرهٔ رجبیه نیست و در فضیلت، با فضیلت حج فقط یک درجه فرق دارد.[3] و در این روایت اخیر

---

[1] رجوع شود به کامل الزّیارات، ص ۳۰۵ و ۳۰۶.
[2] رجوع شود به النّوادر، اشعری، ص ۱۸؛ فضائل الأشهر الثّلاثة، ص ۲۴؛ فضائل شهر رجب، ص ۴۹۴.
[3] رسالهٔ عمرهٔ مفرده، ص ۱۶۹:
«ائمه علیهم السّلام در روایات برای استحباب عمره مراتبی قرار داده‌اند.
روایت اول از زراره از امام باقر علیه السّلام نقل شده است:
عَن زُرارةَ، عن أبی‌جَعفرٍ عَلیهِ السّلام، أنّه قالَ لَه: ما أفضلُ ما حَجَّ النّاسُ؟ قالَ: **عمرةٌ فی رجبٍ و حَجَّةٌ مُفرَدةٌ فی عامِها.**[1]
"زراره از امام باقر علیه السّلام پرسید: بهترین حجی که مردم انجام می‌دهند کدام است؟ حضرت فرمودند: عمره در ماه رجب و حج در وقت خودش."
روایت دوم نیز از زراره است که برتری عمرهٔ رجب را از امام صادق علیه السّلام نقل می‌کند:
و أفضلُ العُمرَةِ عمرةُ رَجَبٍ؛[2] "عمرهٔ ماه رجب بهترین عمره است."
روایت سوم نیز از امام صادق علیه السّلام به نقل از معاویةبن‌عمّار است:

دیدیم زیارت حضرت امام هشتم برای شیعیان خُلَّص و عارفان به مقام و منزلت و حق او، ثواب هزار و یا هزار هزار حج

بر آن مترتب است. و ابداً جای استبعاد نیست؛ زیرا حیات کعبه به ولایت است.

بنابراین ولایت محور است و کانون؛ و کعبه در حکم محیط پرگار است. نمی‌بینی چگونه مردم دور کعبه‌ای که علی در آن متولد شده است،[1] دور می‌زنند و طواف می‌کنند و خواهی‌نخواهی، طَوعًا أو کَرهًا، ناچارند تسلیم آن حقیقت و واقعیت شوند؟!

همهٔ مسلمین، چه شیعه و چه عامه، بر سر سفرهٔ آن حضرت نشسته‌اند؛ چراکه به‌قدری گسترده است که در برابرش سفرهٔ دگری متصور نیست؛ بلکه همهٔ عالم از برکات وجودی و از ولایت تکوینیه و وجودیهٔ آن حضرت متمتع‌اند. در این صورت، مبادا استبعاد کنی که چطور می‌شود ثواب یک زیارت حضرت امام رضا

أنّهُ سُئِلَ: أیُّ العُمرةِ أفضلُ: عُمرةٌ فی رَجَبٍ أو عُمرةٌ فی شَهرِ رَمَضانَ؟ فَقالَ: **لا، بل عُمرةٌ فی رَجَبٍ أفضلُ.**[3]

"از حضرت سؤال شد که بین عمرهٔ رجب و رمضان کدام بهتر است؟ حضرت فرمودند: عمرهٔ رجب فضیلت بیشتری دارد."

حضرت در اینجا فضیلت عمرهٔ غیر رجب را نفی نمی‌کنند؛ بلکه می‌فرمایند شخصی که در صدد انجام عمره است، اگر می‌تواند سفر خود را در رجب بیندازد و عمرهٔ رجبیّه انجام دهد که اصلاً ثواب حج دارد. بنابراین در عین افضل بودن عمرهٔ ماه رجب، عمرهٔ ماه مبارک رمضان و شعبان نیز فضیلت خود را دارند.[4]» (آیةالله طهرانی)

۱) وسائل الشّیعة، ج ۱٤، ص ۳۰۱، به نقل از تهذیب الأحکام، ج ٥، ص ۳۱.

۲) وسائل الشّیعة، ج ۱٤، ص ۳۰۱، به نقل از تهذیب الأحکام، ج ٥، ص ٤۳۳.

۳) وسائل الشّیعة، ج ۱٤، ص ۳۰۱، به نقل از من لا یحضره الفقیه، ج ۲، ص ٤٥۳.

٤) رجوع شود به وسائل الشّیعة، ج ۱٤، ص ۳۰۰ ـ ۳۰٥.

[1] الأمالی، شیخ صدوق، ص ۱۳۲؛ إثبات الوصیّة، ص ۱۳۳؛ المستدرک، حاکم نیشابوری، ج ۳، ص ٤۸۳؛ المناقب، ابن‌مغازلی، ص ٥۸.

علیه السّلام، عارِفًا بِحَقِّه، معادل با ثواب هزار هزار حج باشد؟!

آنجا کعبهٔ ظاهر است و اینجا کعبهٔ باطن؛ آنجا تکلیف است و اینجا محبت؛ آنجا جسم است و اینجا جان.

حکایتی از اتحاد زیارت امام رضا علیه السّلام با حج بیت‌اللهالحرام در یک رؤیای صادقه

باری، اگر بخواهیم در این‌باره سخن را گسترش دهیم، به درازا می‌کشد؛ یک سرش در دست ما و سر دیگرش به لایتناهیٰ می‌رسد. آن‌وقت باید نه‌تنها به درازای دنیا، بلکه به گسترش عالم برزخ و مثال، بلکه به وسعت قیامت و بهشت و دوزخ و از آن برتر و بالاتر، مطلب را گسترش دهیم. بنابراین فعلاً صلاح است که به همین مقدار اکتفا شود تا نه خامهٔ من بشکند و نه شما از خانه و لانه و دکان اواره شوید! فقط به ذکر یک رؤیای صادقه که از یکی از همشیره‌های خود حقیر است، اکتفا نموده، مطلب را خاتمه می‌دهیم:

حقیر قبل از تشرف به نجف اشرف، فقط سه بار به زیارت حضرت ثامن‌الائمه علیه السّلام مشرّف شده‌ام؛ و چون محطّ دروس تحصیلی ما مطالعهٔ اخبار و احادیث نبود، نمی‌دانستم زیارت آن حضرت ثواب حج بیت‌الله را دارد و بالخصوص در ماه رجب زیارت مخصوصه است.

در مدت اقامت هفت‌ساله در نجف هم به احادیث زیارت حضرت امیرالمؤمنین و حضرت سیدالشهدا علیهما السّلام، چون محل ابتلا بود، مراجعه می‌شد؛ ولی به احادیث ثواب زیارت حضرت امام رضا علیه السّلام مراجعه نمی‌شد.

در مراجعت از نجف اشرف نیز تا بیش از یک سال که اشتیاق زیارت بود، توفیق تشرف دست نداد؛ تا در اواسط ماه رجب ۱۳۷۸ هجریهٔ قمریه، با چند تن از دوستان سلوکی، بنا به تقاضا و دعوت آنها عازم بر تشرف شدیم. و من تا آن زمان به گوشم نخورده بود که زیارت حضرت ثواب حج دارد و نیز زیارت در ماه رجب را دارای خصوصیتی نمی‌دانستم؛ و سفر ما در ماه رجب حسب‌الاتفاق بود، نه از روی قصد و انتخاب.

یکی‌دو روز مانده به موقع حرکت، حقیر که برای خداحافظی به دیدار بزرگان و اقوام و ارحام می‌رفتم، یک روز به منزل همشیرهٔ کوچک برای توديع رفتم. وقتی مطلع شد که عازم آستان‌بوسی حضرت ثامن هستم، گفت: سبحان‌اللَه! سبحان‌اللَه! من دیشب تو را در خواب دیدم که دو جامهٔ احرام پوشیده‌ای و عازم بیت‌اللَه‌الحرام می‌باشی!

گفتم: خب، این خواب چه تعجبی دارد؟!

گفت: تعبیرش روشن شد که شما عازم زیارت امام رضا علیه السّلام می‌باشید؛ زیرا که در روایت وارد است کسی که زیارت آن حضرت را بجا بیاورد، کأنّه حج و عمره را انجام داده است؛ و شما که عازم این زیارت هستید، در عالم

رؤیا ملبّس به لباس احرام بوده و مقصد، بیت‌اللهالحرام بوده است.

من هم از این رؤیا تعجب نمودم و به او گفتم: تا به‌حال من نمی‌دانستم که زیارت آن حضرت ارتباطی با حج و عمره دارد.»[1]

توضیحی دربارهٔ مدینه‌بعد و مدینه‌قبل و اولویت مدینه‌بعد

«[در ایام حج و عمره] افرادی زودتر به مدینه می‌روند و بعضی از افراد هم ابتدا به مکه می‌روند و سپس به مدینه می‌روند؛ هر دوی آن خوب است و تفاوتی ندارد. البته چنان‌که در روایات داریم، مدینه‌بعد (ابتدا حج و سپس زیارت مدینه) بهتر است؛

[1] روح مجرّد، ص ٢٥٤ ـ ٢٥٧. (علامه طهرانی)

که انسان ابتدا اعمال را انجام دهد و سپس به مدینه برود و رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم را زیارت کند؛[1] به‌طوری‌که طبق فرمایش امام باقر علیه السّلام:

مردم مأمور شدند که به حج بروند و دور این سنگ‌ها طواف کنند و سپس بیایند و ولایتشان را به ما عرضه کنند.[2]

حقیقت طواف و اعمال در تسلیم شدن مقابل امام حیّ

این مهم است. طواف کردن دور کعبه بدون امام، معنا و فایده‌ای ندارد و حقیقت این طواف و این اعمال، تسلیم شدن به امام حیّ و امام زمان علیه السّلام است. معنای آن این است؛ و اگر انسان بخواهد به آنجا برود و غافل باشد، خود را تسلیم ولایت نکند و در نفس خود نسبت به امام زمانش استقلال و انانیت احساس کند، نصیبی نبرده است و نصیب او بسیار اندک خواهد بود.

ما که به آنجا می‌رویم، باید از خدا بخواهیم که ولایت حضرت را نصیب ما کند و بندگی او را برای ما به‌وجود آورد؛ بندگی واقعی‌ای که همان شناخت و معرفت اوست؛ نه‌اینکه صرفاً سینه‌زنی، برپایی هیئت و امثال این مراسم ظاهری باشد. باید حقیقت او، شناخت او و معرفت او را طلب کنیم؛ که معرفت او عین معرفت‌الله است و طریق معرفت الهی، حرکت و تسلیم به امام حی است؛ و امام حی، امام زمان علیه السّلام است. مسئله این است.

البته بعضی‌ها هم مدینه‌قبل (ابتدا زیارت مدینه و سپس حج) را ترجیح می‌دهند، از این باب که

---

[1] وسائل الشّیعة، ج ١٤، ص ٣٢٠.
[2] الکافی، ج ٤، ص ٥٤٩؛ وسائل الشّیعة، ج ١٤، ص ٣٢١؛ بحار الأنوار، ج ٩٦، ص ٣٧٤.

اگر انسان ابتدا با آن عظمت، جلال و ابّهتِ اعمال و خود کعبه مواجه شود، شاید نفس او بعداً نسبت به زیارت‌های رسول خدا، حضرت فاطمهٔ زهرا و ائمهٔ بقیع علیهم السّلام، آن موقعیت خاص را نداشته باشد. علیٰکلّحال، هر دوی آن خوب و مستحسن است و اشکالی ندارد.»[1]

عرضهٔ ولایت به امام، غایت نهایی مناسک حج

«امام صادق علیه السّلام می‌فرماید:

بر حاجی واجب است که پس از حج به زیارت قبر پیغمبر صلّی الله علیه و آله بیاید.[2]

مگر امام باقر علیه السّلام نفرمودند:

إنّما اُمِرَ النّاسُ أن یَأتوا هذِهِ الأحجارَ فَیَطوفوا بِها ثُمّ یَأتونا فَیُخبِرونا بِوَلایَتِهِم و یَعرِضوا عَلَینا نَصرَهُم.[3]

حضرت به کعبه می‌گویند: "**أحجار**؛ سنگ‌ها!" و بعد می‌فرمایند: بعد از حج باید نزد من بیایید؛ نزد منِ امام باقر که در مدینه نشسته‌ام. ابتدا بروید آنجا پاک و تزکیه شوید؛ عرفاتتان را بروید، بر سرتان بزنید، توبه و گریه‌هایتان را بکنید، سپس به مشعر بازگردید، ذبح کنید و همهٔ اعمال را انجام دهید؛ بعد تازه بیایید و ببینید که اسلام کجاست! بیایید تکلیفتان و برنامه‌تان را از من بگیرید؛ از منِ امام باقر باید بگیرید.

حضرت در ادامه می‌فرمایند: "**فَیُخبِرونا بِوَلایَتِهِم**؛ ولایت را باید به ما عرضه بدارند." ولایت یعنی چه؟ یعنی ما تمام کارهایی که انجام دادیم، در آخر باید به اینجا وارد شویم. تمام آنها مقدمه است برای ورود در عتبهٔ امام باقر

---

[1] سایت مکتب وحی، سخنرانی، مبانی اسلام، احکام و اسرار حج، مجلس ۳. (آیةالله طهرانی)

[2] رجوع شود به الخصال، ج ۲، ص ٦١٦.

[3] الکافی، ج ٤، ص ٥٤٩. ترجمه:
«مردم فقط برای این مأمور شده‌اند که به سراغ این سنگ‌ها بیایند و پیرامون آن طواف کنند، تا اینکه بعد نزد ما بیایند و ولایت خود را به ما خبر دهند و یاریِ خود را بر ما عرضه کنند.» (محقق)

علیه السّلام و بدون او هیچ ارزشی ندارد.

تغییر بنیادین عبادات با پذیرش ولایت

لذا حضرت به مخالف و ناصبی‌ای [که مستبصر شده است] می‌فرماید:

برو دوباره انجام بده؛ تو حج انجام نداده‌ای و باطل است!

ببینید چگونه مطالب به هم مرتبط می‌شود؟ اما به آن شخص دیگر که مخالفتش ضعیف‌تر است، می‌فرماید:

إنّی أُحِبُّ أن تُعیدَ؛[1] ”من دوست دارم که حج را اعاده کنی.“

یعنی: مگر نمی‌خواهی از ما باشی و مگر نمی‌خواهی فایده ببری؟ یا نه، می‌خواهی روز قیامت به طبقات پایین بهشت بروی؟ اگر می‌خواهی بالا بیایی، دوباره برو حج را انجام بده تا بالاتر بیایی؛ چون بهشت هم مراتب دارد. آن‌وقت می‌فهمی آن حجی که با ولایت منِ امام صادق است ـ که اکنون به تو می‌گویم برو ـ عرفات و مشعرش چگونه است؛ خودت می‌فهمی! آن موقع که حج انجام دادی، کَالأنعام یا ناصبی بودی؛ لذا هیچ‌چیز نمی‌فهمیدی؛ ولی اکنون که می‌روی، حالت طور دیگری است؛ این حالت به‌خاطر من است و آن حالی که آنجا داری، از من است! چون نزد من آمدی و ولایت مرا قبول کردی. آنگاه حجت، نمازت، روزه‌ات و احکامت عوض می‌شود.»[2]

اشعار ناب ابن‌رزّیک در حقیقت و جایگاه ولایت

«ابن‌رزّیک[3] گوید:

كَأنّی إذا جَعَلتُ إلَیکَ قَصدی *** قَصَدتُ الرُّکنَ بِالبَیتِ الحَرامِ (١)
وَ خُیِّلَ لی بِأنّی فی مَقامی *** لَدَیهِ بَینَ زَمزَمَ والمَقامِ (٢)
أیا مَولای ذِکرُکَ فی قُعودی *** وَ یا مَولای ذِکرُکَ فی قیامی (٣)
وَ أنتَ إذَا انتَبَهتُ سَمیرُ فِکری *** کَذَلِکَ أنتَ أُنسی فی مَنامی (٤)
وَ حُبُّکَ إن یکُن قد حَلَّ قَلبی *** وَ فی لَحمِی استَکَنَّ وَ فی عِظامی (٥)
فَلَو لا أنتَ لَم تُقبَل صَلاتی *** و لو لا أنتَ لَم یُقبَل صیامی (٦)

---

[1] رجوع شود به الکافی، ج ٤، ص ٢٧٣ و ٢٧٥؛ تهذیب الأحکام، ج ٥، ص ٩ و ١٠.
[2] سایت مکتب وحی، دروس، فقه، حج، درس ٨٠. (آیةالله طهرانی)
[3] امام شناسی، ج ١٢، ص ٢١٢، تعلیقه ٢:
«در الغدیر، ج ٤، از ص ٣٤١ تا ص ٣٧١ در احوال ملک صالح: طالع بن رزّیک، متولد ٤٩٥ و شهید در ٥٥٦، بحث کرده و پنج غدیریه از او نقل کرده است که همگی جالب و راقی است. اصل او از شیعیان عراق است، در زمان حکومت فاطمیون در مصر وزیر شد و خدمت کرد.*» (علامه طهرانی)
* رجوع شود به الغدیر، ج ٤، ص ٤٥٧ ـ ٤٩١.

عَسیٰ أُسقیٰ بِکَأسِکَ یومَ حَشری *** وَ یَبرُدَ حینَ أشرِبُها أُوامِی[1] (۷)

۱) گویا من زمانی که قصد تو را می‌کنم، قصد رکن حجرالأسود را در بیت‌اللهالحرام کرده‌ام.

۲) و چنین در تصور من می‌آید که من در جایگاه خودم در بین زمزم و مقام ابراهیم، نزد علی می‌باشم.

۳) ای مولای من، در نشستن من یاد تو با من است. و ای مولای من، در ایستادن من یاد تو با من است.

٤) و چون از خواب برخیزم، تو همدم و ندیم فکر و اندیشهٔ من هستی. همچنین تو انیس و مُونس من در خواب می‌باشی!

٥) محبت تو حقّاً در دل من وارد شده، و در گوشت من و استخوان من جای گرفته و اقامت نموده است.

٦) پس اگر تو نبودی، نماز من قبول نمی‌شد، و اگر تو نبودی روزهٔ من قبول نمی‌شد.

۷) امید است که من در روز محشرم از کاسهٔ شراب تو سیراب شوم و چون آن را بنوشم عطش سوزندهٔ من خنک شود.»[2]

سرّ رعایت ادب ائمه نسبت به کعبه با وجود اشرفیت مقام ایشان

«یادم است که چند سال پیش در مشهد یک مرتبه در حضور مرحوم والد ـ رضوان اللَه علیه ـ در منبر گفتم: حضرت سیدالشهدا علیه السّلام به مکه تشریف بردند. بعد ایشان گفتند: "راجع به حضرت باید گفت مشرّف

---

[1] مناقب آل‌أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ۳، ص ۳۱۸.
[2] امام شناسی، ج ۱۲، ص ۲۱۲. (علامه طهرانی)

شدند.“ من گفتم: وجهش چیست؟ اگر ما از نقطه‌نظر واقع نگاه کنیم و شرافت کعبه را به ولایت بدانیم، پس کعبه بدون ولایت دیگر شرافتی ندارد، و این مسلم و محرز است که مقام امام، اشرف از کعبه است؛ و اگر ما از نقطه‌نظر ظاهر هم نگاه کنیم، کعبه سنگ است و امام

از نقطه‌نظر مراتب حیوانیت بالأخره انسان است.

مرحوم والد فرمودند:

نه، در مقام تشریع و مقام تکلیف، خود ائمه هم به رعایت آداب و جهات ادبیِ تکلیف ملتزم بودند، و این خصوصیت کعبه که باید از همهٔ اطراف و اکناف بیایند و دور آن بچرخند و اینکه کعبه مظهر بیت‌الله است و اسم آن بیت‌الله است و آنجا مسجدالحرام است، اقتضا می‌کند که خود ائمه علیهم السّلام هم رعایت ادب کنند.

همان‌طور که وقتی می‌خواهند نماز بخوانند رو به کعبه می‌ایستند و نماز می‌خوانند و وجههٔ ظاهری‌شان به‌سمت کعبه است، از نقطه‌نظر محاوره و از نقطه‌نظر کلمات هم رعایت ادب آنها این بود که خود را در مقابل این ظهور حق پایین می‌آوردند و در نظر می‌گرفتند؛ گرچه فی‌الواقع رشحه‌ای از رشحات آنها، برقراری کعبه است، و مردمی که به دور کعبه می‌گردند به دور ولایت امام باید بگردند و روایاتی هم داریم: رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله می‌فرماید:

فلَو أنّ امرَأً صَفَنَ بينَ الرُّكنِ وَ المَقامِ فَصَلّىٰ و صامَ ثمّ لقَى اللهَ عَزّ وَ جَلّ و هو لأهلِ بَيتِ محمّدٍ صلّى اللهُ علَيه و آله و سلّم مُبغِضٌ، دَخَلَ النّارَ![1]

"اگر کسی هر سال حج کند و بین رکن و مقام [به روی قدم‌های خود به نماز بایستد و روزه بگیرد] و سپس بمیرد، ولی بدون ولایت ما باشد، داخل در جهنم می‌شود!"

و امام باقر علیه السّلام می‌فرماید:

إنّما اُمِرَ النّاسُ أن يَأتوا هذِهِ الأحجارَ فَيَطوفوا بِها ثُمّ يَأتونا فَيُخبِرونا بِوَلايَتِهِم و يَعرِضوا عَلَينا نَصرَهُم.[2]

لذا گرچه همچنین معنایی هم هست که بدون عرض ولایت و بدون تمسک به

---

[1] الأمالی، شیخ طوسی، ص ٢٤٨.
[2] الکافی، ج ٤، ص ٥٤٩.

ولایت، همهٔ این کعبه و... نتیجه‌ای ندارد و خشک است و حقیقت و باطن ندارد و موجب ترقی و رشد و رُقای نفس نیست؛ اما از نقطه‌نظر سلسلهٔ مراتب تکلیف و عالم کثرت که عالم تأدب و عالم حفظ هر تعیّنی در رتبهٔ خودش است، لسان ائمه نسبت به کعبه یک لسان تشریف است. لذا ایشان (مرحوم والد رضوان الله علیه) می‌فرمودند:

ما هم موظف هستیم به همان کیفیتی که خود آنها راضی هستند، تلفظ کنیم و از کعبه یاد کنیم.

فلسفهٔ طواف مزار اولیا

تلمیذ: در تذکره‌ها و بعضی از قصه‌ها، بعضی از سلاّک دور ولیّ خدا طواف می‌کردند؛ مثلاً بایزید یا ابوسعید ابوالخیر نسبت به بعضی از مشایخشان، دور قبر ایشان طُوْف می‌کردند.[1] آیا طوف نسبت به شخصی که مَطاف واقع شده است، دلالت بر ورود به ولایت می‌کند؟

استاد: چون این قبر، قبر ولیّ است و ظهور ولایت در او است، از بابِ تأدب و اظهار عبودیت و تذلل و تواضع، طوف می‌کردند. طوف به معنای این است که من این را محور برای حرکت و اتجاه خودم قرار می‌دهم؛ همان‌طور که بوسیدن عتبه هم حکایت از همین قضیه می‌کند. کسی که به مشهد مشرّف می‌شود و می‌خواهد وارد حرم حضرت بشود مستحب است که عتبه را ببوسد.[2] این از باب ادب است؛ یعنی اینجا جایگاه خضوع و تذلل و جایگاه عرض نیاز و بدبختی و بیچارگی انسان است، به این حساب که خداوند متعال در این مظهر تجلی کرده و این مظهر را وسیلهٔ برای ترقی و رشد

---

[1] رجوع شود به أسرار التّوحید فی مقامات أبی‌سعید، ج ۱، ص ۵۳ و ۱۳۸ و ۱۳۹؛ تذکرة الأولیاء، ص ۷۰۹؛ مثنوی معنوی (آذر یزدی)، دفتر دوم، ص ۲۷۳.

[2] رجوع شود به البلد الأمین، ص ۲۷۶؛ کتاب المزار، شیخ مفید، ص ۱۹۸؛ المزار الکبیر، ابن‌مشهدی، ص ۲۹۹.

انسان قرار داده است.

لذا طوفی هم که دور قبر حضرت است، آن هم از همین باب است.[1] مرحوم والد

توضیح روایاتی را که دلالت می‌کند بر "**و لا تَطُف بِقَبرٍ**"[2] بیان کرده‌اند،[3] و فعل اولیا حجت است و آقای حداد ـ رضوان الله علیه ـ در این زمینه هفت شوط دور قبر حضرت [امام رضا علیه السّلام] طواف می‌کردند،[4] و این حکایت از این است که قبلهٔ واقعی و حقیقت واقعی اینجا است و این اشاره به باطن قضیه دارد. مکه اشاره به ظاهر است که انسان باید دور بیت‌الله طواف کند؛ ولی طوف به دور قبر حضرت، اشاره به باطن است.

ظهور التزام باطنی به ولایت در افعال ظاهری

انسان از نقطه‌نظر جوارح باید جوارح خود را منطبق با جوانح خود قرار بدهد؛ یعنی همان‌طوری‌که در مقام التزام قلبی باید به یک سری مسائل ملتزم باشد، از نقطه‌نظر ظاهر هم باید رفتار و حالات او بر همان التزام قلبی منطبق باشد. لذا باید جوارح را به ظهور آن جوانح و التزامات قلبیه، که همان طوف ظاهری دور این قبر است، منطبق کرد. من‌باب‌مثال وقتی می‌خواهید به شخصی احترام بگذارید، فقط در کناری نمی‌نشینید و بگویید: آقا دوستت دارم! "دوستت دارم" یعنی بلند شو و برو آب بیاور،

---

[1] جهت اطلاع بر روایات دالّ بر استحباب طواف قبور اهل بیت علیهم السّلام، رجوع شود به تفسیر القمی، ج ۲، ص ۱۵۷؛ الکافی، ج ۱، ص ۳۵۳؛ المزار الکبیر، ابن‌مشهدی، ص ۲۹۹.

[2] الکافی، ج ٦، ص ٥٣٤؛ علل الشّرائع، ج ۱، ص ۲۸۳.

[3] رجوع شود به روح مجرّد، ص ۱۹۷.

[4] رجوع شود به همان، ص ۱۹٦.

برو میوه بیاور، برو چای بیاور! اما اگر مهمان به منزل شما بیاید و شما همین‌طور بنشینید و بگویید: من آن‌قدر شما را دوست دارم که نمی‌توانم یک لحظه از پیش شما تکان بخورم! می‌گوید: آقا، بلند شو برو و چیزی بیاور تا بخوریم، از گرسنگی داریم می‌میریم! این، یعنی التزام باطنی و محبت باطنی اقتضا می‌کند که مُضیف در مقابل ضیف بلند شود و به ادای احترام او قیام کند و موجبات برای مقتضیات ضیافت را انجام بدهد.

گشتن دور قبر هم همین است، یعنی آن التزام باطنی انسان به حقیقت ولایت اقتضا می‌کند که انسان از نقطه‌نظر ظاهر هم عملی انجام بدهد که این معنا را برساند و این التزام را نشان بدهد. اگر انسان کار دیگری هم انجام بدهد که این معنا را برساند،

اشکالی ندارد.»[1]

ماجرای مکاشفه‌ای در حج و طواف با امام زمان علیه السّلام

«قضیه‌ای در همین یکی‌دو سالهٔ اخیر در ایام حج اتفاق افتاد که شایان دقت است. این قضیه متعلق به صبیهٔ شیخ‌الطائفه‌الأعلام، آیةالله آقای آقا میرزا محمدعلی اراکی ـ دام ظلّه العالی ـ است که از علمای برجسته و طراز اول حوزهٔ مقدسهٔ علمیهٔ قم و از زُهاد و عباد و عدولی است که در متانت و شخصیت و تقوای ایشان در نزد خاصه و عامه، جای تردید و گفتگو نیست.

ایشان می‌فرمودند:

این صبیهٔ من از زنان صالحه و متدینه است و من خودم مستقیماً از زمان صباوت، متکفل امور شرعیه و تعلیم و آداب و تربیت او شده‌ام و همهٔ کارهای او و زیر نظر من بوده است و در صدق گفتار او هیچ تردیدی نیست.
در موسم حج عازم بیت‌اللهالحرام شد، تنها؛ و شوهرش با او نبود. و آن‌قدر عفیف و باحیا و از برخورد با مردان تجنب دارد که این سفر به‌تنهایی برای او ایجاد نگرانی نموده بود و پیوسته در تفکر بود که: خدایا، چگونه من تنها بروم؟ من که تا به‌حال به زیارت بیت‌الله مشرّف نشده‌ام و از مناسک و آداب حج عملاً چیزی نمی‌دانم؛ من چگونه طواف کنم و سعی کنم؟
تا اینکه در آستان سفر قرار گرفت و من در موقع حرکت به او گفتم: این ذکر را پیوسته بگو و برو: یا عَلیمُ یا خَبیرُ! خدا از تو دستگیری خواهد نمود؛ چون این سفر واجب است و البته خداوند از میهمانان خود که راه را نمی‌شناسند و آشنایی ندارند، حمایت می‌نماید.
صبیهٔ ما بحمدالله‌والمنّة سفر خود را به‌خوبی و به‌سلامتی و موفقیت به پایان رسانید و مراجعت کرد و برای ما واقعهٔ خود را در مکهٔ مکرمه، هنگام ورود به بیت‌اللهالحرام برای انجام طواف، چنین تعریف کرد:
من پس از آنکه از میقات احرام بستم و وارد مسجدالحرام شدم که طواف را بجا بیاورم، دیدم در اطراف کعبه آن‌قدر جمعیت متراکم است که ابداً من قدرت ندارم

[1] گلشن اسرار، ج ۱، ص ۱۷۱ ـ ۱۷٤. (آیةالله طهرانی)

طواف کنم. حجرالأسود را که نقطهٔ ابتدای شروع طواف است، پیدا کردم و هرچه خواستم از آنجا شروع کنم و به گرد خانهٔ کعبه طواف کنم، دیدم ابداً مقدور نیست. بیچاره شدم؛ گفتم: خدایا، من برای طواف خانهٔ تو آمده‌ام و می‌بینی که با این ازدحام و انبوه جمعیت قدرت ندارم. خدا! چه کنم؟ نمی‌توانم!
در این حال، ناگهان دیدم از مکان محاذی حجرالأسود، فضایی به شکل استوانه باز شد و کسی به گوش من گفت: خودت را به امام زمانت بسپار و در این فضا با او طواف کن!
من وارد این محلّ خالی استوانه‌ای شدم و دیدم در جلو، حضرت امام زمان مشغول طواف هستند و پشت سر آن حضرت، کمی به طرف دست چپ، شخص دیگری است؛ و من وارد شدم و پشت سر آن دو مشغول طواف شدم و از حجرالأسود شروع کردم و تا هفت شوط را به همین منوال تمام کردم. و در این مدت نه‌تنها احساس جمعیت نمی‌کردم، بلکه ابداً حتی انگشت کسی به دست یا بدن من اصابت نکرد؛ و در تمام هفت شوط حالِ طواف، متوسل به آن حضرت بودم و دست روی شانه‌های آن حضرت می‌مالیدم و التماس و تضرّع داشتم؛ ولی چهرهٔ آن حضرت را نمی‌دیدم، چون روی آن حضرت به طرف جلو و در حال اشتغال به طواف بودند.
و چون هفت شوط طواف به پایان رسید، خود را خارج از آن حلقه نگریستم و دیگر ابداً امام زمانی و شخص دیگری نبود و دیگر آن حضرت را ندیدم. و من از این قضیه فقط یک تأسف دارم و آن اینکه من چرا به آن حضرت سلام نکردم تا جواب سلام آن حضرت را نیز دریافت کنم.

اهمیت انقطاع إلی‌الله

آیةالله اراکی ـ مُدّ ظلّه السّامی ـ می‌فرمودند:

این نتیجهٔ انقطاع به خداست و خود را عاجز و فقیر دیدن و تبتّل و ابتهال به‌سوی او نمودن. و من در سفر حج که مشرّف شدم، بسیار مشتاق بودم که حجرالأسود را استلام کنم؛ و یک روز با جمعی از دوستان همراه برای طواف رفتیم که شاید به کمک و مساعدت آنان، قدری جمعیت راه دهند و ما بتوانیم برای یک بار استلام حجر را بنماییم؛ همین‌که با آن همراهان و یاوران به نزدیک حجر رسیدیم و نزدیک بود استلام کنیم که ناگهان یک فشار انبوه جمعیت، چنان ما

آیةالله اراکی پیرمردی نورانی و معمّر و شاید قریب نود سال از عمرشان می‌گذرد و در قم ساکن و بسیاری از مشتاقان، این قضیه را از خود ایشان شنیده‌اند؛ و کسانی هم که مایل باشند، می‌توانند در سفری که به قم مشرّف می‌شوند، به حضورشان رفته و بدون واسطه بشنوند. و صبیهٔ ایشان نیز در قید حیات‌اند و می‌توانند مخدّرات از ایشان استماع و استفاده نمایند.»[1]

ماجرای سفر غیرعادی سیدی از کربلا به مکه

«حضرت آقای آقا شیخ بزرگ طهرانی ـ دامت برکاته ـ نقل فرمودند از جدّ خودشان، مرحوم آقا سید عزیزالله (معروف به دعانویس که در طهران، پامنار، کوچهٔ امین‌الدّوله منزل داشتند) که ایشان نقل کردند که:

من در نجف اشرف برای تحصیل آمده بودم و چند سالی هم توقف داشتم. برای عید فطر، با بعضی از طلاب برای زیارت کربلا پیاده حرکت کردیم و شب عید را زیارت کردیم. رفقا بعداً خواستند به نجف اشرف مراجعت کنند؛ به من گفتند: بیا برویم. من گفتم: می‌خواهم امسال به مکه مشرّف گردم.
هرچه گفتند: وسیله‌ای نداری؛ چگونه می‌روی؟ گفتم: پیاده می‌خواهم مشرّف شوم!
بالأخره آنها از مراجعت من مأیوس شدند و برگشتند؛ و من با آنکه هیچ قسم وسیلهٔ ظاهری در بین نداشتم، برای حج عازم شدم و در حرم مطهر حضرت اباعبدالله علیه السّلام متوسل می‌شدم. روزی در حال توسل، مردی عرب دست به شانهٔ من گذاشت و فرمود: شما خیال حج دارید؟ عرض کردم: بلی!
گفت: من نیز خیال حج دارم؛ با هم برویم؟ عرض کردم: بسیار خوب!
گفت: بنابراین مقداری (قریب یکی‌دو حُقّه) آرد تهیه نما و نان خشک بپز و یک پیراهن بلند بدوز و مِطهَرهٔ[2] خود را، با کتب ادعیه که می‌خواهی، با احرام، با خود در ساعت معین، در مکان معین بیاور که با هم برویم!
من به خانه آمدم و مقداری آرد تهیه نموده، دادم پختند؛ و در ساعت معیّن با پیراهن مزبور و نان پخته‌شده و کتب ادعیه در مکان موعود حاضر شدم.
آن مرد نیز در آن ساعت آمد و با هم به راه افتادیم و از کوچه‌باغ‌های کربلا خارج شدیم و در بیابان رسیدیم و مقداری از بیابان را طی نمودیم. قبل از آنکه خسته شویم، رسیدیم به درختی که در زیر آن نهری جاری بود. آن مرد عرب گفت: در اینجا استراحت نما و قضای حاجتی داری برآور. و خطّی در روی زمین کشیده، قبله را معیّن کرد و گفت: نماز خود را بجا آور. من می‌روم و هنگام عصر برمی‌گردم تا با هم برویم. من تطهیر کردم و نماز خواندم، در بیابان، تنها؛ منتظر شدم تا عصر در ساعت مزبور آن مرد آمد و با هم به راه افتادیم.
مقداری از بیابان را که طی نمودیم، باز به نهری رسیدیم که درختی در کنار آن روییده بود. آن مرد باز خطّی بر روی زمین ترسیم کرد و قبله را معیّن نمود و فرمود: نماز خود را بجا آور؛ من می‌روم و صبح برمی‌گردم. من نماز خواندم و در کنار نهر خوابیدم. صبح آن مرد آمد و با هم حرکت کردیم؛ باز هنوز خسته نشده بودیم که به کنار درختی رسیدیم، در کنار نهری؛ و به همین منوال آن مرد به من دستور داد و این عمل را مرتباً انجام داده و با هم طی طریق می‌نمودیم تا هفت روز.
پس از هفت روز رسیدیم به مقداری از کوه‌ها و مثل‌آنکه فی‌الجمله صدای همهمهٔ مردم از پشت کوه‌ها می‌آمد. آن مرد به من گفت: در پشت همین کوه جماعتی از مردم‌اند؛ شما از این کوه بالا برو، مردم را خواهی دید؛ پس، از کوه سرازیر شو، به مردم خواهی رسید؛ من هم اینجا هستم.
لذا من حرکت کردم، از کوه‌ها بالا آمدم، مردم را دیدم؛ سرازیر شدم، رسیدم به خانهٔ کعبه؛ فهمیدم اینجا مکه است! در این حال متنبه شدم که آن مرد مرا از طریق عادی

---

[1] معاد شناسی، ج ۷، ص ۱۷۵ ـ ۱۷۸. (علامه طهرانی)
[2] لغت‌نامهٔ دهخدا: «آفتابه و ظرف آب که بدان وضو کنند.»

نیاورده است.
پس از چند روز، خالِ من با بعضی از اقوام که زودتر از ما، از راه جبل، با قافله حرکت کرده بودند، وارد مکه شدند و مرا در مکه دیده، تعجب کردند. صورت حال را استفسار نمودند و من شرح حال بازگفتم و این قضیه مورد

تعجب همه شد.»[1]

حکایت برخورد قاطع مرحوم مغنیه با جسارت مأمور سعودی

«چندی پیش یک قضیهٔ جالب در احوال مرحوم آقا شیخ جواد مغنیه دیدم. ایشان در لبنان و از نویسندگان و علما بود؛ روی‌هم‌رفته آدم فاضل و جامعی بود و کتاب‌های خوبی هم دارد. ایشان می‌گفت:

من در سفری که برای حج مشرّف شدم، در مدینه می‌خواستم در محراب رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در مسجدالنّبی نماز بخوانم. می‌خواستم سجاده‌ای بیندازم که ناگهان یکی از این آمرین به معروف و به‌اصطلاح متصدیان این قضیه آمد و ممانعت کرد و میان ما بحث شد.
آن شخص رو به من کرد و گفت: "والله اگر اکنون رسول خدا از این قبر بیرون بیاید و به من بگوید دست از عمر بردار، من برنمی‌دارم!"

ببینید، انسان چقدر باید قسیّ و ملعون باشد که این حرف را بزند.

مرحوم مغنیه می‌گفت:

من هم دستم را بالا بردم و محکم در گوش او خواباندم؛ طوری‌که پرت شد روی زمین! خلاصه، ما را به محکمه بردند.
قاضی گفت: برای چه زدی؟
گفتم: کَفَرَ بِاللهِ؛ این شخص کافر شده است.
گفت: چرا؟
قضیه را تعریف کردم که او می‌گوید: اگر رسول خدا از قبر بیرون بیاید و بگوید از عمر دست بردار، من برنمی‌دارم.
قاضی رو کرد و گفت: بله، درست است؛ آن مأمور اشتباه کرده است.
خلاصه قاضی حق را به من داد و ما هم از آنجا بیرون آمدیم. یعنی هم کتک را زدیم و هم تشویق گرفتیم!

شما ببینید شخص به کجا می‌رسد؟ یعنی چقدر باید عناد، خُبث، ظلمت و کدورت در او به حدی برسد که بگوید حتی رسول خدا هم اگر بگوید از عمر دست

[1] مطلع انوار، ج ۱، ص ۱٤٥ ـ ۱٤۷. (علامه طهرانی)

بردار، من برنمی‌دارم! این یعنی اگر خدا هم بگوید از عمر دست بردار، من برنمی‌دارم! خب، خدا هم باید او را فقط با عمر محشور کند. تنها دعایی که برای چنین افرادی می‌توان کرد این است که: بسیار خب، تو با عمر محشور شو.

به قول مرحوم حاج میرزا حبیب خراسانی ـ خدا رحمتشان کند ـ که در دیوانش می‌فرماید:

مرا پیر حقیقت جز علی نیست *** که هستی را حقیقت جز علی نیست
اگر کفر است اگر ایمان بگو فاش *** که در روز قیامت جز علی نیست
شنیدم عاشقی مستانه می‌گفت *** خدا را حول و قوت جز علی نیست
تو را پیر طریقت گو عمر باش *** مرا پیر طریقت جز علی نیست[1]»[2]

«البته باید دانست که این مسئله براساس مدد صاحب ولایت بوده است، وإلاّ قُضات آنها هم مثل آمرین به معروفشان هستند و با هم تفاوتی ندارند!»[3]

ماجرای تشنگی شدید در مسیر غار ثور و سقایتِ جوان ناشناس

«خدا رحمت کند جد ما، حاج‌آقا معین شیرازی را. ایشان این قضیه را دوبار برای من تعریف کردند که یک بار در حضور مرحوم والد ـ رضوان الله علیهما ـ بود.

ایشان می‌فرمودند:

یک سال ما به‌اتفاق دامادمان و یکی دو نفر از همان افرادی که در مسجد قائم بودند و به رحمت خدا رفته‌اند و آدم‌های خوبی هم بودند، به مکه رفتیم. یک روز که اواخر بهار و ایام حج بود و هوا بسیار گرم بود، ما به غار ثور رفتیم؛ همان غاری که پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم در راه مدینه، وقتی آن شب از مکه خارج شدند، به‌اتفاق ابوبکر در آن پناه گرفتند.[4]

خود بنده هم تا پای آن کوه رفته‌ام ولی بالا نرفتم؛ شاید حدود دو ساعت یا حدّ اقل

---

[1] ابیاتی از دیوان حاج میرزا حبیب خراسانی، ص ۲۲۰.
[2] سایت مکتب وحی، سخنرانی، ابوحمزهٔ ثمالی، سال ۱۴۲۹ ه.ق، مجلس ٤. (آیةالله طهرانی)
[3] سایت مکتب وحی، سخنرانی، عنوان بصری، مجلس ۱۴۳. (آیةالله طهرانی)
[4] رجوع شود به الطّبقات الکبری، ج ۱، ص ۱۷٦ و ۱۷۷؛ البدایة و النّهایة، ج ۳، ص ۱۷۵ ـ ۱۹۱.

یک ساعت‌ونیم طول می‌کشد تا انسان به آن غار برسد؛ راهش هم سراشیبی زیادی دارد.

ایشان می‌گفتند:

ما تقریباً یک ساعتی از کوه بالا رفتیم؛ هوا گرم و هنگام بعدازظهر، ساعت سه یا چهار بود. تشنگی به‌حدی غلبه کرد که از توان افتادیم و هر چهار نفرمان همان‌طور نشستیم.

یکی از آن چهار نفر، همین آقایی بود که در مجلس مرحوم علامه امینی به ایشان گفت: ”چه اشکالی دارد که ما محبت حضرت ابوالفضل را نداشته باشیم؟“[1]

ایشان می‌گفت:

ما از توان افتادیم و دیگر از شدت تشنگی قادر بر حرکت نبودیم و نمی‌دانستیم چه کنیم. آبی هم که داشتیم تمام شد. حتی ما در کلمن یخ گذاشته بودیم و با خود حمل می‌کردیم؛ اما این یخ‌ها بر اثر شدت آفتاب آب شده بود و ما آنها را خوردیم و تمام شده بود.
یک‌مرتبه متوجه شدیم که در فاصلهٔ پنجاه متری ما یک مرد جوان عرب نشسته است و چیزی در دست دارد. به ما رو کرد و خندید. سپس به زبان عربی گفت: ”هان! شما ایرانی هستید؟ تشنه‌اید؟ مثل‌اینکه تشنگی شما را از تاب‌وتوان انداخته است؛ بیایید اینجا، من آب دارم.“
ما که او را تا آن لحظه ندیده بودیم، و همه از توان افتاده بودیم، بلند شدیم

---

[1] معاد شناسی، ج ۷، ص ۸۳:
«از شخص موثقی شنیدم که می‌گفت:
روزی یک شخص معمّم برای عیادت مرحوم علامه امینی ـ رحمه الله ـ در منزل موقت ایشان که در طهران، پیچ شمیران بود، رفته بود؛ و علامه، صاحب الغدیر، سخت مریض و به پشت خوابیده بودند. و [آن شخص میهمان] در ضمنِ سخنان گفته بود که: ”آقا! مثلاً اگر انسان به حضرت عباس علاقه و محبت نداشته باشد، به کجای ایمان او صدمه می‌خورد؟!“
علامه امینی متغیر شده و با آن حالت نقاهت نشست و گفت: ”به حضرت ابوالفضل که سهل است؛ اگر به بند کفش من که نوکری از نوکران حضرت ابوالفضلم، علاقه نداشته باشد، از این جهت که نوکرم، والله به رو در آتش خواهد افتاد!“» (علامه طهرانی)

و انگار توانی دوباره در ما پیدا شده بود؛ آن پنجاه متر را پیمودیم و رفتیم نزد او نشستیم.
او ظرفی داشت که دورش حصیر بود. درش را باز کرد و آن را به ما داد. ابتدا به من داد و گفت: ”اِشرَب علیٰ وَلایةِ علیّ بنِ أبی‌طالب؛ بر ولایت علی بن ابی‌طالب بنوش.“ من خوردم و در عمرم چنین آبی نخورده بودم، اصلاً به پرواز درآمدم و حال بسیار عجیبی پیدا کردم.
سپس به دامادمان که نفر دوم بود داد و گفت: ”اِشرَب علیٰ وَلایةِ علیّ بنِ أبی‌طالب“
ایشان و همچنین نفر سوم هم خوردند. نوبت به چهارمی که رسید، آن شخص چهارم گفت: ”من میل ندارم!“
آن جوان گفت: نمی‌خوری؟
گفت: ”نه، من سیرم!“
این همان کسی بود که لحظاتی پیش از تشنگی از توان افتاده بود! آن شخص عرب هم گفت: نمی‌خواهی؟ بسیار خب. درِ ظرف را بست و پس از خداحافظی از آنجا رفت.

ولایت، روح و اساس دین (ت)

این شخص، آن آب را نخورد. چرا؟ این آب را باید کسی بخورد که ولایت داشته باشد. کسی که ولایت ندارد، از این آب به او نمی‌دهند. حال، می‌خواهی سید باشی، معمم باشی، درس‌خوانده باشی؛ هر کاری کردی، برای خودت کردی. اینجا هر چیزی حساب‌وکتاب دارد و بی‌حساب چیزی نمی‌دهند. با محبت می‌توان این راه را رفت؛ بدون محبت، انسان نمی‌تواند این راه را طی کند.»[1]

2

---

[1] سایت مکتب وحی، سخنرانی، ابوحمزهٔ ثمالی، سال ١٤٢٦ ه.ق، مجلس ١٤. (آیةالله طهرانی)
[2] ← استمداد از آن ذوات مقدّسه، شرط اساسی قبولی طاعات و پذیرش عبادات و رشد و ترقّی روحی و نفسی بشر به سمت‌وسوی کمال وجودی خویش است؛ چنانچه فرموده‌اند:
ما نُودِیَ بِشَیءٍ مِثلَ ما نودیَ بِالوَلایَة؛ ”به هیچ امری آن‌طورکه به ولایت اهل‌بیت علیهم السّلام تأکید شده، تذکر داده نشده است.“
دینی که ولایت اهل‌بیت در او نباشد، آن دین پشیزی نمی‌ارزد و عبودیّتی در آن مشاهده نمی‌شود و عبور از نفس و کریوه‌های آن معنا نخواهد داشت؛ و مانند جوی آبی می‌ماند که سرچشمه را از ابتدا بسته باشند، دیگر آبی در جوی روان نخواهد بود؛ و جوی بدون آب چه فایده‌ای دارد؟!
و لذا اگر هزار سال عبادت خدا را بدون ولایت اهل‌بیت بجا آوری، همانند کسی می‌مانی که هزار سال بر لب جوی خشک بنشیند و از آن تقاضا و تمنّای رفع عطش را بنماید! و لا یَزیدُه فی البَقاءِ و الاستمرارِ إلّا ظمَأً و عناءً؛ [و این ماندن و ادامه دادن، جز تشنگی و رنج، چیزی بر او نمی‌افزاید!]
اگر خوب دقت کنیم، مشاهده می‌کنیم که عبادات اهل‌تسنن و طاعات آنها هیچ روح و جان ندارد؛ ظاهری آراسته و منسجم و مرتّب، و باطنی تهی و فاقد حیات و نور و جان است؛ و به‌اندازهٔ سر سوزنی نفس را به‌سمت عالم تجرد نمی‌کشاند و از تعلّقات و شهوات خارج نمی‌سازد و انانیّت و خودمحوری را از درون و باطن انسان بیرون نمی‌آورد و مُدرکات و تعقّلات او را زیاده نمی‌گرداند و انبساط و جلای روح و بسط وجه و انشراح صدر برایش مهیّا نمی‌سازد.» (آیةالله

اتکای حقیقت اسلام به ولایت

«حقیقت اسلام به ولایت متکی است که مفتاح توحید در مظاهر اسما و صفات و افعال است و نیز باطن و جوهرهٔ نبوت است... و در این مسئله دو طایفه به ضلالت و گمراهی رفته‌اند: اول، طایفهٔ وهابیه؛ دوم، طایفهٔ شیخیه.

ریشهٔ انحرافات وهابیت و پاسخ به آنها

اما طایفهٔ وهابیه؛ آنان قدرت و عظمت و علم و احاطه و حیات و سایر اسما و صفات حضرت حق را از موجودات جدا می‌دانند؛ بدین معنا که عنوان وساطت را از وسائط و مرآتیت را از آینه‌های وجود که مظاهر و مَجالی ذات حق‌اند، الغا می‌کنند و

طهرانی)
* رجوع شود به وسائل الشّیعة، ج ١٦، ص ١٦٥ ـ ١٧٢؛ مستدرک الوسائل، ج ١٢، ص ٢١٧ ـ ٢٢٨.
** المستدرک، حاکم نیشابوری، ج ٢، ص ٢٩١. همچنین رجوع شود به الکافی، ج ٨، ص ٨٠؛ تفسیر العیّاشی، ج ١، ص ١٦٨.
*** الکافی، ج ٢، ص ١٨، با قدری اختلاف.

بنابراین اصولاً معنای ظهور و تجلی را در عالم امکان نمی‌دانند. و بنابراین در اشکال و محذوری واقع می‌شوند که تا روز قیامت هم اگر فکر کنند، ابداً رهایی و خلاصی از آن را ندارند؛ و آن اشکال این است که:

ما وجداناً و شهوداً موجودات بسیاری را در این عالم مشاهده می‌کنیم و همهٔ آنها را دارای حیات و علم و قدرت می‌بینیم؛ این جای شبهه و تردید نیست؛ موجودات مؤثر را در این جهان نمی‌توانیم انکار کنیم.

حال می‌گوییم: اگر حیات و قدرت و علم را در ذات ازلی حق، بدون این موجودات و کثرات بدانیم، این کلام وجداناً و شهوداً غلط است؛ زیرا وجود این صفات در موجودات از ضروریات و یقینیات است. و اگر این موجودات را دارای قدرت مستقل و حیات و علم مستقل بدانیم، گرچه به اعطای حق باشد، این هم غلط است؛ زیرا این کلام عین شرک و ثنویّت و تعدد آلهه و اشکالات بی‌شماری دیگر می‌گردد.

عنوان اعطا با عنوان استقلال سازش ندارد؛ چون لازمهٔ این گفتار، تولد موجودات از ذات حق می‌شود و این کلام عین تفویض است و می‌دانیم که خداوند ﴿لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ * وَلَمْ يَكُن لَّهُ كُفُوًا أَحَدٌ﴾[1] است.

و بنابراین هیچ چارهٔ علمی و فلسفی نداریم، مگر آنکه کثرات این عالم و موجودات را مظاهر

---

[1] سوره اخلاص (۱۱۲) آیه ۳ و ٤. الله شناسی، ج ۲، ص ۲۱۷: «نزاییده است و زاییده نشده است * و احدی برای وی شریک و همتا نیست.»

و مجالیِ ذات اقدس حق بدانیم؛ بدین‌گونه که قدرت و حیات و علم، اختصاص به ذات حق دارد و در این موجودات به‌حسب سعه و ضیقِ ماهیت و هویت آنها ظهور و بروز کرده است؛ یعنی استقلال در وجود، منحصر به ذات اقدس حق است، استقلال در حیات و علم و قدرت و سایر اسما و صفات، اختصاص به ذات حق دارد و در غیر ذات حق، تبَعی و عرضی است؛ در ذات حق اصالتی است و در موجودات مرآتی و آیتی.

و علیٰهذا در ارواح مجرّده و نفوس قدسیهٔ فرشتگان عِلوی و نفوس ناطقهٔ مطهرهٔ انبیا و ائمه علیهم السّلام و در حضرت مهدی قائم آل‌محمد، که سعهٔ وجودی آنها بیشتر است، طبعاً بیشتر ظهور و بروز نموده و این آینه‌ها به‌طور تام و تمامی، حکایت از ذات و صفات اقدس حضرت حق می‌کنند.

و روی این اصل، قدرت و علم و حیات در عین اختصاص به ذات حق، ظهورش در این مَرائی و آینه‌ها شهوداً غیرقابل‌انکار و عقلاً لازم و ثابت است.

ظهور و ظاهر و حضور و حاضر یک چیز است؛ معنای حرفیِ مندک در معنای اسمی است. موجودات بدون استثنا همگی آیات و علامات و معانی حرفیه نسبت به ذات حق متعال هستند و تصور معنای استقلال برای معنای حرفی غیرمعقول است و در قیاس برهانی موجب خُلف می‌گردد. معنای حرفی با معنای اسمی دو چیز نیستند؛ معنای حرفی کیفیت و خصوصیت معنای اسمی را نشان می‌دهد.

حاجت خواستن از پیامبر اکرم و امامان معصوم، عین حاجت خواستن از خداست و این مسئله عین توحید است.

در فلسفهٔ متعالیه و حکمت اسلام، وجود وحدت در کثرت و کثرت در وحدتِ ذات حق به اثبات رسیده است. خداوند تبارک‌وتعالیٰ همان‌طور که دارای اسم احدیت است ـ که مبرّا از جمیع اسما و تعینات و منزه از هر اسم و رسم می‌باشد و آن احدیت دلالت بر همان ذات بسیط و

صِرف که عاری از هرگونه تعلقات و منطبقٌ‌علیهِ مفهومات می‌کند ـ همین‌طور دارای اسم واحدیت است که به ملاحظهٔ ظهور و طلوع او در عالم اسما و صفات کلیه و جزئیه و پیدایش همهٔ عوالم، چه از مُلک و چه از ملکوت، ملاحظه شده است.

نقد دیدگاه وهابیت در نفیِ تأثیرگذاری موجودات عِلوی

وهابیه می‌گویند: خداوند عوالم را بدون واسطه خلق کرده است و موجودات عِلوی و فرشتگان سماوی و ارواح مجردهٔ قدسیه، هیچ تأثیری در آفرینش ندارند و هیچ‌گونه عنوان واسطگی به خود نمی‌گیرند؛ بنابراین استمداد از روح رسول‌الله و امامان و از ملائکه، حتی ملائکهٔ مقربین، شرک است.

جواب می‌دهیم: آیا استمداد از ارواح به صورت زنده، مثل پیغمبر زنده و امام زنده، شرک نیست؟! آیا استمداد از عالم و طبیب و متخصص و کشاورز و صنعتکار شرک نیست؟!

اگر شرک است، چرا شما استمداد می‌کنید؟! دست از هرگونه استمدادی در عالم طبع و در حیات دنیا بردارید تا پس از چند لحظه‌ای همگی بمیرید و به دیار عدم و موطن اصلی خود برگردید! و اگر شرک نیست، چه تفاوت دارد بین استمداد از پیامبر زنده و از روح او پس از مرگ؟! چه تفاوت دارد بین استمداد از طبیب جراح برای عمل آپاندیس مثلاً، و استمداد از جبرئیل؟!

می‌گویند: اینها شرک نیست و آنها شرک است؛ چون ارواح آنها دیده نمی‌شوند و به صورت نمی‌آیند و خلاصه استمداد از اسباب طبیعی و مادی شرک نیست، ولی از امور معنوی و روحانی شرک است. استمداد از مادهٔ کثیف شرک نیست و از نفوس عالیهٔ مجردهٔ قدسیه شرک است!

در جواب می‌گوییم: قاعدهٔ عقلیه استثناپذیر نیست؛ اگر استمداد از غیر خدا شرک باشد، همه‌جا شرک است و همه‌جا غلط است. پس چگونه شما با دلیل عقلی می‌خواهید اثبات توحید حق را بنمایید، آنگاه در خصوص امور مادی و طبیعی استثنا می‌زنید؟! آیا این خنده‌آور نیست؟ یا گریه‌آور بر مسکنت و تهی‌دستی شما از علم و عرفان حضرت حق؟!

می‌گویند: طواف بر گرد قبر معصوم شرک است، بوسیدن ضریح مطهر شرک است، بوسیدن عتبه شرک است، سجده کردن بر روی تربت سیدالشهدا علیه السّلام شرک است، واسطه قرار دادن ائمه و حضرت صدیقه، فاطمهٔ زهرا را برای قضای حوائج، شرک است.

جواب می‌دهیم: چرا شرک است؟ چه تفاوت بین بوسیدن حجرالأسود یا بوسیدن ضریح است؟ چه تفاوت بین خانهٔ بناشدهٔ حضرت ابراهیم علیه السّلام به نام

کعبه و بین مرقد مطهر آیت کبرای الهی و صاحب مقام ﴿أَوۡ أَدۡنَىٰ﴾[1] و صاحب شفاعت کبری و حامل لوای حمد می‌باشد؟ چرا طواف در آنجا جایز است و در اینجا که از جهت اهمیت، حائز مزایایی است جایز نیست؟!

چرا سجده کردن بر روی زمین و خاک و هر چیزی جایز است، ولی خصوص تربت پاک یگانه‌شهید راستین شرع و شریعت و حق و حقیقت، أباعبدالله الحسین جایز نیست؟! اگر سجده کردن بر روی چیزی شرک است، چرا بر روی فرش و قالی و زمین و حصیر جایز است، ولی در اینجا بخصوصه حرام شد؟ در آنجا توحید است، در اینجا شرک شد؟

استمداد از هر شخص زنده‌ای هم که می‌کنید، از روح او می‌کنید، نه از بدن او! و در این صورت چرا استمداد از نفوس خبیثهٔ کافره که در دنیا هستند شرک نیست و از روح صدیقهٔ طاهره شرک شد؟

اینها سؤالاتی است که نمی‌توانند جواب آن را بگویند و هیچ‌گاه هم نمی‌توانند و نتوانسته‌اند.

جواب این است که: اگر به عنوان استقلال باشد، همه شرک است؛ چه طواف به گرد خانهٔ خدا و چه بوسیدن حجرالأسود و چه سجده کردن بر روی فرش و زمین معمولی و چه واسطه قرار دادن طبیب و جراح و عالم و متخصص؛ و اگر به عنوان استقلال نباشد، هیچ‌کدام شرک نیست، بلکه نفس توحید و عین توحید است.

---

[1] سوره نجم (۵۳) آیه ۹.

آیا در موجودات این عالم به نظر استقلال نگریستن شرک نیست؟ پس طایفهٔ وهابیه با این تنزیه و تقدیسی که می‌خواهند از ذات حق کنند، خودشان کورکورانه در دامن شرک افتاده‌اند و مِمَّن ﴿يَعۡبُدُ ٱللَّهَ عَلَىٰ حَرۡفٖ﴾[1] گردیده‌اند.

نظر به آیات الهی از جهت آیتیت، عین نظر به توحید است؛ بوسیدن امام به جهت امامت، عین احترام به خداوند است؛ عرض حاجت به ارواح مقدسه از جهت معنویت و روحانیت و تقرب آنها به خداوند، عین عرض حاجت به خدا و عین توحید است؛ حبّ محبوبان خدا، حبّ خداست. این از نظر دلیل عقلی.

و اما از نظر دلیل نقلی؛ می‌گوییم: تمام آیات و روایات سرشار است از اینکه موجودات وسایط در وجود و ایجاد هستند و خلقت با سببیت صورت می‌گیرد و الغای واسطه در عالم تکوین، علاوه بر آنکه انکار امر وجدانی است، انکار منقولات شرعیه از کتاب و سنت است.

مگر در قرآن کریم نمی‌خوانیم:

﴿فَٱلۡمُدَبِّرَٰتِ أَمۡرٗا﴾؛[2] "سوگند به فرشتگانی که تدبیر امور می‌کنند."

﴿وَأَرۡسَلۡنَا ٱلرِّيَٰحَ لَوَٰقِحَ﴾؛[3] "و ما بادها را فرستادیم تا درخت‌ها را آبستن کنند (و از گردهای نر به درخت‌های ماده زنند و در این صورت تلقیح صورت گرفته و درخت میوه می‌دهد)."

﴿وَٱللَّهُ ٱلَّذِيٓ أَرۡسَلَ ٱلرِّيَٰحَ فَتُثِيرُ سَحَابٗا فَسُقۡنَٰهُ إِلَىٰ بَلَدٖ مَّيِّتٖ فَأَحۡيَيۡنَا بِهِ ٱلۡأَرۡضَ بَعۡدَ مَوۡتِهَا كَذَٰلِكَ ٱلنُّشُورُ﴾؛[4] "و خداوند آن است که بادها را می‌فرستد تا ابرها را حرکت دهند و بنابراین ما آن ابر را به مکان مرده (و بی‌آب‌وعلف) سوق می‌دهیم تا به سبب آن ابر، زمین را پس از مردنش زنده می‌کنیم؛ نشور مردگان هم همین‌طور است."

---

[1] سوره حج (۲۲) آیه ۱۱. امام شناسی، ج ۵، ص ۱٤٦، تعلیقه: «و برخی از مردم هستند که خدا را از یک سو و یک جانب فقط عبادت می‌کنند؛ یعنی فقط خدا را از یک دریچه می‌بینند و می‌نگرند و قدرت و عظمت او را فقط در بعضی از چیزها می‌دانند، نه در همه چیز و در همه جا.»

[2] سوره نازعات (۷۹) آیه ۵.

[3] سوره حجر (۱۵) آیه ۲۲.

[4] سوره فاطر (۳۵) آیه ۹.

﴿وَهُوَ ٱلَّذِيٓ أَنزَلَ مِنَ ٱلسَّمَآءِ مَآءٗ فَأَخۡرَجۡنَا بِهِۦ نَبَاتَ كُلِّ شَيۡءٖ﴾[1] "و اوست آن‌که از آسمان آب را فرود آورد تا آنکه ما به‌وسیلهٔ آن، روییدنی هر چیز را استخراج نماییم."

چگونه در این آیات، تدبیر امور را از فرشتگان می‌داند و باران را از حرکت ابرها به نقاط محروم؟ و بهره‌برداری از درختان را به‌واسطهٔ تلقیح بادها؟ و بیرون آوردن هر قسم از روییدنی‌ها را به سبب ریزش باران از آسمان؟ و نیز در بسیاری از آیات دیگر صریحاً ایجاد تکوّنات را از این اسباب ذکر می‌کند. و بنابراین ما چگونه می‌توانیم نفی سببیت کنیم، درحالی‌که این آیات صریحاً اثبات آن را می‌نماید؟

بلی، باید گفت: این اسباب همه مقهور و مأمور خدا هستند و استقلال ندارند و ما هم دربارهٔ این اسباب و همه‌گونه اسباب دیگر از مادی و معنوی، همین را می‌گوییم که از خود استقلال ندارند؛ بلکه شفیع و شافع و واسطه برای اخذ از جانب خدا و افاضه به عوالم می‌باشند.

نقد ادعای وهابیت مبنی بر «بطلان استمداد از ارواح پیامبران و امامان»

می‌گویند: استمداد از ارواح پیغمبران و امامان، استمداد از روح مرده است و این یک نوع مرده‌گرایی است و یک نوع بت‌پرستی که انسان از چیز مرده و بدون عین و اثر، حاجتی را طلب کند و آن را نزد خداوند شفیع قرار دهد؛ چه تفاوت می‌کند بین درخواست حاجت از صنم و بین درخواست حاجت از موجود بدون اثر؟

جواب می‌دهیم: به نصّ آیات قرآن و براهین عقلیه، روح انسان پس از مرگ، مرده نیست؛ بلکه زنده است و بنا بر تجرّد نفس نمی‌تواند

---

[1] سوره انعام (٦) آیه ٩٩.

معدوم صِرف گردد و مرگ عبارت است از انتقال از دنیا به آخرت. و علاوه، دربارۀ شهدا مگر قرآن کریم نمی‌فرماید: زنده‌اند و در نزد خداوند روزی می‌خورند؟

﴿وَلَا تَحۡسَبَنَّ ٱلَّذِينَ قُتِلُواْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ أَمۡوَٰتَۢاۚ بَلۡ أَحۡيَآءٌ عِندَ رَبِّهِمۡ يُرۡزَقُونَ﴾؛[1] "و البته‌البته (ای پیغمبر) چنین گمان مکن که آنان که در راه خدا کشته شده‌اند، مردگان‌اند؛ بلکه زندگان‌اند و در نزد پروردگارشان روزی می‌خورند."

می‌گویند: این آیه دربارۀ خصوص شهیدان است؛ شهیدان غزوۀ احد چون حمزه و غیره.

جواب آن است که: آیا حمزه و غیر او از شهیدان، مگر در تحت نبوت رسول‌الله نبوده‌اند؟! آیا مقام حمزه از رسول‌الله بالاتر شد که او زنده است و رسول‌الله پس از مرگ مرده است؟! نه، چنین نیست؛ بلکه رسول‌الله شهیدِ شهدا و موکل بر ارواح پیغمبران است. ما در تمام نمازها به پیامبر درود می‌فرستیم:

السَّلامُ عَلَیکَ أیُّها النَّبیُّ و رَحمَةُ اللهِ و بَرَکاتُهُ؛ "سلام خدا بر تو باد ای پیغمبر خدا، و رحمت خدا و برکات خدا بر تو باد!"

مخاطب به این خطاب، مگر می‌تواند غیر از شخص زنده و مستمع کلام ما بوده باشد؟

مباحثۀ علامه طهرانی با علمای اهل‌تسنن در مسجدالحرام در باب حج و زیارت پیامبر

باری، درست به خاطر دارم در سنۀ ۱۳۹۰ هجری قمری که برای بار دوم به بیت‌اللهالحرام با دو نفر از پسران خود به‌جهت ادای مناسک حج مشرّف شده بودم، صبحگاهی پس از چند طواف مستحبی، در گوشه‌ای از مسجدالحرام نشستیم و به تماشا و زیارت بیت و کیفیت طواف مردم مشغول بودیم.

در این حال، یکی از علمای سنّی‌مذهب آمده و با ما معانقه نمود و پهلوی ما نشست و می‌گفت:

---

[1] سوره آل‌عمران (۳) آیه ۱۶۹.

من از اهل سوریه و از شهر حلب هستم و اسم من عمَر عادل ملاّحِفجی است. و ما با او گرم تکلّم و صحبت شدیم. در این حال، به‌مناسبت آشنایی با او، یکی دیگر از علمای عامه که می‌گفت از ائمه‌جماعت مدینه است، آمد و سلام کرد و روبه‌روی من نشست و بعد کم‌کم جماعت کثیری از اهل‌تسنن آمدند و همه پهلوی ما نشستند و تقریباً مجلسی تشکیل شد.

در این هنگام، من از متعهٔ حج از آنها پرسیدم. گفتند: ما تا حج را به‌جای نیاوریم، تمتع نمی‌کنیم.

گفتم: می‌دانیم که رسول‌الله در حجّةالوداع در بالای کوه صفا برای مردم اعلان کرد که:

از حالا تا روز قیامت، حج تبدیل به حج تمتع شده است؛ برای کسانی که خانه و منزلشان در نزدیکی مسجدالحرام نیست.

بدین‌معنا که از میقات که احرام می‌بندند، باید به قصد عمره باشد و پس از وارد شدن در مکه و ادای مناسک عمره، مُحِل شوند و می‌توانند در این صورت با زنان تمتع کنند و در مکه می‌مانند تا برای ادای مناسک حج و وقوف به عرفات و مشعر، از خود مکه مُحرم می‌شوند و حج را به‌جای می‌آورند.

و به پیغمبر اعتراض کردند که: چگونه ما برای ادای مناسک حج آمده‌ایم و اینک در زیر درخت اراک، جوان‌های ما بنشینند و از موهای سرشان قطرات آب غسل جنابت بچکد؟!

رسول‌الله فرمود:

من از جانب خودم نگفتم؛ اینک جبرائیل است که آمده و این حکم را آورده است!

و در این حال شَبَّکَ أصابِعَه (انگشت‌های دو دست را رسول‌خدا در هم فرو برد) و فرمود:

از حال تا روز قیامت، این‌طور حج و عمره در هم داخل شدند و عمل واحدی گردیدند؛ و بنابراین هر کس از راه دور می‌آید، باید عمره و حج را با هم انجام دهد و بین آن دو عمل مُحِل گردد. این است حکم خدا![1]

گفتند: بلی، همین‌طور است؛ ولی عمر بنا بر مصالحی این را تغییر داد؛ یعنی متعه را برداشت و دستور داد هر کس از میقات احرام می‌بندد، به قصد حج باشد و بنابراین تا آخرین عمل حج، حق تمتع و آمیزش با زنان را کسی ندارد.

گفتم: بگذریم از اینکه عمر این عمل را از روی مصلحتی طبق اندیشهٔ خود انجام داد، فعلاً در این بحث وارد نمی‌شویم؛ ولی می‌خواهم بگویم: آیا عمل عمر حجت است

[1] رجوع شود به الکافی، ج ٤، ص ٢٤٦؛ الإرشاد، ج ١، ص ١٧٣ و ١٧٤؛ السّیرة الحلبیّة، ج ٣، ص ٣٦٨ ـ ٣٧١.

و ما تا روز قیامت باید از او پیروی کنیم؟! عمر که مسلماً پیامبر نبوده است و بر او وحی نازل نمی‌شده است. ما چگونه کلام پیغمبر، رسول‌الله که بر او از جانب خدا وحی نازل می‌شده و جبرائیل به محضرش می‌رسیده است، کنار بگذاریم و به گفتار عمر عمل کنیم؟!

عمر در زمان خود برای مردم خود گفتاری را گفت؛ آن گفتار به ما چه مربوط است؟! آیا گفتار عمر بر گفتار رسول‌الله و جبرائیل و آیهٔ قرآن مقدّم است؟! آیا عمر در حجیت گفتار با رسول‌الله شریک است که در صورت معارضهٔ بین دو گفتار، کلام او را مثلاً مقدم بداریم؟ یا آنکه گفتار او ناسخ کلام رسول است؟ و بالأخره تا یکی از این امور متحقق نگردد و به اثبات نرسد، ما که نمی‌توانیم روی اندیشهٔ شخصی و ذوق نفسانی، از حجیت کلام رسول خدا رفع ید کنیم!

در اینجا این دو عالم سنی سکوت اختیار کردند و هیچ پاسخی ندادند و مدتی به سکوت محض مجلس مبدّل شد.

در این حال، من رو کردم به شیخ عمر عادل که از اهل حلب بود و بسیار چهرهٔ زیبایی داشت و معلوم بود که سخنان مرا پذیرفته است و گفتم: شما چرا به اینها نمی‌گویید دست از مزاحمت زوار بردارند؟!

در دور قبر رسول‌الله شرطه گماشته‌اند، کسی قبر مطهر را نبوسد؛ این چه کاری است؟ زوار از راه دور، از نقاط مختلف دنیا با اشتیاق در تمام مدت حیاتشان چه‌بسا یک‌بار مشرّف می‌شوند و می‌خواهند اظهار محبت کنند، رسول‌الله را

ببوسند؛ دستشان از آن حضرت کوتاه است، درِ حرم را می‌بوسند، ضریح را می‌بوسند، گریه می‌کنند؛ یک دنیا عواطف دارند. همین‌که می‌خواهند ببوسند، ناگهان شرطه با شلاق بر سر آنها می‌زند: ای مشرک، نبوس! این ضریح از آهن است، آهن بوسیدن ندارد! بوسیدن آهن شرک است. و آمران‌به‌معروف هم تأیید می‌کنند و می‌گویند: این اعمال شرک است.

زوار بیچاره حالشان گرفته شده، مثل چوب خشک، متحیر در گوشه‌ای می‌ایستند و با خود می‌گویند: این دیگر چه داستانی است؟! این چه شرکی است؟!

شما را به صاحب این بیت سوگند! آیا زوار آهن و فولاد را می‌بوسند یا بدن

رسول‌اللَه یا نفس رسول‌اللَه را؟! آنها چدن و چوب را می‌بوسند یا نفس مقدس حضرت صدیقه را؟! آیا شما در وجدان خود نمی‌یابید که دست پدر و مادر و استاد و معلم و مربی روحانی را می‌بوسید؟ آیا احترام به نفس او می‌گذارید یا صرفاً نظر به قطعه‌گوشت دارید؟!

مگر اشعار قیس‌بن‌مُلوّح عامری را نخوانده‌اید که دربارهٔ معشوقهٔ خود، لیلی عامری می‌گوید:

أمُرُّ عَلیٰ جِدارِ دیارِ لَیلیٰ *** أُقَبِّلُ ذا الدّیارَ و ذا الجِدارا
وَ ما حُبُّ الدّیارِ شَغَفنَ قَلبی *** وَلکِن حُبُّ مَن سَکَنَ الدّیارا[1]

”من عبور می‌کنم و می‌گذرم بر دیوار شهر لیلی و آن شهر را می‌بوسم و آن دیوار را می‌بوسم. و این‌طور نیست که دل من از محبت شهر و دیار آکنده باشد؛ ولیکن دل من سرشار از محبت آن کسی است که در شهر سکونت گزیده است.“[2]

شیخ عمر عادل در این حال با کمال ناراحتی و عصبانیت رو به من کرد و گفت:

یا سیّد! واللهِ هُم مُشرِکونَ، هُم مُشرِکونَ؛ سوگند به خدا که خود این وهابی‌ها مشرک هستند.

آنگاه گفت:

من امروز صبح پس از انجام فریضهٔ صبح و طواف، دیدم جماعتی از ایرانیان ایستاده‌اند و یک نفر برای آنها دعا می‌کند و آنها هم دعا را با او می‌خوانند.
آن دعاخواننده می‌گفت: **إلٰهی بِحَقِّ فاطِمَةَ و أبیها و بَعلِها و بَنیها والسِّرِّ المُستَودَعِ فیها** کذا و کذا؛ ”خداوندا، به‌حق فاطمه و پدرش و به‌حق شوهرش و پسرانش و به‌حق سرّی که در او به ودیعت نهاده شده است، تو را سوگند می‌دهیم که حاجات ما را برآورده کنی.“
امام‌جماعت همین مسجد (مسجدالحرام) از آنجا می‌گذشت و به آنها نهیب

---

[1] ترجمه إحیاء علوم الدّین، ج ۲، ص ۳۵۹؛ اللمع فی التّصوّف، ص ۳۸٦، با قدری اختلاف.
[2] مصیبت‌نامه، عطّار نیشابوری، ص ۱۵۰:
بوسه گر بر در دهم لیلی بود *** خاک اگر بر سر نهم لیلی بود

زد: این شرک است، نگویید! از فاطمه چیز خواستن شرک است!
من بسیار ناراحت شدم؛ جلو رفتم و گفتم: إخسَأ! إخسَأ! خفه شو و لال شو و ساکت شو و برو گم شو!
و بعد به او گفتم: از تو سؤالی دارم (و سوگند به خداوند و به این بیت که این مطلب و این سؤال را ابداً در جایی ندیده بودم و در کتابی نخوانده بودم و قبلاً هم به نظر من نیامده بود و در همان حال گویا بر دل من الهام شد که این‌طور بگو) و آن سؤال این است: می‌دانی که چون پیراهن یوسف را از مصر آوردند و در کنعان بر سر یعقوب که کور شده بود انداختند، چشمش باز و بینا شد؟ ﴿فَلَمَّآ أَن جَآءَ ٱلۡبَشِيرُ أَلۡقَىٰهُ عَلَىٰ وَجۡهِهِۦ فَٱرۡتَدَّ بَصِيرٗا﴾؛[1] "چون بشیر از مصر آمد و آن پیرهن را بر روی صورت یعقوب انداخت، چشمانش باز شد و بینا شد."
امام مسجد گفت: بلی، می‌دانم!
گفتم: جنس آن پیرهن از چه بود؟!
گفت: از پنبه و یا کتان.
گفتم: پنبه و کتان چنین اثری دارد که چشمان نابینای یعقوب را بینا کند؛ اما فاطمهٔ زهرا که پیغمبر ما او را سیدهٔ عالمیان خوانده است، چنین اثری ندارد که در نزد خدا شفیع شود و حاجت چند نفر مؤمن را برآورده کند؟!

بعد گفت:

یا سیّد، واللهِ خَسَأ خَسَأ؛ سوگند به خدا که در پاسخ سؤال من خفه شد و لال شد و مطرود و دور شد.

و سپس گفت:

ما تمام طوایف سنی‌ها از وهابی‌ها بیزاریم! آنها آیین و مذهب خاصی آورده‌اند؛ بسیار خشک و بی‌محتوا. ما هم از راه دور آمده‌ایم و اشتیاق داریم قبر رسول خدا را ببوسیم، اینها مانع می‌شوند!

و پس از این، ما را به حلب دعوت کرد که در آنجا برویم و در منزلش وارد شویم و می‌گفت: ما به اهل‌بیت عصمت فوق‌العاده محبت داریم؛ زنان ما تا خواب

[1] سوره یوسف (۱۲) آیه ۹۶.

فاطمهٔ زهرا را نبینند، می‌گویند اعمال ما قبول نشده است. و مخصوصاً می‌گفت: بیایید و خودتان زنان ما را ببینید و از آنها گفتگو کنید. من خواهرانی دارم که از محبت اهل‌بیت دلشان سرشار است.»[1]

مباحثهٔ علامه طهرانی با یکی از اهل‌تسنن در باب صحابه و ولایت امیرالمؤمنین

«درست به خاطر دارم در سنهٔ یک‌هزار و سیصد و نود و چهار هجریهٔ قمریه که سفر سوم حقیر به بیت‌اللهالحرام برای حج بود و منزل ما در (کُدا ـ مَسفَله)[2] بود ـ یعنی قسمت پایین و جنوب مکه ـ روزی با یازده نفر از دوستان طریق که در سفر همراه بودند، برای زیارت قبور اجداد رسول‌الله و حضرت ابوطالب و حضرت خدیجه علیهم السّلام به قبرستان مَعلیٰ که در شِمال مسجدالحرام است، آمدیم؛ و پس از زیارت اهل قبور به‌واسطهٔ کثرت ازدحام جمعیت، ماشینِ سواری نیافتیم و به‌ناچار در یک وانت‌بار سوار شدیم.

حقیر پهلوی راننده و بقیهٔ دوستان با هم در پشت آن نشستند و چون در معبر جمعیت بسیار

---

[1] امام شناسی، ج ۵، ص۱۴۲ ـ ۱۵۳. (علامه طهرانی)

[2] همان، ج ۱۱، ص ۲۵، تعلیقه ۱:
«کُدا ـ با ضمهٔ کاف و قصر ـ نام محله‌ای است در جنوب مکه و مستحب است حاجی پس از اعمال حج که می‌خواهد از مکه بیرون آید، از ثنیّهٔ کُدا، یعنی از عقبه و گردنهٔ کدا خارج شود؛ همچنان‌که کَداء ـ با فتحهٔ کاف و مد ـ نام محله‌ای است در شمال مکه و مستحب است حاجی قبل از ورود به مکه، از ثنیّهٔ کَداء، یعنی از گردنهٔ کداء داخل شود.*
و مَسفَله به معنای اسفل است، یعنی پایین‌ترین محل؛ در مقابل مَعلاة که به معنای اعلی است، یعنی بالاترین محل. و از همین جهت به قبرستان ابوطالب که در شمال مکهٔ (قدیم) واقع است، «مَعلیٰ» گویند.» (علامه طهرانی)
* رجوع شود به وسائل الشّیعة، ج ۱۳، ص ۱۹۹؛ موسوعة الشّهید الأوّل، ج ۹، ص ۳۰۷.

بود، حرکت ماشین به‌کندی صورت می‌گرفت و تقریباً تا منزل قریب نیم‌ساعت طول کشید. در بین راه باب گفت‌وگو بین ما و راننده که معلوم بود صاحب ماشین است، باز شد. او مرد سنی بود.

حقیر که سوار شدم، سلام کردم. جواب داد و مرحبا گفت. گفتم: حال شما چطور است؟ ما جماعت شیعهٔ جعفری اثناعشری و اهل ایران می‌باشیم.

گفت: ما در شما هیچ عیبی نمی‌یابیم، مگر آنکه اصحاب رسول خدا را سب می‌کنید.

گفتم: حاشا و کلا! کجا ما اصحاب بزرگوار رسول خدا را سب می‌کنیم؟ آنان که در جنگ‌ها رسول خدا را نصرت کردند و شهید شدند و یا شهید نشدند و در ایمان راسخ بودند. ما اصحاب رسول خدا را دوست داریم و تاریخ آنها را می‌خوانیم و می‌دانیم و آیاتی که در قرآن مجید در مدح آنان نازل شده است همه را می‌دانیم؛ مانند آیه:

﴿مُّحَمَّدٞ رَّسُولُ ٱللَّهِ وَٱلَّذِينَ مَعَهُۥٓ أَشِدَّآءُ عَلَى ٱلۡكُفَّارِ رُحَمَآءُ بَيۡنَهُمۡ تَرَىٰهُمۡ رُكَّعٗا سُجَّدٗا يَبۡتَغُونَ فَضۡلٗا مِّنَ ٱللَّهِ وَرِضۡوَٰنٗا سِيمَاهُمۡ فِي وُجُوهِهِم مِّنۡ أَثَرِ ٱلسُّجُودِ﴾ ـ تا آخر آیه.[1]

و پس از قرائت چند آیهٔ دیگر در فضیلت اصحاب، گفتم: ما همیشه در دعاهای خود، این آیه را می‌خوانیم که شامل اصحاب رسول خدا نیز می‌شود:

﴿رَبَّنَا ٱغۡفِرۡ لَنَا وَلِإِخۡوَٰنِنَا ٱلَّذِينَ سَبَقُونَا بِٱلۡإِيمَٰنِ وَلَا تَجۡعَلۡ فِي قُلُوبِنَا غِلّٗا لِّلَّذِينَ

---

[1] امام شناسی، ج ۱۱، ص ۲۶، تعلیقه:
«آیهٔ ۲۹ از سورهٔ ٤٨: فتح، و دنبال آیه این است:
﴿ذَٰلِكَ مَثَلُهُمۡ فِي ٱلتَّوۡرَىٰةِ وَمَثَلُهُمۡ فِي ٱلۡإِنجِيلِ كَزَرۡعٍ أَخۡرَجَ شَطۡـَٔهُۥ فَـَٔازَرَهُۥ فَٱسۡتَغۡلَظَ فَٱسۡتَوَىٰ عَلَىٰ سُوقِهِۦ يُعۡجِبُ ٱلزُّرَّاعَ لِيَغِيظَ بِهِمُ ٱلۡكُفَّارَ وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ مِنۡهُم مَّغۡفِرَةٗ وَأَجۡرًا عَظِيمَۢا﴾.
"محمد است فرستادهٔ خدا و کسانی که با او هستند، بر کافران بسیار قوی‌دل و با یکدیگر در بین خود بسیار مهربان‌اند. ایشان را پیوسته در حال رکوع و سجود می‌بینی که از خداوند فضل و رحمت می‌جویند. علامت ایشان در چهره‌هایشان از اثر سجده مشهود است. این است صفت آنها که در کتاب تورات و انجیل آمده است؛ مانند زراعت و کشتی که چون از زمین سر برآورد، ساقهٔ نازک و ضعیف باشد و سپس محکم شود و از آن پس قوی و درشت گردد و درست و راست بر روی ساقهٔ خود قرار گیرد، به‌طوری‌که دهقانان از این رشد و نمو به شگفت درآیند؛ برای آنکه خداوند به‌واسطهٔ قوت و قدرتی که پیدا کرده‌اند، کافران را به خشم و غضب درآورد. خداوند به آن دسته‌ای از ایشان که ایمان آورده‌اند و عمل صالح انجام داده‌اند، مغفرت و پاداش عظیمی رحمت می‌فرماید."» (علامه طهرانی)

ءَامَنُواْ رَبَّنَآ إِنَّكَ رَءُوف رَّحِيمٌ﴾.[1]

و بر اصحاب رسول خدا دعا می‌کنیم و مانند پدر و برادر، بلکه بالاتر به آنها نظر داریم.

آنگاه او هم شروع کرد به خواندن چندین آیه از قرآن دربارۀ محاسن اصحاب؛ و معلوم بود که شخص مطلع و خبیر، و به آیات قرآن و محل استشهاد به آنها کاملاً وارد بود. در این وقت گفت: پس چرا شما خلفای بعد از رسول خدا را قبول ندارید؟!

گفتم: برای‌آنکه علی‌بن‌ابی‌طالب افضل و اعلم از آنها بود و هر عاقلی می‌گوید: انسان در امور مهم خود باید به اعلم و افضل مراجعه کند؛ بالأخص در امور خطیر و عظیم. چه امری از امور دینی بالاتر است و مهم‌تر است که سعادت و شقاوت انسان بدان مربوط است؟

من به شما می‌گویم: اگر این سیارۀ شما (ماشین شما) خراب شود، طبعاً شما به چه کسی رجوع می‌کنید؟ به شخصی که استادتر است و از فن مکانیک اتومبیل سررشتۀ بیشتر دارد؟ و یا به هر کس که بگوید: من اطلاع دارم، گرچه از او اشتباهاتی هم دیده باشید؟! اگر بچۀ شما مریض شود و احتیاج به عمل جراحی داشته باشد، به چه طبیبی مراجعه می‌کنید؟ به طبیب استادی که از همه حاذق‌تر باشد؟ و یا به هر طبیبی گرچه در درجۀ اعلای از حذاقت نباشد؛ با فرض آنکه شما

---

[1] سوره حشر (۵۹) آیه ۱۰. امام شناسی، ج ۱۱، ص ۲۷، تعلیقه ۲: «و صدر آیه این است: ﴿وَٱلَّذِينَ جَآءُو مِنۢ بَعۡدِهِمۡ يَقُولُونَ﴾ و بنابراین معنای تمام آیه این می‌شود که:

و آن کسانی که بعد از آنها (فقراء از مهاجرین و بعد از انصار که قبل از مهاجرین، مدینه را خانۀ ایمان کردند) آمدند، می‌گویند: بارپروردگارا، بیامرز و غفران خود را شامل حال ما و برادران ما که در ایمان بر ما سبقت گرفتند، بنما. و در دل‌ها و اندیشه‌های ما حقد و حسد و غش نسبت به آنان که ایمان آورده‌اند، قرار مده. حقاً و تحقیقاً تو رئوف و مهربانی!» (علامه طهرانی)

به هر دو نفر از آنها دسترسی دارید و مراجعه به هریک برای شما امکان دارد؟

گفت: واضح است که به شخص استادتر و طبیب ماهرتر مراجعه می‌کنیم.

گفتم: امامیه، یعنی شیعه قائل به خلافت بلافصل علی‌بن‌ابی‌طالب علیه السّلام، نیز بر همین اساس و قاعده از او تبعیت می‌نمایند و احکام دین خود را بعد از ارتحال رسول‌اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم از او اخذ می‌کنند.

گفت: آن خلفای دیگر دارای فضل و سابقهٔ جهاد و هجرت بوده‌اند و به کتاب‌اللَه علم و اطلاع داشتند.

گفتم: اینک که ما درصدد نفی فضل و سابقهٔ جهاد و هجرت و علم به کتاب‌اللَه نیستیم و من هم در این سخنم ردّی از آنها برای شما نیاوردیم! ما می‌گوییم: علی افضل است و اعلم است و باید انسان به اعلم رجوع کند و از او پیروی نماید. شیعه از روز نخستین بر این اصل از علی پیروی کرد؛ بدون آنکه فضل و شرف اصحاب مؤمن و مجاهد و فداکار در راه رسول خدا را انکار کند.

در جایی که در نزد همه مسلم است و در کتب معتبره و صِحاح آمده است که رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم فرموده است:

عَلیٌّ أقضاکُم،[1] **عَلیٌّ أفقَهُکُم،**[2] و **أعلَمُ أُمَّتی بِکِتابِ اللهِ،**[3] و **عَلیٌّ مَعَ الحَقِّ و الحَقُّ**

---

[1] الکافی، ج ۷، ص ٤۲۹. همچنین رجوع شود به جمهرة نسب قریش و أخبارها، ج ۲، ص ٥۸٤؛ المجالس و المسایرات، ص ۱٥٥؛ الفتوح، ج ٤، ص ۲٤۳؛ الإستیعاب، ج ۱، ص ٦۸ و ج ۳، ص ۱۱۰۲؛ تاریخ أبی‌الفداء، ج ۱، ص ۲٥۳؛ المناقب، خوارزمی، ص ۸٤. با قدری اختلاف در مصادر.

[2] الأمالی، شیخ مفید، ص ۹۰.

[3] امام شناسی، ج ۱۱، ص ۲۸، تعلیقه:
«شیخ‌الإسلام حَمّوئی در فرائد السمطین، ج ۱، ص ۹۷، در باب ۱۸، روایتی را از قدوة الحکماء الرّاسخین، نصیرالدّین محمد بن محمد بن حسن طوسی با دو سند، اول از امام برهان‌الدّین محمد بن محمد حمدانی قزوینی و دیگر از دایی خودش، امام نورالدّین علی بن محمد شعبی، هریک از آن دو با سلسله‌سند متصل خود از عباد بن عبدالله، از سلمان فارسی، از رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم روایت کرده است که فرمود:

أعلَمُ أُمَّتی مِن بَعدی عَلیُّ بنُ أبی‌طالِبٍ؛ "داناترین و دانشمندترین امت من پس از من، علی‌بن‌ابی‌طالب است."

و این حدیث را خوارزمی در مناقب از طبع سنگی ص ٤۹ و از طبع

مَعَ عَلِيٍّ حَيثُما دارَ،[1] و أنَا مَدينَةُ العِلمِ و عَلِيٌّ بابُها.[2]
"علی صحیح‌ترین قضاوت‌کننده در میان شماست، علی فقیه‌ترین شماست و داناترین فرد از افراد امت من به کتاب خداست؛ و علی با حق است و حق با علی است؛ هرجا که علی برود، حق با او می‌رود و هرجا علی بگردد، حق با او می‌گردد؛ و من شهر علم و دانش هستم و علی درِ این شهر است."

در این صورت، ما در تبعیت از علی حجت عقلی و شرعی داریم؛ و در روز قیامت اگر خداوند تعالیٰ در موقف حساب و عرصات قیامت از ما مؤاخذه کند که: چرا از خلفای انتخابی پیروی نکردید؟ ما این احادیث مستفیض و متواتری را که در صدورش از رسول خدا جای هیچ‌گونه شک و تردیدی نیست، یکایک برای خدا می‌خوانیم و می‌گوییم: طبق همین احادیث و سفارش‌های رسول‌الله، ما در پیروی از علی، در حقیقت از خود رسول خدا پیروی کرده‌ایم.

و اما اگر ما از علی پیروی نکنیم و از دیگری پیروی کنیم و خداوند در روز قیامت از ما مؤاخذه کند که: چرا از غیر علی پیروی کرده‌اید؟ و چرا سنت و منهاج علی را ترک کرده‌اید و به سراغ راه و روش غیر او رفته‌اید؟ و آنگاه این احادیث را یکایک برای ما بخواند، ما در جواب حضرت حق چه خواهیم گفت؟

این مرد سنی هیچ پاسخ مرا نگفت و مدتی ـ شاید پنج دقیقه ـ طول کشید که ساکت بود و در فکر فرورفته بود که ما به منزل رسیدیم و ماشین توقف کرد و من

حروفی ص ٤٠ و در مقتل الحسین علیه السّلام ج ١، ص ٤٠ آورده است.*» (علامه طهرانی)
* المناقب، خوارزمی، ص ٨٢؛ مقتل الحسین علیه السّلام، خوارزمی، ج ١، ص ٧٥. همچنین رجوع شود به الأمالی، شیخ صدوق، ص ٥٤٨؛ الإرشاد، ج ١، ص ٣٣.
[1] الجمل و النّصرة، ص ٨١ و ٣٤٤؛ تاریخ بغداد، ج ١٤، ص ٣٢٢.
[2] الأمالی، شیخ صدوق، ص ٣٤٥؛ الإرشاد، ج ١، ص ٣٣؛ المعجم الکبیر، طبرانی، ج ١١، ص ٥٥؛ الإستیعاب، ج ٣، ص ١١٠٢.

خداحافظی کردم و پیاده شدم.

این مرد هم از آن درِ ماشین پیاده شد و چشمی به محل سکونت ما ـ که در طبقهٔ دوم عمارتی نوساز بود و در طبقهٔ زیرین، مغازهٔ بزرگ نان کعک و شیرینی‌پزی بود ـ دوخت و به رفقای ما که از وانت پیاده شدند، رو کرد و گفت: هَذا عالِمٌ جَليلٌ لا تَترُكوهُ؛ "این مرد دانشمندی بزرگوار است، دست از او برمدارید!" و به حقیر گفت: إن‌شاءالله در اینجا به نزد شما می‌آیم.

ولی در ظرف آن دو روزی که ما در آن منزل بودیم و سپس به جده برای مراجعت آمدیم، دیگر ما او را ندیدیم. و الحمدلله.[1]»[2]

مباحثهٔ یکی از علمای شیعه با عالم وهابی در کتابخانهٔ مدینه

«در اینجا مناسب است داستانی را که از حضرت استادمان، آیةالله فقید، فقیدُ العلم و العرفان، علامه طباطبائی ـ رضوان الله علیه ـ ذکر شده است نقل کنیم و با بیان آن داستان، مطلب را خاتمه دهیم:

شاید قریب به پانزده سال قبل،[3] ایشان نقل کردند که:

> چندی پیش، روزی سرتیپ قریب که به نزد ما آمده بود، بالمناسبه قضیه‌ای را ذکر کرد که بسیار مُعجِب و سُرورآور است.
> او گفت: "در سالی که من به حج بیت‌اللهالحرام مشرّف شدم، از طریق شام، آن هم

---

[1] امام شناسی، ج ۱۱، ص ۲۹، تعلیقه:
«حاکم در مستدرک، ج ۳، ص ۳۵ با سند متصل خود از علقمةبن‌عبدالله روایت کرده است که او گفت:
> كُنّا نَتَحَدَّثُ إنّ أقضىٰ أهلِ المَدينَةِ عَلِيُّ بنُ أبي‌طالِبٍ رَضِيَ اللهُ عَنهُ؛ "ما عادت و روشمان این بود که در موقع بیان و تشخیص استوارترین مرد در قضاوت می‌گفتیم: راستین و استوارترین مردی که از اهل مدینه قضاوتش با حق و واقع تطبیق دارد، علی‌بن‌ابی‌طالب است."

و به‌دنبال این روایت گوید: این حدیث صحیح است به شرط شیخین، ولیکن آنها این را تخریج ننموده‌اند.*» (علامه طهرانی)
* المستدرک، حاکم نیشابوری، ج ۳، ص ۱۳۵.

[2] امام شناسی، ج ۱۱، ص ۲۵ ـ ۲۹. (علامه طهرانی)

[3] همان، ج ۵، ص ۱۷٤، تعلیقه:
«تاریخ کتابت این داستان، عید فطر سنهٔ ۱٤۰۳ هجریهٔ قمریه است و بنابراین حدود پانزده سال قبل، در حدود سنهٔ ۱۳۸۸ هجریهٔ قمریه می‌باشد.» (علامه طهرانی)

با کشتی بود تا به جده رسیدیم؛ کشتی بیش از یک هفته بر روی آب بود و در آنجا رفقا و دوستان من که غالباً هم‌طراز و رفیق من بودند، برای یاد گرفتن اعمال و مناسک حج، وقت فارغ و مکان آرامی را داشتند.
شیخی در کشتی بود که او هم عازم حج بود؛ تنها بود و پیوسته مراقب و ساکت و به حال خود مشغول.
ما روزهای اول ساعتی نزد او می‌رفتیم و از مسائل مورد نیاز می‌پرسیدیم و در روزهای بعد بیشتر؛ تا جایی‌که از او تقاضا کردیم که در نزد ما بیاید و با ما هم‌غذا شود تا ما از وجود او بیشتر بهره‌مند گردیم. او هم قبول نمود و نزد ما آمد و در حقیقت بر رفقای هم‌سفریِ ما یک نفر اضافه شد.
به مدینهٔ منوّره رسیدیم و دیگر هرجا می‌رفتیم، همه با هم بودیم و شیخ هم با ما بود و از وجود او بسیار بهره‌مند و خوشحال بودیم؛ مردی خلیق و آرام و متفکر و صبور و دانشمند بود.
یک روز در معیت شیخ، همه با هم برای دیدار کتابخانهٔ معروف مدینه رفتیم. رئیس و عالم کتابخانه، پیرمردی نابینا بود که شیخ و عالم و وهابی‌مذهب بود. ما همگی نشستیم و آن عالم سنی با ما از هر جا سخن می‌گفت و چون فهمیده بود که ما ایرانی و جعفری‌مذهب هستیم، از هر طرف در رد شیعه و توبیخ و توهین و اهانت و نسبت شرک و یهودیت و مجوسیت خودداری نمی‌کرد. از اصول گرفته تا فروع، همه را به باد انتقاد گرفته و با عصبانیت روایت می‌خواند و توجیه می‌کرد و آیات قرآن می‌خواند و معنا می‌نمود و همهٔ ما را با آنها محکوم نموده و نتیجه می‌گرفت که ما اصولاً مسلمان نیستیم و نماز نمی‌خوانیم و روزه نمی‌گیریم و حج ما برای تماشا و جهان‌گردی است، نه برای عبادت؛ و ما که در نماز سر بر تربت امام حسین می‌گذاریم، این یک نحو بت‌پرستی است؛ زیارت اهل‌قبور و طواف در دور مشاهد مشرفه و بوسیدن ضریح و درها، همه و همه مرده‌پرستی است و شرک است.

می‌گفت: شیعه قرآن را نمی‌داند و نمی‌خواند و معانی را تأویل می‌کند؛ این خراب کردن قرآن است. قرآن را باید روی معنای ظاهر معنا کرد و اصولاً نباید معنا کرد و فقط به ظاهر باید اکتفا نمود.
معنای ﴿ٱللَّهُ نُورُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ﴾؛[1] "خداوند نور آسمان‌ها و زمین است"، مراد همین نور ظاهری است. شیعه می‌گوید و در تفسیر خود می‌نویسد: مراد از نور، حقیقت است؛ این تفسیر به رأی است و حرام است. شیعه می‌گوید مقصود این است که: خدا نوردهندهٔ آسمان‌ها و زمین است؛ این خلاف ظاهر است.
قرآن صریحاً می‌گوید: ﴿وَجَآءَ رَبُّكَ﴾؛[2] "خدا می‌آید"، شیعه می‌گوید: منظور این است که: و جاءَ أمرُ رَبِّک؛ "امر خدا می‌آید"؛ این معنی غلط است.
بالأخره مدتی مفصل در این‌باره بحث کرد و این شیخ همراه ما هم ساکت بود و چیزی نمی‌گفت.
ما هم همه کسل شدیم و ناراحت؛ که چرا شیخ ما جواب نمی‌دهد؟ این شیخ ما که تا به حال این‌طور نبود، به نظر ما مرد دانشمندی بود، چرا اینجا محکوم شد؟ و حتی بعضی از ما می‌خواستیم بر آن شیخ وهابی پرخاش کنیم و بگوییم: این گفتار شما تهمت است و غلط است و آیهٔ نور و ﴿وَجَآءَ رَبُّكَ﴾ را این‌طور معنا کردن، معنایش جسمیت خداست و این غلط است. قرآن را باید از اهلش آموخت، نه از اجنبی؛ اهل قرآن رسول‌الله و اهل‌بیت اوست، نه افرادی مانند شما که این‌طور تفسیر می‌کنند و این‌گونه می‌فهمند.
ولی اولاً درست به زبان عرب وارد نبودیم و ثانیاً از شیخ خودمان که عالمی جلیل و بزرگوار بود، ملاحظه می‌کردیم که با وجود او سخن گفتن ما غلط است؛ و تصمیم گرفتیم که چون بیرون آییم، دیگر با شیخ خودمان رفاقت نکنیم.
خلاصه آن شیخ وهابی آن‌قدر اطالهٔ سخن داد تا خسته شد و دهانش کف کرده بود و شیخ ما هم آرام گوش می‌داد و حتی یک جمله هم چیزی نگفت.
در این حال که او سخنانش را به پایان رسانید، شیخ ما رو به او کرد و گفت:

---

[1] سوره نور (٢٤) آیه ٣٥.
[2] سوره فجر (٨٩) آیه ٢٢.

لابد این‌همه شما خود را عصبانی می‌کنید و زحمت می‌کشید و از ساحت قرآن و پیغمبر اسلام دفاع می‌کنید، برای این جهت است که در روز قیامت به خدمت پیغمبر مشرّف گردید و او را زیارت کنید و اعمال شما مقبول و مشکور واقع شود؟!
شیخ وهابی گفت: آری! آری!
شیخ ما گفت: ولی من متأسفم که شما در روز قیامت، رسول‌الله را ابداً نخواهید دید!
شیخ وهابی با حال عصبانیت گفت: به چه جهت؟! به چه علت؟!
شیخ ما گفت: برای‌اینکه شما کور هستید! و طبق گفتار قرآنی که خودتان از آن دفاع می‌کنید، بنا بر تفسیر و معنایی که خودتان می‌فرمایید، کسی که در این جهان کور باشد، در آن جهان هم کور است و گمراه: ﴿وَمَن كَانَ فِي هَٰذِهِۦٓ أَعۡمَىٰ فَهُوَ فِي ٱلۡأٓخِرَةِ أَعۡمَىٰ وَأَضَلُّ سَبِيلٗا﴾.[1]
و خودتان می‌فرمایید که: ﴿وَمَن لَّمۡ يَجۡعَلِ ٱللَّهُ لَهُۥ نُورٗا فَمَا لَهُۥ مِن نُّورٍ﴾؛[2] ”و کسی که خداوند برای او این نور ظاهری را قرار نداده باشد، او هیچ‌وقت نور ندارد.“
و بنابراین شما که کورید، در آخرت هم کورید و گمراه و نور ندارید؛ فلهذا پیغمبر خدا را ابداً نخواهید دید!
این جمله را شیخ ما گفت و دیگر چیزی نگفت.
شیخ وهابی چنان مضطرب و مشوّش شد و چنان ناراحت و بی‌تاب شد که گویی مانند مرغ سربریده‌ای بر خود می‌پیچد و دیگر چیزی نگفت و سکوت محض اختیار کرد و هی با خود غرّش می‌کرد و بدنش را تکان می‌داد.
از این جملهٔ شیخ خودمان، ما آن‌قدر مسرور و مبتهج شدیم که در پوست نمی‌گنجیدیم؛ برخاستیم و برگشتیم و در راه دائماً شیخ را می‌بوسیدیم و بعضی از دوستان ما بی‌اختیار می‌خواست شیخ را در حین عبور از خیابان و کوچه در آغوش بگیرد و بغل کند. و به او گفتیم: تو از شدت سکوت خود،

---

[1] سوره إسراء (١٧) آیه ٧٢.
[2] سوره نور (٢٤) آیه ٤٠.

ما را خسته کردی و گفتیم مُفحَم و محکوم شده‌ای؛ ولی تنها و تنها فقط با این یک جمله‌ات، تمام سخنان طویل و عریض او را باطل کردی. جَزاکَ اللهُ عَنِ الإسلامِ والقرآنِ خَیرًا.»[1]

مباحثهٔ آیةالله طهرانی با تعدادی از اهل‌تسنن در باب تحریف قرآن و ولایت امیرالمؤمنین

«گاه‌گاهی پیش می‌آمد که من در مسجدالحرام با اهل‌سنت مباحثه می‌کردم و سه یا چهار ساعت و گاهی یک‌باره دو ساعت صحبت می‌کردیم.

یک شب در سفری که خیلی وقت پیش به عمره مشرّف شده بودیم، حدود ده‌دوازده نفر بودند و آمدند و چند تن از افسرانشان هم آنجا بودند و نشستند. یک نفر از همان‌هایی که باتوم به دست دارند، مرتباً می‌آمد و دادوبیداد می‌کرد تا جلسه را برهم بزند؛ می‌آمد، می‌رفت، دور می‌زد و دوباره می‌آمد. این گفتگو سه ساعت و اندی طول کشید.

من یک حرف زدم؛ گفتم: ببینید، شما اهل‌سنت هستید و خودتان را پیرو سنت پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم می‌دانید و ما را منحرف می‌دانید. از جمله می‌گویید قرآن شما متفاوت است. بنده هزینهٔ بلیت رفت‌وبرگشت هر دوازده نفرتان را می‌دهم؛ ویزایتان با خودتان. پول هر دوازده نفرتان را من می‌دهم؛ برخیزید و به ایران بیایید و سرزده و بدون اطلاع قبلی به خانهٔ مردم بروید و قرآن‌هایشان را از اطاقشان بردارید.

گفتم: اگر به خانهٔ من بیایید، در هر اطاقی ده‌دوازده قرآن هست و همه‌اش هم از همین قرآن‌های چاپ فهَد است؛ غیراز این ما اصلاً

---

[1] امام شناسی، ج ٥، ص١٧٤ ـ ١٧٧. (علامه طهرانی)

نداریم. خوب است؟ آن‌قدر رفقا و دوستانمان از مکه و مدینه برایمان قرآن آورده‌اند که در هر طاقچه‌ای گذاشته‌ایم. یک قرآن غیر از چاپ فهد نداریم! دیگر چه می‌گویید؟ این همان قرآنی است که همه‌جا هست؛ همان قرآنی است که من می‌خوانم و همان قرآنی است که همین‌جا چاپ شده و از اینجا برایمان آورده‌اند.

گفتم: خب، چه می‌گویید؟ آنان همان‌طور ساکت ماندند. گفتم: چرا دروغ می‌گویید؟ چرا به شیعه تهمت می‌زنید؟!

آخرین حرفی که زدم این بود: سخنی می‌گویم که هیچ‌کس نتواند آن را رد کند: بیایید هر دو از اعتقاداتمان دست برداریم؛ خوب است؟ بنده شیعه بودنم را کاملاً کنار می‌گذارم و خلاص! اکنون می‌شوم مسیحی؛ فرض کن من مسیحی شدم و تو هم مسیحی شو و از اهل‌سنت دست بردار. حرفی ندارید؟[1]

گفتند: باشد.

سپس رو به آنان کردم و گفتم: فردا هر دو (هم ما و هم شما) می‌خواهیم مسلمان شویم؛ نه از علی خبری داریم و نه از ابوبکر. می‌رویم در کتابخانهٔ خود شما، نه کتابخانهٔ شیعه؛ اگر نگاه کردیم و دیدیم که ابوبکر بهترین فرد برای خلافت بعد از پیغمبر بود، آن را می‌پذیریم؛ قبول؟ اما اگر نگاه کردیم و دیدیم علی ـ از کتب خودتان ـ لایق خلافت پیغمبر بود، باز همه می‌پذیریم. چه می‌گویید؟

همه سرشان را پایین انداختند و یک کلام حرف نزدند!

گفتم: چرا حرف نمی‌زنید؟ چرا تا حالا زبانتان می‌گشت و عین فرفره می‌چرخید، به‌طوری‌که بعضی وقت‌ها نمی‌فهمیدم و می‌گفتم: آرام‌تر حرف بزنید؛ نمی‌فهمم چه می‌گویید، چون همین‌طور ما را به رگبار بسته بودند!

بعد ادامه دادم: آن از قرآنتان که گفتم من پول

---

[1] نمی‌دانستند می‌خواهم چه بگویم و چگونه گیرشان بیندازم. دو سه افسر آنجا بودند که خوب و به دقت گوش می‌دادند و هیچ حرفی نمی‌زدند. متوجه بودم که مطالب را تصدیق می‌کنند و از نگاهشان پیدا بود. (آیةالله طهرانی)

طیارۀ شما را می‌دهم، برخیزید و سرزده، بدون اطلاع قبلی به خانۀ ما در ایران بروید، قرآن‌ها را از کتابخانه و طاقچه بردارید؛ نگاه کنید ببینید آیا این قرآن فرق می‌کند یا نمی‌کند.

همچنین مخفیانه بیایید کنار ما در مساجد بنشینید؛ ببینید آیا وقتی ما سلام می‌دهیم، بعد از آن "اللهُ أکبر" می‌گوییم یا "خانَ الأمین"؟ همان چیزی که علمای شما برایتان درآوردند که [نَعوذُ باللهِ] جبرئیل خیانت کرد![1]

[2]

من خودم در مدینه، کنار مرقد مطهر رسول اکرم بودم و داشتم نماز می‌خواندم. دیدم شخصی

---

[1] «خانَ الأمین» به‌معنای «جبرئیلِ امین خیانت کرد» اشاره به باوری نادرست و تهمتی است که ←

[2] ← برخی از نویسندگان اهل‌سنت و وهابیت به پیروان مکتب اهل‌بیت علیهم السّلام نسبت داده‌اند.[1]

بنا بر ادعای این گروه، شیعیان معتقدند که جناب جبرئیل علیه السّلام مأمور به ابلاغ وحی به حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام بوده، لیکن در ادای امانت خیانت کرده و آن را به پیامبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم رسانده است. آنان مدعی‌اند که شیعیان بدین‌سبب، در پایان نماز جملۀ «خانَ الأمین» را تکرار می‌کنند![2]

عالمان شیعه این ادعا را افترایی آشکار دانسته و آن را به‌شدت تکذیب کرده‌اند. به نظر می‌رسد طرح این شبهه با انگیزۀ شبیه‌سازی مذهب تشیع با یهودیت صورت گرفته است؛ زیرا گروهی از یهودیان بر این باور باطل بودند که جبرئیل مأمور بوده نبوت را در فردی از قوم یهود قرار دهد، اما آن را به فرد دیگری سپرده است.[3]

در منظومۀ اعتقادی شیعه، حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام، امام و جانشین رسول خدا هستند و نه پیامبر؛[4] مضاف بر آنکه بنا بر آموزه‌های کلامی، فرشتگان مقرب الهی و به‌ویژه جناب جبرئیل علیهم السّلام دارای مقام عصمت بوده و صدور هرگونه خطا یا خیانت از ایشان محال است.[5]

سیرۀ عملی شیعیان در پایان نماز چنین است که پس از سلام، سه مرتبه دستان خود را بالا آورده و تکبیر (اللهُ أکبر) می‌گویند. این عمل، بنا بر فتوای فقهای امامیه، از مستحبات است و هیچ‌گونه ارتباطی با ادعای موهوم «خانَ الأمین» ندارد.[6] (محقق)

(۱) به‌عنوان‌نمونه: العقد الفرید، ابن‌عبدربّه، ج ۲، ص ۲۵۰؛ الموضوعات، ابن‌جوزی، ج ۱، ص ۳۳۹؛ منهاج السّنة النّبویة، ابن‌تیمیه، ج ۱، ص ۲۷ و ۳۲؛ القول المفید، عثیمین، ج ۱، ص ۳۲۱؛ سلسلة التفسیر لمصطفی العدوی، ج ۲۳، ص ۱۵. (۲) الریاض الندیّة، ابن‌أبی‌العزّ، ج ٤، ص ٥٦٨. (۳) مفاتیح الغیب، فخر رازی، ج ۳، ص ٦١١. (٤) الشافی فی الإمامة، سید مرتضی، ج ۳، ص ٥. (٥) الاعتقادات فی دین الإمامیّة، شیخ صدوق، ص ٩٦. (٦) المقنعة، شیخ مفید، ص ١١٤؛ جواهر الکلام، نجفی، ج ١٠، ص ٤٠٨.

عرب در آنجا ـ که آدم جاهل و مستضعفی بود ـ می‌گفت:

والله دروغ می‌گویند! به خدا دروغ است که شیعه‌ها می‌گویند: "خانَ الأمین!" صحیح این است که رسالت برای توست ای پیغمبر، و نباید به علی می‌رسید؛ شیعه در اینجا دروغ گفته است. خدا اینها را لعنت کند! ای رسول خدا، این وحی به تو آمده، به علی نیامده است که اینها این حرف‌ها را می‌زنند!

یکی دو بیت شعر هم خواند که یادم رفت. آن موقع حفظ شدم، منتها چون

سریع یادداشت نکردم، بعد فراموش کردم. دو خط شعر خواند و مرتباً آن را تکرار می‌کرد. بیچاره از جهلش فکر می‌کند که شیعیان می‌گویند: خانَ الأمین! و های‌های گریه می‌کرد و اشک از چشمانش سرازیر بود. خواستم وقتی نمازم تمام شد، بروم دنبالش، کناری بنشینم و به او بگویم: آقا! چه می‌گویی؟ این حرف‌ها چیست که می‌زنی؟ ولی رفت و دیگر پیدایش نکردم.

لذا به آنان گفتم: شما آهسته بیا کنار یکی از این افراد در مسجد بنشین و با او نماز بخوان؛ ببین وقتی که دارد نماز می‌خواند، چه می‌گوید؟ "اللهُ أکبر" می‌گوید یا "خانَ الأمین"؟ سرشان را پایین انداختند و حرفی برای گفتن نداشتند.

آخرین مطلبی که گفتم این بود: آقاجان! اصلاً من تشیع را کنار می‌گذارم، تو هم تسنن را؛ هردو مسیحی می‌شویم و فردا می‌خواهیم مسلمان شویم. خب، فردا پیغمبر را می‌پذیریم که این پیغمبر ماست. بعد از پیغمبر چه کسی؟ در کتابخانهٔ خود شما، اگر ابوبکر و عمر ترجیح داشتند، بنده سنّی می‌شوم. اما اگر خود شما از کتاب، منابع و مدارک خودتان به این نتیجه رسیدید که هیچ‌کس جز علی لایق خلافت نیست، آن‌وقت شما باید شیعه شوید.

همین‌طور سرشان را پایین انداختند و هیچ حرفی نزدند. گفتم: پس چرا حرف نمی‌زنید؟! در آخر گفتم: خیلی خب، خداحافظ شما! من دیگر حجت را تمام کردم و این بیت (کعبه) را هم شاهد می‌گیرم که مطلب را به شما گفتم.

ببینید، همه‌جا تعصب غلط و باطل است. آن

شب حجت بر آنان تمام شد؛ دیگر خودشان می‌دانند. روز قیامت خدا آنان را می‌آورد و می‌فرماید: آیا آن آقا آن شب مقابل حِجر اسماعیل مطلب را برای شما تمام کرد یا نکرد؟ هیچ جوابی نداشتید بدهید؛ دیگر چرا پیگیری نکردید؟! البته شاید پیگیری هم کرده باشند، من دیگر نمی‌دانم. به‌حسب ظاهر، حرفی به ما نزدند.

خلاصه وقتی خواستم بروم، دو نفر که پزشک ایرانی بودند، آمدند و گفتند: سلام علیکم! آقا حال شما خوب است؟ گفتم: خیلی ممنون. گفتند: آقا! ما که نفهمیدیم چه

می‌گویی، ولی دمت گرم! از قیافه‌شان پیدا بود که حسابی آنها را خیط کردی!

گفتم: خب، دعا کنید إن‌شاءالله که خدا همهٔ ما را هدایت کند و دست ما را در دست ولایت علی نگه دارد. این مهم است.»[1]

مباحثهٔ آیةالله طهرانی با تعدادی از اهل‌تسنن در باب تفریق صلوات و تفاوت قرآن

«شبی من در مسجدالحرام با عده‌ای از اهل‌سنت صحبت می‌کردم. آنان دوازده اشکال به ما کردند؛ از جمله گفتند: چرا شما نمازهای یومیه را جمع می‌خوانید؟

من صریحاً در جواب گفتم: من نمازهایم را جمع نمی‌خوانم، بلکه جدا می‌خوانم و در این مسئله حق با شماست.[2] تا این کلام را گفتم که حق با شماست، یک‌دفعه دیدگاهشان نسبت به من تغییر کرد.

اما اگر می‌خواستم توجیه کنم و با خود می‌گفتم: چون شیعه و ایرانی هستم و ایران أمّ القریٰ است و نماز را جمع می‌خوانند، پس باید ثابت کنم که حتماً باید نمازها را جمع خواند؛ در این‌صورت آنان می‌فهمند که دارم دروغ می‌گویم و چهره‌ام را منافقانه نشان می‌دهم! چون این مطلب در کتاب‌ها و در سیرهٔ آنها وجود دارد[3] و حتی از کتب شیعه مدرک می‌آوردند و نشان می‌دادند که: "بفرمایید، ببینید که این‌طور است!

---

[1] سایت مکتب وحی، سخنرانی، ابوحمزهٔ ثمالی، سال ١٤٣٦ ه.ق، مجلس ١١. (آیةالله طهرانی)

[2] رجوع شود به مطلع انوار، ج ١، ص ٨٧ ـ ٩٣، تعلیقه.

[3] رجوع شود به صحیح مسلم، ج ٢، ص ١١٧؛ سنن أبی‌داود، ج ١، ص ٩٩ و ١٠٣ ـ ١٠٦.

مگر امام صادقِ شما چنین نگفته است؟“ بر فرض که بگوییم کتاب‌های آنان خلاف گفته‌اند، با کتب و روایات خودمان که در این موضوع وارد شده است، چه می‌کنید؟[1] پس بیا و از ابتدا اعتراف کن و بگو که این مسئله درست است.

اشکال دیگر آنان راجع به قرآن بود و می‌گفتند: قرآن شما با قرآن ما متفاوت است.

گفتم: اگر همین امشب با هم به منزل من در ایران برویم، خواهید دید قرآنی را که من می‌خوانم، همان قرآن مسجدالحرام است. و در هر اطاقمان هم به‌جای یکی،

[1] رجوع شود به وسائل الشّیعة، ج ٤، ص ١٥٦ ـ ١٦٢.

دو عدد از همین قرآن مسجدالحرام وجود دارد. البته ما قرآن چاپ‌های دیگر هم داریم، ولی قرآنی را که می‌خوانیم همان است.

اما اگر انسان مخفی‌کاری کند، مطلب را بپیچاند و با خود بگوید: ما ایرانی هستیم و نباید کم بیاوریم، این با صداقت نمی‌سازد.

... امیرالمؤمنین علیه السّلام به قنبر امر فرمود که بر مردی حدّ جاری کند. قنبر اشتباه کرد و سه تازیانه بیشتر زد؛ حال یا اشتباه کرده بود یا اینکه در دلش گفته بود که این شخص مستحق بیشتر از این است! امیرالمؤمنین علیه السّلام قنبر را خواباند و چند تازیانهٔ اضافی را بر او زد.[1] این کاری که امیرالمؤمنین کرد باعث شد که حضرت برای ما امیرالمؤمنین شود؛ زیرا علی نگاه نمی‌کند که قنبر غلام من است پس باید هوای او را داشته باشم و جلوی بقیه کم نیاورم؛ و یا اگر این کار را انجام دهم می‌گویند نگاه کنید که علی غلامش قنبر را حد می‌زند! اما ما اینها را توجیه می‌کنیم. آیا ما در ارتباط با اطرافیانمان این‌گونه عمل می‌کنیم یا می‌گوییم مرگ برای همسایه است؟! امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌گوید: اگر قانون است باید برای همه باشد.

اگر آنها از ما صداقت نبینند و بلکه خلاف آن را مشاهده کنند، می‌گویند: ببینید که چطور این ایرانیان و شیعیان دروغ می‌گویند.

می‌گوییم چون اینها خلاف هستند، هرچه کلاه

---

[1] الکافی، ج ۷، ص ۲۶۰.

بر سر آنها بگذاریم عیب ندارد؛ چون اینها خلاف هستند، هرچه دروغ به آنها بگوییم عیب ندارد؛ چون اینها خلاف هستند، هرچه حُقّه به آنان بزنیم بی‌اشکال است! آنها هم می‌گویند: پس ما هم حقّه می‌زنیم!

و این مسئلهٔ خیلی مهمی است که واقعاً باید بفهمیم و قدر مکتب خودمان را بدانیم که در اینجا چه چیزی ترویج می‌شود و در سایر جاها چه چیزی ترویج می‌شود. در این مکتب صداقت و خلوص ترویج می‌شود.»[1]

تخریب تمام آثار دینی در مکه و مدینه توسط وهابیت

«اینها [وهابیت] می‌گویند:

این گنبدهای طلا و درهای طلا و صندوق‌های خاتم به چه درد امام می‌خورد؟ آنها را اگر صرف فقرا و امور خیریه و فرهنگ کنیم، بهتر است. توسل به امام شرک است. زیارت امام، زیارت مرده است. امام با سایر مردم تفاوت ندارد. پیغمبر چون از دنیا رفت، مرده‌ای بیشتر نیست.

جواب آن است که بحمد الله و المنّة، دورهٔ این یاوه‌سرایی‌ها سرآمده است. خیانت شما در این مغالطه‌ها ظاهر است و اصولاً چون شما مردمی دروغ‌گو و دروغ‌پردازید و امثال و اشباهی از خیانت‌های شما برای مردم برملا شده است، دیگر نه دانشجو گوش به سخن شما می‌دهد، نه دانش‌آموز، نه بازاری، نه رُوفتگر کوچه!

بوسیدن قبر امام همانند بوسیدن قرآن و دست عالم، بوسیدن روح امام است و تواضع به عظمت مقام او. نماز خواندن بر سر قبر امامان، بالأخص، نه‌تنها جایز است، بلکه ثواب دارد؛ آن‌هم ثوابی که هیچ ثوابی به پای آن نمی‌رسد. این گنبدهای طلا و درهای نفیس، همانند جواهرات کعبه، نه از مال مسلمین است که به ورّاث برسد،

---

[1] سایت مکتب وحی، دروس، فقه، حج، مجلس ٤. (آیةالله طهرانی)

نه از خمس است که در مصارف خود خرج شود،[1] نه از زکوات و صدقات است که باید به مصارف معیّن و موارد هشت‌گانه برسد،[2] و نه غنایم جنگی و فَیْء

است که مصرفش مشخص شده است؛[3] مِلک طِلق افرادی بوده که برای کعبه و امام و امامزاده وقف کرده‌اند. وقف را شرع مقدس، صحیح شمرده و امضا کرده است و هدیه را قبول نموده است.[4]

در این‌صورت، شخصی که با عشق خود در مدت عمر رنج برده و قالیچه‌ای بافته و یا فلان زن اصفهانی و یا یزدی و یا کاشانی و غیرهنّ، عمری را زحمت کشیده و برای روی مرقد مطهر، یک روپوش چشمه‌دوزی و یا ملیله‌کاری و یا سایر اقسام سوزن‌کاری و کارهای دستی نموده؛ آیات قرآن که در شأن اهل‌بیت علیهم السّلام نازل شده و اشعار عربی و فارسی را به روی آن با شیواترین خطی مشبّک نموده است ـ و این حاصل عمر را که در هریک از نمایشگاه‌های جهان بگذارند، چشم‌ها را خیره می‌کند و به‌به و آفرین می‌گویند و راضی هستند

---

[1] امام شناسی، ج ۱۱، ص ۲۵۲، تعلیقه ۲:
«سورهٔ انفال (۸) آیه ٤١:
﴿وَٱعْلَمُوٓاْ أَنَّمَا غَنِمْتُم مِّن شَيْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُۥ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي ٱلْقُرْبَىٰ وَٱلْيَتَٰمَىٰ وَٱلْمَسَٰكِينِ وَٱبْنِ ٱلسَّبِيلِ إِن كُنتُمْ ءَامَنتُم﴾.
"و بدانید آنچه را که شما بهره می‌برید و منفعت می‌نمایید از هر چیز که باشد، خمس آن برای خداست و برای رسول خدا و ذوی‌القربای رسول خدا و یتیمان و مسکینان و در راه واماندگان، اگر شما به خدا ایمان آورده‌اید."»

[2] امام شناسی، ج ۱۱، ص ۲۵۲، تعلیقه ۳:
«سورهٔ توبه (۹) آیه ٦٠:
﴿إِنَّمَا ٱلصَّدَقَٰتُ لِلْفُقَرَآءِ وَٱلْمَسَٰكِينِ وَٱلْعَٰمِلِينَ عَلَيْهَا وَٱلْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ وَفِي ٱلرِّقَابِ وَٱلْغَٰرِمِينَ وَفِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَٱبْنِ ٱلسَّبِيلِ فَرِيضَةً مِّنَ ٱللَّهِ وَٱللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ﴾.
"مصرف صدقات برای فقرا و بیچارگان درمانده، و متصدیانِ جمع‌آوری و مصرف صدقات، و برای متمایل نمودن دشمنان و کافران به اسلام، و برای آزاد کردن بندگان، و برای قرض‌داران، و آنچه در راه خدا باشد، و برای در راه واماندگان است. این حکم واجب است از جانب خدا و خدا دانا و کارهایش از روی اتقان و استحکام و مصالح عالیه است."»

[3] رجوع شود به وسائل الشّیعة، ج ۹، ص ٥٢٣ ـ ٥٥٤.

[4] رجوع شود به همان، ص ۱۷۱ ـ ۲۱٥.

به قیمت‌های گزاف بخرند ـ برای عالی‌ترین معشوق روحانی و معنوی، یعنی به امام خود هدیه می‌کند و چون دستش به او نمی‌رسد، بر مرقدش پهن می‌کند؛ شما می‌گویید: ”هدیه نکند.“ چه کند؟! یا به فلان شاه و رئیس‌جمهور پیشکش کند و یا بفروشد و یا به خائنینی امثال شما بدهد. شماها به این راضی هستید و به آن راضی نیستید؟!

مراقد ائمهٔ طاهرین، مأمن و ملجأ مردم است؛ همان‌طورکه در مشکلات زندگی و مصائب روزگار بدان روی می‌آورند، دوست دارند بهترین و پاک‌ترین ثمرهٔ خود را هدیه کنند. لهذا طلای خود را می‌دهند، کتب نفیس خود را می‌دهند، عصا و

شمشیر خود را می‌دهند.

از طرفی این اشیا خواهی‌نخواهی مورد استفادهٔ تمام زائرین، بلکه مؤمنین قرار خواهد گرفت و از طرفی دیگر محفوظ می‌ماند و از دستبرد گرگانی همچون شما در لباس میش حفظ می‌شود و دیگر نمی‌توانید به خارج بفرستید و زینت موزه‌ها و کتابخانه‌های کشورهای کفر بنمایید!

و علیٰ‌کلّ‌تقدیر چون تصرفش حرام است، باید به همین منوال باقی باشد و کسی حق تصرف در آنها را ندارد. و اگر تصرف کند، دزدی است؛ مثل آنکه پردهٔ درِ حرم را بدزدد و یا آجر و کاشی منصوب بر دیوار را بردارد. زینت کردن مساجد جایز نیست، نه مراقد ائمه علیهم السّلام. مسجدی هم که در جنب مرقد است، اگر شرعاً صیغهٔ مسجد بر آن خوانده باشند، باید ساده باشد. آیات قرآن را با خطوط غیر طلا اگر در مساجد هم بنویسند، ضرری ندارد و زینت شمرده نمی‌شود.[1]

نماز خواندن در قبرستان و در بین قبور کراهت دارد؛ مگر از هر طرف قبر تا ده ذراع (تقریباً پنج متر) فاصله باشد.[2] و سجده کردن بر قبر حرام است. ولی قبور ائمهٔ معصومین صلوات اللَه علیهم اجمعین از این قاعدهٔ عمومی مستثنیٰ است؛ البته سجده بر قبر امام هم جایز نیست،[3] ولی گونهٔ راست را گذاردن مستحب است.[4]

---

[1] رجوع شود به قرب الإسناد، ص ۲۹۰.
[2] رجوع شود به وسائل الشّیعة، ج ٥، ص ١٥٨ ـ ١٦٠.
[3] رجوع شود به همان، ص ١٦٠ ـ ١٦٢.
[4] رجوع شود به الکافی، ج ٤، ص ٥٧٨؛ کامل الزّیارات، ص ٢٣٥ و

و نماز خواندن در کنار قبر امام از افضل طاعات است؛ بالأخص در بالای سر، متصل به قبر؛ و در پایین پا و پشت سر هم خوب است. اما در جلوی قبر، به‌طوری‌که در حال نماز، قبر پشت سر نمازگزار قرار گیرد، خلاف ادب است.[1]

اشعار سید بحرالعلوم در افضلیت مشاهد مشرفه

اینها تمام مسائل فقهی است که در روایات وارد است و چقدر خوب و عالی مرحوم سید بحرالعلوم ـ رضوان اللّه علیه ـ در منظومهٔ خود فرموده است:

أکثِر مِنَ الصَّلوٰةِ فی المَشاهِدِ *** خَیرِ البِقاعِ أفضَلِ المَعابِدِ (١)
لِفَضلِهَا اختِیرَت لِمَن بِهِنَّ حَلَّ *** ثُمَّ بِمَن قد حَلَّها سَمَا المَحَلُّ (٢)
وَ السِّرُّ فی فَضلِ صَلوٰةِ المَسجِدِ *** قَبرٌ لِمَعصومٍ بِهِ مُستَشهَدِ (٣)
بِرَشَّةٍ مِن دَمِهِ مُطَهَّرَة *** طَهَّرَهُ اللهُ لِعَبدٍ ذَکَرَه (٤)
وَ هْیَ بُیوتٌ أذِنَ اللهُ بِأن *** تُرفَعَ حَتّیٰ یُذکَرَ اسمُهُ الحَسَن (٥)
وَ مِن حَدیثِ کَربَلا و الکَعبَة *** لِکَربَلا بانَ عُلُوُّ الرُّتبَة (٦)
وَ غَیرُها مِن سائِرِ المَشاهِدِ *** أمثالُها بِالنَّقلِ ذی الشَّواهِد (٧)
فَأدِّ فی جَمیعِها المُفتَرَضا *** والنَّفلَ و اقضِ ما عَلَیکَ مِن قَضا (٨)
وَ راعِ فیهِنَّ اقتِرابَ الرَّمسِ *** وَ آثِرِ الصَّلوٰةَ عندَ الرَّأسِ (٩)
وَ النَّهیُ عَن تَقَدُّمٍ فیها أدَب *** وَ النَّصُّ فی حُکمِ المُساواةِ اضطَرَب (١٠)
وَ صَلِّ خَلفَ القَبرِ فالصَّحیحُ *** کَغَیرِهِ فی نَدبِها صَریحُ (١١)
وَ الفَرقُ بَینَ هَذِهِ القُبورِ *** وَ غَیرِها کالنّورِ فَوقَ الطّورِ (١٢)
فَالسَّعیُ لِلصَّلوٰةِ عِندَها نُدِب *** وَ قُربُها بَلِ اللُّصوقُ قد طُلِب (١٣)
وَ الاتِّخاذُ قِبلَةً و إن مُنِع *** فَلَیسَ بِالدّافِعِ إذنًا قد سُمِع (١٤)[2]

"١) تا می‌توانی نماز را در مشاهد مشرفهٔ امامان، زیاد بخوان؛ که این مشاهد بهترین بقاع است و بافضیلت‌ترین معبدهاست.

٢) و اختیار نماز به‌جهت فضیلت این مشاهد است؛ اولاً و بالذّات به‌جهت آن امامی است که در آن مشهد آرمیده است و سپس ثانیاً و بالعرض، آن مشهد به‌واسطهٔ آن امامِ آرمیده و داخل در قبر رفته، فضیلت یافته است.[3]

٢٥٦؛ کتاب المزار، شیخ مفید، ص ٨٢ و ١٢٩ و ١٩٣ و ١٩٨ و ٢٠٣.

[1] رجوع شود به وسائل الشّیعة، ج ٥، ص ١٦٠ ـ ١٦٢.

[2] الدّرّة النّجفیّة، ص ١٠٣.

[3] امام شناسی، ج ١١، ص ٣٦٤:
«این بیت باید این‌طور معنا گردد:

۳) و علت فضیلت نماز در هر مسجدی از مساجد، به‌واسطهٔ آن است که قبر معصومی که به شهادت رسیده است، در آنجاست.

٤) به‌واسطهٔ خون پاکی که از آن معصوم شهید در آن زمین ریخته است، خداوند برای بندهٔ ذاکر خود، آن مکان را پاک و مقدس نموده است.

٥) و این مشاهد و قبور امامان، خانه‌هایی است که خداوند اذن داده است که بالا و بلند باشد تا اینکه نام نیکو و جمیل پروردگار در آنجاها ذکر شود.

٦) و از روایت واردهٔ دربارهٔ کربلا و کعبه، معلوم می‌شود که مقدار برتری و علوّ مقام کربلا بر کعبه تا چه حدی است.

۷) بقیهٔ مشاهد و قبور امامان هم مانند کربلاست و روایات واردهٔ مؤیَّد به شواهد قطعیه بر آن دلالت دارد.

۸) و بنابراین، تو ای مؤمن خالص، تمام نمازهای واجب و نافله و قضایی که برعهدهٔ توست، در آنجاها به‌جای آور.

۹) و در این مشاهد، رعایت کن که نمازت را در نزدیکی آن تربت پاک بخوانی؛ و بهترین جا را برای نمازی که می‌خوانی، پهلوی سر امام در آن مرقد شریف قرار بده.

۱۰) و نهی وارد از تقدم نمازگزار بر قبر

← به فضیلت داشتن آن خاک است که برگزیده شده است تا قبر امامی شود که در آن مدفون گردیده است. سپس همین محل به‌واسطهٔ حلول امام در آن، شرافت دیگری پیدا کرده است. یعنی اولاً خودش لیاقت داشته که خاک قبر امام گردد؛ ثانیاً با قبر امام شدن، فضیلت دیگری پیدا نموده است. و بنابراین ضمیر "اختیرَت" به همان مشاهد و بقاع برمی‌گردد، نه به نماز؛ و لام اول برای تعلیل و لام دوم برای اختصاص خواهد بود.» (علامه طهرانی)

مطهر، الزامی نیست؛ بلکه از روی ادب است. و در جواز خواندن نماز در خط مساوی با بدن شریف از سمت راست و یا چپ، نصوص وارده مختلف است و معنای واضحی به دست نمی‌دهد.

۱۱) و پشت سر امام نیز نماز بگزار؛ زیراکه روایات صحیحه و غیرصحیحه در استحباب این مکان به صراحت دلالت دارند.

۱۲) و فرق میان این مشاهد و قبور امامان با سایر قبور مردم، مانند نورِ تجلی خدا بر فراز کوه طور، روشن است.

۱۳) و بنابراین اهتمام کردن و رفتن برای نماز در پهلوی این قبور شریفه، مستحب است و مطلوب؛ و ما را بدان خوانده‌اند. و هرچه به قبر نزدیک‌تر نماز گزاردن، بلکه چسبیدن به قبر، مطلوب‌تر و پسندیده‌تر است.

۱٤) و در اینکه قبور را قبله قرار ندهید، اگرچه منعی وارد شده است، ولیکن چنان قدرتی ندارد که بتواند اذن و اجازهٔ صریحی که از طرف شارع رسیده و شنیده شده است را از بین ببرد و برطرف کند.“

و بنابراین قبور امامان حکم مسجد را دارد، بلکه از افضل مساجد است؛ زیرا همین‌طور که در بیت سوم و چهارم دیدیم، شرافت هر مسجدی که در دنیا ساخته شود، به‌واسطهٔ خون معصومی است که در آنجا ریخته و به درجهٔ شهادت فائز گردیده است و در قرون و تمادی زمان‌های پیشین این امر واقع شده است و خداوند به برکت آن خون، اینجا را معبد پاک و پاکیزه برای ذکر خود نموده است؛ گرچه بنای مسجد بعد از گذشتن سال‌های متمادی باشد.[1]

---

[1] الکافی، ج ۳، ص ۳۷۰:
«عَن ابنِ‌أبی‌عُمَیرٍ عن بَعضِ أصحابِهِ قالَ: قُلتُ لِأبی‌عَبدِاللهِ عَلیهِ السّلام: إنّی لَأکرَهُ الصَّلاةَ فی مَساجِدِهِم، فَقالَ: **لا تَکرَه! فَما مِن مَسجِدٍ بُنِیَ إلّا عَلیٰ قَبرِ نَبیٍّ أو وَصیِّ نَبیٍّ قُتِلَ، فَأصابَ تِلکَ البُقعَةَ رَشَّةٌ مِن دَمِهِ، فَأحَبَّ اللهُ أن یُذکَر فیها، فَأدِّ فیها الفَریضَةَ و النَّوافِلَ و اقضِ فیها ما فاتَکَ.**» ترجمه:
«راوی گوید: به امام صادق علیه السّلام عرض کردم: من از نماز خواندن در مساجدِ آنان (مخالفین) اکراه دارم. حضرت فرمود: کراهت نداشته باش؛ چراکه هیچ مسجدی ساخته نشده، مگر آنکه بر

و چون این قاعده و ناموس کلی در هر مسجدی هست ـ گرچه ما صاحب آن

مزارِ پیامبری یا جانشینِ پیامبری بنا شده که در آنجا کشته شده و قطره‌ای از خونش بر آن زمین ریخته است. از این‌رو، خداوند دوست دارد که در آن مکان یاد شود؛ پس نمازهای واجب و نافله را در آنجا بجا آور و نمازهای قضایت را نیز همان‌جا بخوان.» (محقق)

خون را ندانیم و نشناسیم ـ پس این مشاهد متبرکهٔ ائمه علیهم السّلام که صاحبانش معیّن و مشخص است که در مقام عالی‌تر از همهٔ معصومینِ دوران‌های گذشته و زمان‌های سالفه‌اند، ببینید چقدر مزیت و فضیلت دارد.

و اما گفتار او در بیت ششم:

وَ مِن حَدیثِ کَربَلا و الکَعبَة *** لِکَربَلا بانَ عُلوُّ الرُّتبَة

ظاهراً اشاره است به حدیثی که ابن‌قولویه در کتاب جلیل و نفیس کامل الزّیارات، از پدرش، از سعد بن عبدالله، از ابی‌عبدالله رازی، از حسن بن علی بن ابی‌حمزه، از حسن بن محمد بن عبدالکریم أبی‌علی، از مفضّل بن عمر، از جابر جُعفی روایت می‌کند که:

قالَ: قالَ أبو عَبدِاللهِ عَلیهِ السّلام لِلمُفَضَّلِ: **کَم بَینَکَ وَ بَینَ قَبرِ الحُسَینِ عَلیهِ السّلام؟**
قُلتُ: بِأبی أنتَ وَ اُمّی! یَومٌ و بَعضُ یَومٍ آخَرَ!
قالَ: **فَتَزورُهُ؟** فَقالَ: نَعَم!
قالَ: فَقالَ: **ألا اُبَشِّرُکَ؟ ألا اُفَرِّحُکَ بِبَعضِ ثَوابِهِ؟** [قُلتُ: بَلی، جُعِلتُ فِداکَ.
قالَ: فَقالَ: **إنّ الرَّجُلَ مِنکُم لَیَأخُذُ فی جِهازِهِ وَ یَتَهَیَّأُ لِزیارَتِهِ، فَیَتَباشَرُ بِهِ أهلُ السَّماءِ؛ فَإذا خَرَجَ مِن بابِ مَنزِلِهِ راکِبًا أو ماشِیًا، وَکَّلَ اللهُ بِهِ أربَعَةَ آلافِ مَلَکٍ مِنَ المَلائِکَةِ یُصَلُّونَ عَلَیهِ حَتّیٰ یُوافِیَ قَبرَ الحُسَینِ عَلیهِ السّلام.**]

"که او گفت: حضرت صادق علیه السّلام به مفضّل گفتند: چقدر منزل تو با قبر حسین علیه السّلام فاصله دارد؟ گفت: پدرم و مادرم فدایت شود؛ یک روز و مقداری از روز دیگر!
حضرت گفتند: آیا حسین را زیارت می‌کنی؟ گفت: آری!
حضرت گفتند: آیا می‌خواهی من تو را به بعضی از ثواب‌های آن بشارت دهم؟ آیا می‌خواهی تو را بدان مسرور و خشنود سازم؟ من گفتم: آری، فدایت شوم!
حضرت گفتند: چون یک نفر از شما در مقدمات سفر کربلا افتد و در تجهیز آن برآید و آماده گردد، فرشتگان سماوی بدین جهت به همدیگر بشارت می‌دهند؛ و چون سواره و یا پیاده از منزلش بیرون آید، خداوند چهار هزار ملک از ملائکهٔ خود را بر او می‌گمارد تا بر او صلوات بفرستند تا به قبر

حسین علیه السّلام برسد.“

در اینجا حضرت دستور و کیفیت دخول و متن زیارت را بیان می‌کنند و پس از تمام شدن زیارت می‌گویند:

ثُمَّ تَمضی إلیٰ صَلٰوتِکَ. و لَکَ بِکُلِّ رَکعَةٍ رَکَعتَها عِندَهُ کَثَوابِ مَن حَجَّ أَلفَ حِجَّةٍ و اعتَمَرَ أَلفَ عُمرَةٍ و أعتَقَ أَلفَ رَقَبَةٍ وَ کَأنّما وَقَفَ فی سَبیلِ اللهِ أَلفَ مَرَّةٍ مَعَ نَبیٍّ مُرسَلٍ ـ الحدیث.[1]

”و پس از آن برای خواندن نمازت رهسپار می‌شوی و از برای تو به پاداش هر رکعت نماز که در نزد حسین بخوانی، ثواب کسی را می‌دهند که هزار مرتبه حج و هزار مرتبه عمره انجام داده باشد و هزار بنده آزاد کرده باشد و گویا هزار بار در معرکهٔ جهاد در راه خدا با پیغمبر مرسلی برای جهاد قیام کرده است.“ ـ تا آخر حدیث.»[2]

اللَهمّ صلّ علیٰ محمّدٍ و آلِ‌محمّدٍ

---

[1] کامل الزّیارات، ص ۲۰۵ ـ ۲۰۷.

[2] امام شناسی، ج ۱۱، ص ۲۵۷، تعلیقه:
«و مجلسی ـ رضوان اللَه علیه ـ در بحار الأنوار، در کتاب مزار، از طبع کمپانی، ج ۲۱، ص ۱٤٦ و ۱٤۷ و از طبع حروفی، ج ۱۰۱، ص ۸۲ از ابن‌قولویه روایت کرده است. و مرحوم شیخ عبدالحسین امینی تبریزی، صاحب الغدیر، در تعلیقهٔ آن گفته است:
ظاهراً کلمهٔ مفضّل در خطاب حضرت، اشتباه است؛ یا از راویان و یا از ناسخان این اشتباه رخ داده است و صحیح، جابر است؛ همچنان‌که در مزار کبیر مشهدی با اسناد خود روایت کرده است و در آن مفضّل نیست؛ و همچنین در روایت ابن‌طاووس در کتاب مزار او، از جابر آورده و مخاطب به خطاب اوست.* » (علامه طهرانی)
* بحار الأنوار، ج ۹۸، ص ۱٦۳ ـ ۱٦۵.